

در مطبعه مصنفین و معجمی نان و کشتی و طبع مرکز نشد و لها شد

PE4548

محمد و ثانی که سبحان ملا را علی از ادای شش از آن عاجز آید و شکر و سپاسی که متکلمان صواعق بالا گرفتند آن تبصیر عترت اندک نماید سر او را ساخت و بر تاقیست که انبیه قانع نافیه و جوادش
آئینه موطا بار آورده و تقدیر دوست مقدوری که چندی از اشکال مختلفه و حدود متفرقه مربوط بخانه تشکیل و قلم تصویر است نظم را با انگشت قطره و سومی بهم باز صلب آورد و قطره در شکم از آن قطره
لوئی لا لاکند و ترین صورتی سر و پا کند و کلمات صلوات فایحات که نسیم میانش فردوس از رایحه شامه طهر آن غالیه سالی در یوزه کند و تحت تسلیمات طببات که باد روح انگیز
بهشت از طبیب روان آن عطر آمیزی استاره نماید بر تریب مقدس و مرقد منور شمع روز عشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر نظم امام رسل پیشوا سبیل: امین خدا
مبیط جبرئیل و کلیمی که چرخ فلک طور دوست به همه نور با پر تو نور دوست به و بر روان آل و اصحاب و عترت اصحاب او با و ال یوم التنا و اما بعد چنین گوید رادی این حکایات
گذشته و آئینه و جامع روایات مختلفه و پر آگنده که چون خاطر خطیر و غیر کتاب تاثیر عالی حضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتمی ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه
مقرب حضرت سلطان منظور نظر عاطفت این دو سیاقی طبیعت خورشید سپهر آفرینش به جمشید سریر ملک بنفش به سحر در اصحاب سریر و منتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک و العبدین امیر علی
شیر ابد التدا یام و دولته و شیدا ارکان مبدلته متوجه این معنی میبود و بل و منصفی بود که بعد از تمام دفتر اول و دفتر ثانی و تحریر و دفتر ثالث پردازم اصول رعایت ربانی چنانست که غنچه بایام
رسیده صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و اقبال از حضرت امیر عالی مقدار میباید از وفور اخلاص با وجود خفت و مانع و عدم فراغ خاطر پریشان
در پریشانی خود حیران است بر جان نهاده طبیعت کمری بر میان جان لستم به جان کمر و در بر میان لستم به جان و اثنی که این کلمات نافرجام مبلوغ طبع آن ملاذ اسلام آید و ال صادق که کجای
سهوی باشد طبع در آن سخن شناس آن تدوئه انام اصلاح فرماید و منه الا مانع و التوفیق و هو یهوی الی سواد الطریق ذکر کتب فی از کلمات قدسی حضرت امیر المومنین علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب یحیی بن یحیی شده بود که صدر و دفتر ثالث بدو که اثناعشر بیت آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط و دفتر ثانی سمع گزارش پذیرفت اکنون بر ایفای عده در نیقام اگر کلمه چند از الفاظ که سر بار حضرت کرشک و شهادت
رقعه فلک بیان کرد و غالباً در نظر ارباب خیرت چندان بسید نخواهد بود و از آنجمله این است که فرموده الله دنیا و اولها خسار و آخرها فناء و طارها حساب حرام عذاب من صح فیها من
من مریض فیها ثم من اشتغی فیها من و من افترق فیها ثم من ساعا با فائتة من نظر فیها استبه معنی لازمی و مطابق این کلام است که هر و عامل باید که باقیان نیافزید
نشود و با و بار او منویم کرد و که ابتداء روی مشقت و عناست استهای او عدم و فناء و طلال در و جز حساب است و در حرام او در از و ز عذاب هر که درین جهان تند دست یاف
امین و خرد و شود و هر گرامرض در بر یا غمناک گردد و هر که در ویش گرد و حزن و طلال از روی و غارت نکند و هر که چیزی تیج کند با و نماند و هر که در دنیا نظر کند و بدو بصیرت او را بپوشاند

و این عام متعاقب رسیده بجایه شهر قیام نمود و چون آنجناب حسن و صفی اصحاب را مشاهده نمود و این عام پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف موعود می نیم
اما مشروط بچند شرط است اول اینکه بنوری گوید که شرط آن بود که موعود اگر کنیه از اهل عراق شود و امیر المومنین علی داشته باشد انتقام کشنده بچاکس را مواخذه نکند و خراج اسوار را بر سال با تخفیف تسلیم
و مبلغ دو هزار در هر سال بسال با امیر المومنین حسن عذر رساند و در عطایا و صلوات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفصیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطور است که شکر این بود و چهار در هر سال
که در کوفه موجود بود و با امیر المومنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش آن کند و خراج اسوار و دارا بجز در فارس را بر سال بحدینه فرستد تا حسن رضوان الله علیه در عمارت خود صرف نماید
و فریاد تا دیگر امیر المومنین علی راست ننگند گویند که معاویه هیچ شرط را قبول نکرد و الاستبای امیر المومنین علی را ناکفت که در مجلسی که امام حسن با شد علی راست ننگند ابو خنیفه گوید که چون
بنی عام خبر مصالحه بموعود فرستاد و جمیع متمسکات امیر المومنین حسن را با نخی مقرون داشت و آن باب بخط خویش شقیه نوشت و بنجامت خود مهر کرده ایمان مخلصه یاد کرد و خلافت
آن ننگند و فرمود تا روضای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عبد الله را بعد از آن عام فرستاد و این عام آن صحیفه را بنی امیر المومنین حسن فرستاد و امام حسن رضوان
الله علیه صلح تن در داده مکتوبی بقبیس بن سبه نوشت مضمون آنکه میان من و موعود صلح واقع شد باینکه از سر محاربت در گذرد و هر حکومت را با و گذارد و چون نامه امیر المومنین حسن
بقیس رسید صورت واقعه را با محارفات سپاه تقریر کرد و گفت کی از دو کار باید کرد و یا بی امام بر قتال مبارزت باید نمود یا اطاعت موعود را باید منظور نظر داشت اغیان شکرش
اختیار نمودند و قبیس باین مراحبت کرد و بعضی از روایات آمده که چون امیر المومنین حسن عمر آن کرد که بساط محاربه را در نور و عهد القدرین حارث بن نوفل را که خواهر زاده موعود بود
بر سالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بقتضی کتاب خدا امتیازی و سنت رسول و بازیر و ستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو امین و مطمئن خواهند بود و مقابل
امرونی عالیا را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی بحکم الله بنیاد و هو خیر الحاکمین و موعود ازین معنی متبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشت
قبول کردم و اگر متمسک بگرداورد و از این باسعاد و انخاج مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بچند شرط دیگر موقوف است موعود پرسید که آن
کدام است جواب داد که یکی آن است که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد و دیگر آنکه در مدت عمر حکومت خویش هر سال یا نصف هزار و در هر سال
با و دهی و دیگر آنکه خراج مسا و دارا بجز در فارس را سال بسال بوسی رسانی موعود گفت همه را قبول کردم و متمسکات او را با جابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را
مهر کرده بعد از الله داد و گفت این صحیفه محفوظ رانده حسن بن علی پسر دجوسی که موعود میگوید که نشان اسعاد مقاصد تو این مهربان است بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطر
چند بر این صحیفه نویسی که آن مسطور بنی باشد از موافقت و مباویت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردند و بعد از الله کاغذ گرفته بازگشت و موعود
از اغیان خویش را بموافقت او ناعز و نمود و آن جماعت چون بخدمت امیر المومنین حسن رسید صورت واقعه را عرض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته اند که در
وفات او حکومت بن قنق پذیرد و نیکو نبوده زیرا که ماسی بنان قنقیت و اگر بگوی امر و زارمرگ و درنگی ششم و زج دارا بجز از قنق هم متمسک معاویه باینکه بول سیدم نگاه و سپهر خود را فرمود که صلح
با بن سیان بنویس که این معاویه السیت میان حسن بن علی بن ابیطالب و موعود بن ابی سفیان و باین اقرار با صلح میکند خلافت را بوسی باز میکند ارد که چون وفات
موعود بزرگیک رسته بچاکس را ب حکومت نصب کند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بحسب مسالمت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
وزیران او باین باشند و یا کافه خلافتی معاش بر وجه حسن کند و شرط سوم آنکه بتخصیص شیعه و متعلقان و تنصبات علی بن ابیطالب یا اهل و عیال از وی در امان باشند
و هیچ نوع بی انجماعت تعرض نرسانند باین جمله شرط کرد و پذیرفت و موعود بن ابی سفیان با خدای عز و جل بی ثاق و چنان بسمت و قبول کرد که باین شرط وفا کند و باین
مکر و کید را در دو در باره حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نمیدانید و دیگر باینکه بایشان و متعلقان ایشان سفری برساند و آن طبقه در هر قطری
از اقطار دنیا که طوطی نماید از اسارت او و گماشتگان او مصون و محفوظ باشند و باین جمله گواه گرفت عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمر و بن ابی سلمه و فلان و فلانة
و چون مصافی مصالحه بتمام یافته این خبر بسمع قبیل بن سعد رسید باینکه خویش گفت که چون حسن بن علی چنین امری رضا و او شواختگی کند بی مقتدا سی یا بجمیت
یا ضلالت اقرار نماید و یا بجمیت را با فضالت و دست بر سپهر ازیم از آنکه خویشی تاریخی شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال با صلح گردد
و باین روایت قبیس ابن سعد از موعود میگوید که بوجهی و آن آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن رسید و حدیث و هم در آن روز معاویه بالشکر شام بفرستید
و امیر المومنین حسن را طایفه تابا او بجمیت کند و آنجناب با زهر فرستاد و جمیت من با تو رفتی دست دیگر که نامه خلافت از تو در امان باشد موعود جواب داد که کافر میرا از این
مگر قبیس ابن سعد بن عباد که او را هیچ وجه نزد من مانای نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب جمیت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این سخن او رسید
بقیس را امان داد و امیر المومنین حسن بچاکس موعود رفت با او بجمیت کرد و بقبول موعود گفت حسین را طلب داشته تا او نیز جمیت کند و کسی را طلبید او را بجمیت

ایام خود مجلس معاویه بنیاد امام حسن گفت ای معاویہ جین را بر بیت اکره کن که پیش او قتل بر بیت تو ترجیح دارد و در آنوقت گشت تا اهل بیت او را نکشد و اهل بیت او را
نیز آن قتل آورد تا شیعہ او مقتول نگردد و این همه بد و در آنجا معاویہ چون این سخن بشنید از سر بیت امام مظلوم در گشت در وایتی اگر چون امیر المؤمنین چنین بیعت
معاویہ سر باز زد امیر المؤمنین حسن او را از جر و تکلیف کرد تا بر بیعت اقدام نمود و شیعہ این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معاویہ قیس ابن سعد را بر بیت خویش دعوت کرد
و متناع نمود و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو معاویہ بیعت کن که مصلحت درین هست و قیس عذر ها گفته امام حسن و آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس
طو غلو کرد که معاویہ رفت با وی بیعت کرد معاویہ گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و حکومت
کنی خصار مجلس در لشکین فتنه کشیدند تا حارت جانشین زائل شد و چون زمام حل و عقد به امام اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو بن العاص با معاویہ گفت که
امام حسن را بگوئی که بر منبر رود و خلق را از غزل خویش و خلافت تو بیالگا باند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را خلافت
این مهم خطیر نبوده معاویہ گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمر گفت بالفردرة او را تکلیف یباید کرد و معاویہ از امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود و آنجناب ببر بالاک
منبر بر آمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و در و در مصطفی گفت ای قوم خدای عز و علا بآول ما دشمارا بدایت داد و یا خمارا از نختن خون نگاهداشت و شما هر آینه
بر ملامت و سرزنش نکنید که امر را بغیر اهل آن دادیم و این حق را در غیر موخرش ننهادیم اما قصد من درین قضیه صلاح حال است بود و آن الله تعالی قال للنبی
وان اوری احد فقلکم و متلع الی حین و چون سخن بنیاد رسید معاویہ بی طاقت شده گفت پس است ای ابو محمد قزو آبی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین
حسن سمعت ظهور یافت عمر و عاص نخل شده و معاویہ از آن التماس پشیمان شده کینه عمر و عاص و ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصائب امیر المؤمنین حسن با ابتلع و اشباع
بجانب مدینه مشرفه رفت و معاویہ بطرف شام مراجعت کرد و بدینا مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سینه بهنگامان واضح
و لایع گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بابت و نه سال و نیم بود و سر آن سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن فرموده که این سپهر من سید است و غفر رب
حضرت باری تعالی بواسطه او در میان و در و در عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقل است که اول کسی که امیر المؤمنین حسن را با بر مصلحت توبیخ و ملامت کرده او را
بر مباشرت حرب تحرص نمود و مجبرین عدی بود و فصل این محل آنکه حجر چون آنجناب ملاقات نمود گفت ای سپهر رسول خدا کاش من پیش ازین میبدم تا این روز را نمیدیدم
تو ما را از ضرر کابل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک نمیدویم گذاشته روی بباد و
غایت و غایت که در تها از آن گریزان بودیم نهادیم و نصیحت و ناست خوشی که لائق و مناسب طور ما بود و گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد به حرف تخمین رویم و این سخن بطن
امیر المؤمنین حسن و شوا را آمده گفت ای مجبرین منابر و مسند ریاست را به مناد میسازم داشتیم که طباغ اکثر مردم خود را الصلح مائل دیدیم و چون اثر کراهیت حرب در اثر حرب
آن جماعت مشاهده کردم که منم حکونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب ننایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعہ خویش رقبه خود را از رقبه حکومت بیرون آوردیم و امر حرب را
بر روز دیگر گذاشتیم فان الله کل یوم فی شان و چون مجبرین عدی را از امیر المؤمنین حسن باسی روی نمودیم گرفتار عبیده بن عمر بن زید امیر المؤمنین جین رفت و هر دو با او گفتند که یا
ابا عبد الله ذل را بغیر و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم و بعضیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع و متمثل تا که از برادر خود و صلح او
ابرکنی و شیعہ خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما و مردم و مطیع فرمانبردار را بمقدمه لشکر گردانی تا ما را از نهادن و از متابعت او براریم امیر المؤمنین جین جواب داد که یا معاویہ بیعت
کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در نهیب و مروت چگونه بر نقص عهد اقدام نمود و ایشان هر دو طول و مخزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن ابی تر
سیدانی گوید که من و سفیان ابن ابی نجرم پاسچس امیر المؤمنین حسن بدینیه رفتیم و چون مجلس دور آمدیم مسیب بن کننه و عبد الله بن دوک اتمینی و سراج ابن مالک شمر را
نزد او واقف من رو با امیر المؤمنین حسن آورده گفتیم السلام علیک یا ندل امیر المؤمنین گفت و علیک السلام ثم نشین که من بذل مؤمنین نسیتم و لیکن عزیز کننده الشیاع هم
نیز که غرض من از مصالحه که با معاویہ کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدیم متعین و انتم که اگر صلح نکنم جمیع شیعیان من و عرض تلف آیند
و بخدا سوگند که اگر با خیال و اشیا بجنگ معاویہ میرفتم حاقبت این امر را با و نولین بیابانیت نمود علی ابن ابی ترکیو بدو چون این سخن از امام حسن شنیدیم از مجلس بیرون
آمده بخانه انام مسیین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیر المؤمنین جین گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد مؤمنی معاویہ در قید
حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانه بخویش بشنید نقل است که چون امیر المؤمنین جین بدینیه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسرود و جوه المؤمنین آنجناب
فرمود که مرا سرزنش کن که بر رسول خدا کشتوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متحارب میکردند و می آمدند و انصیصورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطینا الک الکوفه

تا تل گشت و درین سال یعنی سنه اربعین توبه با هم گفتند که اگر در میاریه امیر المومنین علی شکی داشتیم که رواست یا نه اکنون در جواب توبه سبب سبب توبه
 نیست و بعد از تقدیم مشوره بشخص کس با سر و خوش قدردان نوافل اشجی بجهت آمدند و معلوم شد صورت خبر یافته با امیر المومنین حسن پیغام فرستاد که بهت بر سر
 آن ماکلفه مشرف گردانید امیر المومنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سرک ما اقدام نباید نمود و چنانچه بر سر روشن است که من دامن از خلافت در چیدم و اگر امیر علی
 بودی نخست با سبب مجاریه نمودی و بنابر آنکه با اهل قبله بمقابله نباید پرداخت و شیه خود را در سر ملکه نباید انداخت کج غرلت را پسندیده بساط محاصرت را در نور دیده ام ذکر وفات
 امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالح آن بود که تعیین خلیفه بعد از سبب بی مشورت امیر المومنین حسن نباشد
 و چون چند گاه از قضیه صلح بگذشت مویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را و بعد گرداند و معارف مشایخ آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میداد است که این قضیه با وجود
 امیر المومنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در وقت آنحضرت بشمار روز آورده تدبیر اندیشید مردان بن حکم را که طریقه رسول خدا بود و بهینه فرستاد و مندی زیر آلود و معصوب او گردانید
 گفت که این مندی به جبهه بنت اشعث بن قیس نزد حسن رسان با وی بگویی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندی پاک سازی داد و بولم آخرت انتقال کند توبه
 پنجاه هزار در هم بود و ترا در سلک از دوان یزید کشد و مردان بفرموده مویه این ابی سیفان بهینه رفت و جبهه را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نموده و بهر باز نام اعضاء
 سرایت کرده و بفرادین خندان خراسیده و چون آن واقعه با مویه می نمود و مویه پنجاه هزار در هم بجهت داده با سر خود یزید گفت که بنابر و ده که وفا شده می باید که نیت آخرت را در قید کالج
 آوری یزید جواب داد که جبهه با فرزند رسول خدا و خانکداز دوی چه خیر و نیکی تو توقع توان داشت و اگر غیبت مواصلت و صاحبیت و با شریعت چیست گیتی که نمائند با که وفا
 کرد که با کند و طایفه گفته اند که انجناب را شریقی سموم دادند و گروهی گویند مری سبک و عارض شده چهل روز بیماری و امتداد یافت و ربایح حافظ ابو مسطور است که از امیر المومنین
 روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت تحقیق اسم مرتین و نه الهامه جناب لایت است اما خواجهمحمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت او فرمود
 که امام حسن بن علی از مقامات وی جز وی بگویم مراد از شمش بار زهر و دینش بار عروسی کار نکرد و حسین بن علی را باین وی آمد و گفت یا برادر تو که زهر داده است مرا خیر کن تا اگر ترا
 کاری باشد چندی کنم گفت یا برادر پدر تو بنمود و ما و فاطمه زهرا عا و بنو و جده مصلی غماز بنو و جده ما فخر بنو و غمازه بنو و از اهل ما غم نیناید و اگر بقیامت خدای عزوجل بر ما بر سر
 و با آنکس که مرا زهر داده این بخشد بهشت در روزم مروی در آمد حسن بن علی ثانی نیز در گفت مراد و هزار درم داشت امام حسن بفرموده تا و سیاده هزار درم دادند و آن بیرون رفت
 و گفتش بیایان خوری گفتند یا این رسول الله و هزار درم بخشد می گفتی بیایان بخور گفت بدان خدای جل و کرد که جدم را برستی بخت فرستاده است که اگر من تا مرور و انستم که کسی
 میاید گفت که بیایان خوری قدرتی کلامه فاضله علیه شایب القهران گویند که امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب و این رویا بابت نیت گشت
 و چون این سخن بسج سعد بن مسیب سید گفت قد و نا اجد از عمر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من در فتنی بعبادت امیر المومنین حسن رفتم و چون نزد او شستم شنیدم که با شکی گفت که پس
 از حال من و آنکه حق است و او که خدا تعالی ترا عافیت دهد از تو پرسیدم یا رویکه تا بخر گفت سپهر حال من پیش از آنکه مجال پیشش نمائند آن شخص همان جواب داد و بعد از آن امام حسن گفت پاره
 از جگر من افتاده است و چند نوبت هزار درم دادند و این نوبت نوعی و یک نوبت عمیر گوید که روز دیگر خدمت او رسیدم امام حسن را دیدم بر بالین و نشسته بود و میگفت اسی بر او این مثل نسبت بوزن که
 صادر شده است و گمان تو کیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل و اقدام شهادتی جواب داد که اری امیر المومنین حسن فرمود که اگر گمان من نسبت با آنکس طایب واقع شده است شدت
 نکال و کمال ضلالت او از حدش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بگنای کشته شود نفل است که امیر المومنین حسن و در مرض موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد
 پدر نبی رسول و من کن لشیر طریقه خوف خون رختن نباشد و اگر مخالفت چنین آفتی بود و رقیعه مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المومنین حسین دعوای
 سلاح پوشیده چون و هم آن داشت که نگردد که برادر بزرگوارش را نزد رسول خدا و من کنند و او بهر سینه با وی گفت که بخدا سوگند میدهم هرگز که وصیت امام حسن را
 ضلع کنی که این قوم او را در حجره حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمای او دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المومنین حسین جنازه آنجناب را بقیع برد و قریه حنی که مادر
 امیر المومنین علی قاضیه بنت اسد بن هاشم مدفون بود و بجا کش سپرد و بعضی روایات آمده است که جبهه امیر المومنین حسن قبر را نزدیکی حضرت رسالت کند و جنازه آنجناب را بر سر
 قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه ازین منی وقوف یافت و بر استری سوار شده به آن موضع رفت و منج مشغول گشت شیخ امیر المومنین علی بنیا و غوغا کرده گفتند اسی عایشه را
 روزی بیشتر شسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر جنازه بنیه بنیه نمازعت آغاز کنی و اگر اری که او را دفن کنند چنانکه سعی نمودند عقیقه نمود و چه مردم بد و فرقه متفرقه
 شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند تیر جنازه رسید انگاه امام حسین بنیا و عیشی که سابقا مذکور گشت جنازه را بقیع برد و دفن کردی آنکه عایشه به وصیت حسن روانه داد
 اما سعید بن العاصی که والی مدینه بود و طایفه از عثمانی بنی هاشم پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بهر دوان الحکم تعلیق میداشت و او نگذاشت که

[illegible]

بر حبيب فرموده عمل نموده چون امام مجلس و زاده منصور گفت خدای عز و جل که بکشید اگر نگشتم اولی که من در سلطنت من میکنی بکشتن بخوابی صادق گفت من قطعا این سخن را نگفته ام و هیچ چیز مانده این نخواهد بود و اگر امثال این سخنان بسج تو رسیده از زبان و دروغوی رسیده در تقدیری که آنچه من نسبت می کند واقع باشد بر یوسف ظلم کرده و غوغا فرمود و ابوب را ببلایا مبتلا ساختند و دست در بر دهنه و قبیحی جبر و شکنجه های زود و سلیمان را سلطنت داد و بجز اسم شکرگزاری قیام نمود و ایشان پیغمبر این اند و نسبت تو با دنیا متصل میشود و منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خواند و بر پهلوی خود بنشیند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسج من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین با حضور امام فرمای تا در روی من بگوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه من رسانید می از جعفر بن محمد تو خود شنید می گفت آری من منصور گفتم بر این جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند می دهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص فرمود که بگوئی برست من حول الدود و قوت و النجات الی حولی و قوتی بقدر فعلی که او کند و جعفر قال که او که اجب و آن دروغوی نخست امتناعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بر منصور گفت تا پامی در کشیده بیرون بروند و بیخ گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غار را نگذاشتی که سوگند بخورد و گفت خواستم که تا هم ضارب و او حق جل و علی را به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم در زد و در عقوبت وی تا خیر فرماید و او را بد آنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مملکتش ندا و هم از بیع منقول است گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود و جنبانیدی و لب خود و هر چند حرکت می دادی غضب و کم می شد جواب داد که دعای جعفر و حسین این علی را می خواندم که یا هدی عند شتی و یا غوثی عند کربی اخری لعینک الی لا تنام و اکنی بیکت الذی لا یرام ریع گفت این دعا را یاد و اگر فتم و در جمیع شتاید و مکاری که پیش آمد خواندم و برکت آن ملک منان را از هر فرج داد و خلاصی از زانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقرران منصور بود و گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفته او را متفکری با فیم پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را گشتم ام و بشیوا و مقتدای ایشان گذارتم ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مردی است به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و مافیها گریزان و سلوک گفت ای محمد من دانسته ام که توبه امامت او و تقادداری من سوگند یاد کرده ام که به شت نیایم تا حاضر خود را او فانی نگردد و نام که ملک عظیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گرد و من دست بر سر خود نهادم تو او را قتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورد و در وقت در آمدن من با او پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه می خواند و چه می گوید و کوشش را دیدم که در شتیل آید چون کشتی که از تالام امواج در حرکت آید منصور را دیدم که سرش را بر پهنه و زره بر اعصابی و افتاده با استقبال صادق شتافت و باز وی وی را گرفته بر تخت نشاند و گفت ای فرزند رسول و اسی نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آدم منصور گفت حاجتی که داری خواه گفت حاجت من آن است که دیگر از خوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد با اختیار خود و بیایم و چون امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور را به خواب طلب داشت و بپسید تا نیم شب و نماز با از وی فوت شد و چون بیدار شده مرا نزد یک خود دید گفت بر جای خود بایست تا من بعد از قضای فوائت حال خویش با تو گویم و بعد از آنکه نماز را اتمام کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از وای دیدم که دم خود کرد و قصر من در آورد و یک لب از زمین وای دیگر به بالای قصر من بود و زبان فصیح گفت که ان الله قد شن و امرنی ان الملبک و دارک ان احشنت فی الی عبد الله حثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرماید و بر هم آید الی عبد الله که زندگی رهائی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که چنین بگوئی بلکه خاصیت اسم عظیم است که بر رسول نازل شده بود اگر خواستی برکت آن روز روشن را چون شب عظم و شبتاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی انجامی شادی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الجعفر الذی بالحرپ تیوارثه بنو عبد المؤمنین هم من کلامه علیه السلام این کتاب جعفر مشهور است و شش جلد و اسم را ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی ابن موسی الرضا صریح است آنجا که گفت چون بامون وی را ولی عهد ساخت الجعفر الجا معید لان علی خلافت ذلک رقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از علی مرتضی است و میر این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر ساجانی اثنی عشر شریف جبر جاسه ملا الله تعالی قبر و نور آورده است که چون بامون علی بن موسی الرضا خیر فرستاد که ترا ولی عهد خویش می سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جعفر جات بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر بن فرموده و کتب است از ان امیر المؤمنین علی که وقایع عالم را با قیامت از ان در کتاب بیرون توان آوردن و مقرران جمله و رقی دیدم که احوال ملوک آن و بار را از آنجا استخراج کرده بود و در صحبت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علم را غایب و در و کتبی القدر و نقیض فی الاجتماع و ان عندنا الجبر و الامر الی الامیرین و مصحف الفاطمه و ان عندنا الحماقه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمیع انفسهم این کلمات پر سید من فرمودند که قاصد علم در آنچه واقع شد و مقرران عالم است بقضایای گذشته و غرض از آنکه در قلوب الامام است و مقصود از نقیض در استعمال کلام ملا که است که سخن ایشان را می شنویم و در ذات ایشان را نمی بینیم اما جعفر بن موسی بن جعفر است که سلاح

رفتند و بعد از آنکه ششگان دانستند که الشیطان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استغفار از شرف و منفعت است ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر مصلوات پیوسته و اگر نو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بر دوزخ بر اعطاسی بقیع القناری افتاده رسوا و فضیلت باز از امام جعفر صادق بمنقول است که اشاره با ولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند امام موسی سید الشیاسنت و هم امام جعفر صادق و باره امام موسی فرموده که موسی بانی است از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این است و نور هدایت باشد و بهترین کل مولود و افضل ترین جمیع موجود بود و ملعون از پدر خود روایت کند در شان امام موسی کاظم یا پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعت ام حبیب طاهر از روی قمر و غلبه و خجسته گویند که امام موسی بن ازار تر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهت آن میگویم که هم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت بامن منازعت در زود شیم و از اهد قیرون کنم که ملک عظیم است و لیکن اسی مامون ابن موسی و ارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم بنال محبت اهل بیت در دوزخ جان نشاندیم و جان شیرین از برای طلب مرصعات الشیطان نشاندیم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارات مذکور است که شخصی گفته است که اگر ت اول که مدعی کاظم را بیند او طلبید مرا فرمود که بعضی از خواج راه از بازار خیمه چون بمن نظر کرد و مرا بسیار غموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا غموم می بینم گفتم چون غموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سر بخام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و در فلان روز از خواهم آمد تو در اول شب منتظر بیاش و من دانه ماه و روز مشیروم تا از در که موعود بود رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب بیکس را ندیدم شیطان و سوسه و خاطر من انداخت بر سیدم که شکلی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر لبه سوار و از او که اسی فلان عرض کردم بیکس به ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکلی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم سیاست خلاص شدی فرمود که بیکبار دیگر مرا خواهند بر و کتاکت بنیام جاع اوراق گوید که نوبت دیگر بارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدر اسلام بردند بارون او پسندی شاکی سپرد که یکی ابن خالد یکی ابوعوار بارون آن جناب را در مجلسین هر دو تا و گذشت وفات او در سه تلاث و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و دفنش هم در آن سرزمین است در حلیه که بگورستان قریش اشتباه داشتند و فلان که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا در زیر دانه و فر و این من زرد گشته بعد از آن نفسی سرخ خواب گشت و پس فر و اسبیه خواهد شد و ناگاه خوابم مرد و هر چه امام گفته بود باز تو را که مدت حلیت شرفش بقول صاحب سج الا بر اهل پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و من اولاده الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر کفایت طوائف احم و طیفای بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله هجرت او طایف غفار طایف انصاری کرده و در کتوج باین آستان فرخنده نشان نهاده و مرا هم زیارت و طواف بجای آوردند و این موجب غنمی بسیار بایه سعادت دنیا و عقبی میداند کثرت خجسته و سبب بچون کثرت پدرش امام موسی ابوالحسن است و تقی ش رضاه و تقی نیز گفته اند ولادت بهما یون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائة من الهجرة و يقال انه ولد في ليلة عشرة لیل خلعت من ذی القعدة یوم الجمعة ثلث و خمسين و مائة بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق خمس و مئین و مادر او اتم ولد بود و قبل لها اسم سار سنا اردی و خجسته سانه و م البنین و استقرار علی کلمه در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از حلیه اشراق غیر عرب کنیزکی خرید در نهایت حسن و طاعت و نهایت صلاح و خجست و از کمال عقل و دیانتش نبات غطا رکبم بوی انتخا زنده ام البنین از و تعبیری که در شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده ای نبی نبی که موسی فانه سید منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده خجده را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب شارت حضرت است عمل نموده خجده را کاظم داد و چون امام ششم متولد شد حمیده خجده را طاهر نام نمود و از ظاهر متولد است که در آن ایام که با امام رضا علیه السلام در احوال حمل احساس میکردم در اوقات نوم از شکم خویش از او تبیج و تنابیل و تقی ش خجیدی شوم و در بهل و بهیت بر من استیلا می یافت و چون بیداری شدم هیچ آواز بکوش من نمی رسید و در آن دم که متولد شده دیدم که دستها برین اندوده بود و سر بجانب آسمان بر داشته و لباسی اوی جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و درایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام باسن گفت که هیچ در که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا بیا و بهم با او سوار شده رفتم تا بان مغرب رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هرگز نرسد که اگر کرده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بیا نموده که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام میخانه فرمود که اگر کنیزک دیگر واری عرض کن گفت دیگر نمائند مگر یک جاریه صاحب فرارش فرمود که چه سودی خواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر ازین معنی ابا و اقلع نموده باز گشتم هر زن دیگر مرا فرستاده پیغام داد که فایده شش آن کنیزک که بیا راست چیست گفت که بیا هر چه گوید بخبر و چون پیام امام را بهر و باز برگان رسانیدیم گفت از مبلغ که تا کم نیست گفتم تا بچه نام بروی کنیزک را خدیوم گفت بتو فرو شتم اما بگویی که اگر فرود که همراه تو بود

کسیست که ششم مردی هست از بنی هاشم گفت از کدام طبع آن قبیل گفتیم از بنی فاطمه گفت اخطال این کزیک با تو سخن خواهیم گفت چون این کزیک را در اقصی بلاد و منبر بخیریم زنی از اهل
 کتاب ملاقات کرده گفت تو طرف آن نیستی که این کزیک مخصوص بتو و ملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیکترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید
 که از شرق تا غرب پنج فردی عدیل و نظیر او نباشد و وی گوید که چون بنجه را نزد امام موسی آورد و روزگاری امام رضا متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون
 از اطراف و کثافت ولایات اسلام علویان خروج می کردند مامون ازین جهت پیوسته ملول و دل تنگ می بود تا خالام را با عیال و اصحاب ماسی درین باب مشورت کرده
 رایجا بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بجلیه علم و زور و عمل مکی و مریین بود و به نباهت و کرم و سخاوت قدر و صوف باشد و لی عید یار ساخت تا این طالع اعلی
 بر مالیت و خلافت وی بناده ترک هیچ ختنه کنند و تعیین دولت مند سی خنیا را و استخاره کرده و قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و ششم ازین قفسه در ذکر
 و قلع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهر گشت انشاء الله تعالی قال فی فضل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان ابی اک سماک المامون الرضا در قفسه لولایه
 عبد نقی بل الله سبحانه سما الرضا انکای رضا الله عز وجل فی سماء و رضا رسول الله فی رقصه و خص من بین آیاته الماضیه بن کک لانه رضی به النبی الفون کما رضی به لولایه
 و کان ابو موسی النکاح فقول ادعوی ولد الرضا و اذا اخاطبه قال یا ابا الحسن دکان ابو مسلم صاحب الدوله من بعد یحیی بن ابی طالب و کتاب الله عز وجل و منه نبی الی الرضا
 ال محمد صلعم در رضی الله عنهم گویند که چون بعیت رضا بن جعفر اتفاق یافت که بعد از مامون او بام خلافت قیام نماید و بلال عید جمال نمود مامون نزد امام ششم فرستاد که داعیه است
 که سوار شده به عیدگاه بروی و بنابر عید و خطبه اشتغال نماید امام رضا عذر را گفته ازین معنی مستغفار نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم
 اطمینان یابد و فتنال و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون و برین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا با او بنیام داد که معاف داشتن تو
 مرا از کتاب این کار و دست تراست و اگر از اشتغال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول مصلی رفته من می روم مامون جواب داد که رضا مختار است به هر وجهی که خاطر
 خواه او باشد علی بنای مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل ماسه رعایا و کافه سربا بر در دولت سراسی امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از نصر و لان
 و امرادرگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب
 طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه های مطبیب پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علامه در پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خود دگر داشت و عیالی آهنی در دست
 گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پاسی برهنه در حرکت آمد و از تانیمه ساق بر کشیده خود را چسبست کرد
 و اندکی بر رفت و روی سومی آسمان کرده نگریه گفت و موالی بروی موافقت کردند و باین بهیئت بر در سراسی خود آمده بایستاد امراد سیران سپاه مامون و غیرهم چون
 امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زمین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پاسی برهنه الی بیادند امام رضا بر سر پای خود دگر گفت
 و خلق با او موافقت نمودند و او می گوید که در آن زمان چنان پیدا شدم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می گویند و از در دیوار و شیخ و مدبر و از تکبیری آید زلزله و فاطمه
 و شهرم و اتفاقا خلق چون امام رضا را بآن ساز دیدند و از تکبیر و شینند فریاد و فغان با وج آسمان رسانیدند و در گریه افتاد و مامون لایزال حال خیره شده فضل بن سهل
 تو را ریاستین وزیر او که رتق و تنق و سبب و کشا و مهمات کلیه و جزئیة تعلق بوسی می داشت بفرض رسانید که اگر رضایان دستور مصلی رو و مردم شفیق او شوند لیکن
 که خون و مال ما در عرضۀ تافت آید صحت آن است که او را بازگردانی مامون متوجه شد شخص را نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ماته التکلیف داده و در حمت انداختیم
 و من بمشقت تو را رضی منقسم کنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت می کرد بدستور معهود به مصلی رفته با مردم نمازی گزارد امام رضا چون
 پیغام شنید موزه خود را طلب کرده پوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از سعادت آن حالت محروم ماند و نماز الشیان و ران روز انتظام نیفتاد
 یا سر روایت کند که در آن آردان که مامون از مردم مراجعت نموده غرضیت ایجاد کرد و فضل بن سهل یا اولی و دمانیز در رافقت و خدمت ابوالحسن رضا روان شدیم چون به
 شخص بن سهل نامه رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده و دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهین حرارت آتش آبی بخوبی تو خواهد رسید
 اکنون صلاح آنست که در آن روز در ملازمت امیر المومنین و امام رضا تمام رفته حجامت کنی تا شرمی که متوجه است از تو منفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که
 در آنکه قضا یا مامون سمت گزانش خواهد یافت یا سر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل و نوازیاستین صورت حال را سر و من مامون گردانید مامون پیغام داد
 که قمر و التو را با با تمام می باید رفت امام از رفتن حجام با او اعتناع نموده باری دیگر مامون رفته نوشت و التماس خود را کرد که امام رضا جواب داد که در وقت رسول خدا را در آن
 دیدم که مرا از رفتن گریه درین روز منع فرموده و حال آنکه تو را و فضل تو را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم

امام فضل در کار خود داناتر است یا سرگشت که در شب پیش امام رضا حاضر گفتم فرمود و گویند فواید از من شمرانیزل بده اللیل و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانند
و چون نماز بامداد بگذارد اگر گفت برام رود معلوم کن که چه واقعه هست من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه و گریه من رسید که هر لحظه زیاده ترمی شد و درین
انتهای مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابوالحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سبیل را در حمام کشته اند و سبکس را گرفتند که یکی از
آنها سبیل خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که انبار پدر تو در شان جدای عباس چو می گویند فرمود چه گویند در شان کسی که خدای تعالی
بر همه خلایق طاعت رسول خود را فرجه حق ساخته و آنحضرت را بطاعت عیش امیر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و بپادشاه را
که بجهت خروج مجوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او بران کرد و گفت یا ابوالحسن بگویند که چه او را بجهت خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مروی با امام رضا گفت
که تو بهترین مروی فرمود که خلاف واقع میگوئی هرگز من پسر پسر کار نباشد ازین بهتر است و آن که میگویند شده که آن که کلمه عند الله القلم دیگری با وی گفت که سبکس از روی
آیا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما ابو اسطوخودوس بود منافق با شرف و فضائل و معاف از امام ابوالحسن رضا زیاده از آن است که محاط علم شریفی گردد و
و این مقام بر سطر می چند از خوارق عادت آن قدوه ارباب سعادت اقتضای مروی را و از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبی از کوفه به عزم خراسان بیرون آمدم
و در عین خروج دختر من حله داد که این نفروش و از بهار این فیروزه بخر و چون بعد از منی منزل و قطع مراحل بحر و رسید به در ظاهر شهر فرود آمدم و غلامان علی ابن ابی رضا
را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله ما نفروش تا او را کن و او تمام گفت من هیچ حله ندارم بر فتنه و باری دیگر آمدند و گفتند که مولای ما را سلام
میرساند و میگوید با تو حله البیت که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم
نمای احمد گوید ز رستبانم و حله را با ایشان دیدم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند پرسیم اگر جواب داد بیشک صاحب لایت و امام عهد اوست و آن مسئله بار که با خود قرار
داده بودم در کاغذی نوشته بود وقت امامت شتافتم و بر در دولت سراسی او غلبه و از دوام بکبر بود که بحال ملاقات محال می نمود و ساعتی بر آستان و در قریه استان بود و توقف نمودم ناگاه
خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل شست و چون اجوبه را موافق اصوله یافتیم دانستم که امام رضا از کا کا بر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا
بروایت کنند که حسین واسطه که روزگار واقعه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند چون نخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس شرف
گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که اگر کسی گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر و پیش افکنده فرمود بچه دانستی که امام غنیمت حسین جواب داد
که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بار رسیده که امام عظیم نباشد و تو باین سن رسیده هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرموده و بعد از لحظه سر بر آورد و فرمود که این سال باخ
شمریده باشد که خدای تعالی مرا سپری و در عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون
امام رضا را و پسند سافت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هرگاه که قریب به بارگاه خلافت رسیدی بآب و حجاب خلیفه بقدیم اغراض پیش باز امام فرمودی
و پیروه را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بلب لب مشرعی که میان اصحاب هایت و ارباب غایت می باشد نقاری از امام رضا در خاطر ایشان
بپذیر آمده با هم اتفاق کردند که دیگر برای عظیم و سی بخیرند و پیروه را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پدید آمدن جماعت بی اختیار بر پایی خواست با استقبال شتافتند و بعد از آن
پرده را برداشتند تا امام رضا در آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بایکدیگر قرار دادند که این حرکت که بیاید ترک عظیم و احترام نمایند و چون نوبی دیگر
آمده همه بیخواستند و سلام کردند تا او بر داشتند پیروه را تعلل نموده توقف جاکز داشتند و در آن حین حضرت مرسل الریح با وی فرستاده تا پیروه را برداشت پیش از آنکه ایشان
بر می داشتند چون در آمد با و نسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باز بر خواسته پیروه را بالا برداشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده
خدا را یکپس خود نتواند کرد و دست در دامن لایب زده بر دست و دو و هات سابق خود کردند و گرفتند مامون نسبت با امام رضا و وفات
نفسیه گفته اند که سبب تغییر مامون به امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پس ایشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون
بی حجتی بجز دلخواهی او و عباس و اهل بیت خود را از تحت حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید که طائفه از بهو خواهان خاندان عباسی سلوک طریق بنی و عناد نموده
با علم مامون ابراهیم ابن مهدی حجت کردند و امام مامون را از خطبه و سکه نیکنند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل می دانست چه او در اختلاف امام رضا با بنو هاشم
تمام نموده و در حین توجه بخدا و باشد مامون فضل بن سهل در رخس یقین آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم فرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان
چنین گویند که امام رضا عقیقی نقل الحق دان کان مرزا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مدینه جاکز داشتی چنانچه روزی امام رضا بنام مامون در آمده و دیگر وضو می

نفسیه

وعلی آب بر دست و پای او می ریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا هیچ کس را با خود شریک مگردان مامون بجهت انکار امام رضا غلام را از آن کار بازداشتند و خود را
باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاعت امام می نمود اما غیاء رملال و تقاریر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از ترک آن
این حرکت شنیع از وی در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولعبد کرد تا نسیانگاه که مامون ذکر فضل حسن برادر او کرد و می
امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضائل اعمال و قبایح افعال ایشان را به مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان را برین
معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه ولی و واسطه نمبر امام شتول شد تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا دمامون با هم طعانی
خوردند و امام بر خود رشاد مامون نیز اظهار مصلحت کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا او را از خود عبد الله گوید که چون ناخن های من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند
نقره بندی بمن داد فرمود که این بر دو دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم و بعد از آن بتوقف من در آن مکان ام فرموده برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید
امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو نخواهد آمد که به محالجه قیام نماید امام گفت که هیچ کس پیش من نیاید مگر
در ششم شده گفت امر در آب انار یا در آتش امید نگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیا و در من با خود انار آوردم گفت که دانه های این انار را بر رو دست بمش تا بر موجب
فرموده عمل نمودم دمامون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو القصلت هر وی متقول است که گفت روزی پیش امام رضا
الیتاده بودم بامان فرمود که درین قبه که محلیست بر قبر بارون الرشید و در روز چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوسی
کرده بنیادخت و فرمود که زود باشد که در این موضع براس من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کنگلی که در خراسان است بیارند آنرا قطع نمایند و بعد از آن ام کرد که از فلان
موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهت من در این مکان قبری حفر کنید و می باید که در آن زمان بگونی که هفت و در جبهه فرو برند و در میان تیرش کنند و اگر مانع آیند بگوئی که بکنند باید
که محدود و راع و شبری باشد که آنرا واسع و الرمه فرخ گرداند چنانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب نیا شود
و بعد برگرد و در آن آب ماهیان کوچک بنی این نان که بتومی دهم ریزه ریزه کن و در آب انداخته ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را
بر چندین جا بچیند یک از آنها را بخورد و بعد از آن ماهی بزرگ غائب گردد و چون غیبت نماید به کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منجمد گردد و آنچه گفتم کنی مگر بجز مامون و چون
سخن را بجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود تن پوشیده باشم بامن سخن گوی آیم و چیزی بر سر خود تن پوشیده باشم بامن سخن گوی
که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم بامن هیچ گویی ابو القصلت گوید که روزی که امام رضا بعد از ادای فرضیه با ما در جاسه ای خود را پوشید و منظر شست
در این اثنا غلامی از پیش مامون لطلب او آمد امام بر خاسته و روانه شد من دینی وی رفتم با مجلس مامون درآمد و پیش وی طبعی های میوه نهاد و بر دند و در دست
خویش خوشه انگوری داشت که می خورد چون امام را دید حبیبیت و شرم طمانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا بن
رسول الله ازین خوب تر انگور دیده ام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد انگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع
فرمود که مرا عاف دار مامون مبالغه نموده گفت که ما ملتئم می داری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دوسه دانه را خورده باقی را بپشت
و بر خاست مامون پرسید که بجای می روی فرمود با آنجا که فرستادی و چیزی بر سر نهایی خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن گفتیم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در
ارابه بنزد و بر فرش خویش بخت و من در میان سر انگین و تخیر الیتادم ناگاه جوانی دیدم که در سر اسیر شده و بر وی و مشک بوسی و بنایت شبیه به امام رضا بود و در تعجب
پیش او رفته پرسیدم که از کجا آمدی که در لبه بود گفت آن کس سپرد او را و در که از مدینه در یک ساعت بانجا آورد و پرسیدم که کسیتی جواب داد که من محمد بن علی ام و بر او
گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته غم کردم که پیش پدر در آید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمایی و چون امام رضا قره العین خود را دید بر خاست
و با وی رسم معانقه بجای آورد و لبسته خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشم بنویسید و منزه شجر بنوت را در فرش خویش کشیده آن درج فوت نیز روی بر روی پدر
نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ترا قسم آنگاه بر دولب مبارک امام رضا گفتی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی از امی لیسید و در این اثنا سپرد بزرگوار دست در میان سپید
جامه پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرمود و امام رضا بجهت ایندی پیوست و امام محمد گفتی فرمود که ای ابو القصلت از فلان خانه آب دهنده بیاور
در آن خانه آب است و نه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخته بیاورم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و حیت بالیتادم تا در غسل او را دیدم و فرمود
که یا ابا القصلت بامن دیگری هست که از او نمایم و چون از غسل فائز گشت فرمود که در خزینه جامه وانی است که در آن کفن و عنوط است بیرون آور من در خزینه رفته

جاسه دانی در آنجا دیدیم که هرگز ندیده بودم کفن و منوچهر بیرون آورد و من و ابو جعفر محمد بن علی اورا نگهین کرده نماز گزار و بعد از آن فرمود تا بوقی حاضر ساز گفت بخار را بگویم
تا مرتب ساز و فرمود در خزینه اورقم و تا بوقی در خوانده دیدیم که هرگز ندیده بودم و چون آوردیم امام رضا را و تا بوقی بناده و در کعبه نماز آغاز کرد و من و ابو جعفر و ابو جعفر
نشدند و بوقی تا بوقی از جامی خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تا بوقی از آنجا بیرون رفت گفت یابن رسول الله ما مون این لحظه سیاید و امام رضا را طلب کرد
و ما در جواب چو گوئیم و چو کنیم فرمود خاموش باش که تا بوقی زود باز گردد و نگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ غیر سی نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مشرب بکیرد
مگر که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان هیچ کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شکافته شده تا بوقی فرود آمد و امام محمد بن رضا برخاسته او را
از تا بوقی بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بالنسب و تکفین او دوباره پرداخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در یکبشا دم نامون
و غلامان را بر در دیدم در آمدن مخزن و در گریان دست بردوسی می زنند و گریبان می درند ما مون گفت یا سید الفجلیت یک یا سیداه بعد از آن بختییز او قیام نمودند
و ما مون فرمود تا بجهت قبر وصی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود سمت ظهور یافت و ما مون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد
گفت ابو الحسن چنانچه وریام حیات خویش را را عجایب و غرائب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان ما مون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت
که هیچ می دانی که اینها اشاره به چیست گفت نمی دانم گفت اشاره بآن هست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این مایست
که چون وقت آجال شما فرسد و هنگام القاع آثار شما قریب گردد و مری را از انبار شما مسلط گرداند تا شمار البسب عدم رساند ما مون گفت صدقت ابو الصلت گویا که چون
ما مون از دین و تقیبت امام رضا فارغ گشت گفت یا اباصلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوئی سوگند راست خودم که آن سخن را همان زمان
فرمود که دم ما مون و خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یک سال مجبوس ماند و عیش برین تنگ شد روزی گفتیم بار خدا یا بحق محمد آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزگار
کن من و زاین و عا با تمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود و سنگدل شدی یا اباصلت عرض کردم آری و الله فرمود برخیز و بیرون رود و چو
که بر من بود دست زد و همه آنها کشاده شد دست مرا گرفته از مجلس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود بر در در حمان خدای تعالی
و در دولت او که دیگر تو با ما مون نرسی و او بتو رسد ابو الصلت گوید که تا این زمان ما مون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در بیان قانع
ایام خلافت ما مون تقریب در ملک تحریر آید و وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده و قریه سناباد فی سته شلالت و ماکتین و بعضی در آخر صفر سنه
مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و ماکتین گویند و در سراسر جمیع تحطبه طائی در مکانی که بارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام
حیات گرامی او بر روایتی پنجاه و پنج سال بود ذکر احوال محمد بن علی بن موسی الرضا فی السکنهم و کنت و نام موافق امام محمد باقر است و ازین جهت او را
ابو جعفر ثانی گویند نقیض تقی جو اوست و منتخب و مقتنی و ولادت او بر روایتی در سید جم رمضان بوده و در مدینه فی سنه خمس و تسعین و یایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد و مری ام ولد بوده حیران نام و بعضی گفته اند که ریخته نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جو اوست بر تبه بوده که هیچ کس را از انعام
سادات آن مرتبه نبوده و لهذا ما مون مشغوف او شده و دختر خود ام الفضل را نوی داد و او را بکند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جو اوست و چون جو اوست
سریت گرفته وزن خواسته است ما مون در جواب نوشت که ترا برای آن با و نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زیرا ازین جنس سخنان نگوئی و من ننویسی
نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دخی بنوت کرده و او را باند آهن به شام آورده اند و در فلان موضع مجبوس است و من آنجا رفته دیدم
چیزی و او مرا پیش او بکند اشتند و آن شخص را مری یا فتم به فتم و تراست و تو من و کیا است استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام و مدت ها در آن
و یار معاوت ملک غفرا اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین را نصب کرده بودند و روی به قبله داشت بودم و به عبادت
و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش من پیدا آمد که گفت برخیز و فتم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتیم فرمود که سیدان که این چه موضع است گفتیم
مسجد کوفه است او نماز اشتغال نمود و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آورده بادی روان شدم بعد از آن
که اندک را سی رقم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم و او بروفته آنحضرت سلام کرده و نماز الیتا و من نیز نماز مشغول شدم و بعد از اتمام صلوٰه از آنجا بیرون
آمده روی براه نهادن هم از عقب من و من تا فتم و چون خلوه چند رقم خود را در یک یافتیم و چون او من از طواف فارغ شدیم از یک بیرون آمدیم و در آن زمان ازین
فائب گشت و من خود را در آن موضع یا فتم شام که بعد از مشغول می بودم ازین حالت متعجب و تعجب مانده نداستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت

آن بزرگوار پیدا شد و مرزوق و مازنی و در سال گذشته از وی صادر شده بود و درین سال نیز صدر یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوئی که تو چه
کسی فرمودی که این علی بن موسی رضا بن جعفر و در نزد دیگرین صورت واقعه یا یاران و مجلسا و خود گفتیم و این خبر انشایا فی السبع و الی شام رسید و مراد عوی نبوت متهم داشت
در این موضع مجوس گردانیدند که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتیم رفته بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رفته نوشت که انگشت
بگویند که در اطلاق این مقید می نماید و او را از بند آزادی کند و ویرا در یک شب از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکه و از آنجا لشبام بردن ازین جواب ملول و محزون
گشتم و چون روز دیگر بجانب سجده روان شدم تا آن جای که راه را از صورت عقیده آگاهی دهم سپاسیان در حسان را در رفایت اضطراب دیدم از وجوب آن پرسیدم گفتند که
آن شخص که ویرا بجهت نبوت حبس کرده بودند و درش غائب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برد یا مرغان با سانش رلبوده اند از انقاس نفسیه امام جواب داد
که اعلی بالظلم و الحین له و الاصلی الشکر کا و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم شدن یوم الجود علی المظلوم و هم او گوید العلماء و غیره اکثره الجبال پیچ و از کلمات و سبوت
که اصبر علی المصیبه و علی الشامة بهاد قال اثنان علیان ابدی صحیح می و علی خلط و قبض سلام الله علیه بنیاد فی آخر وی قنده سنه عشرين و اربعین و در یسند حسن و عسکری
سته و دفن فی مقابر قریش فی طبر حبه موسی بن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنت وی ابو الحسن
و نقشبادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و ادعیه عسکری مشهور و زکی و تقی نیزش خوانند و درش ام ولد بوده سماته نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و اربعین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیر دهم رجب سنه
ایچ عشر و اربعین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر و اربعین گفته اند متوکل خلیفه با وی را با یحیی بن هرثمه ابن اعلین لیسرن رای آورد و در انجالت الحیات مقیم بود
نقل است که متوکل او را از مدینه بخرق طلب داشت و چون لیسرن رای که سامره اشتراک یافته رسید او را در خان الصالحیک که موضع ناخوش بود و فرود آورد و وی از
مخلصان موسوم بصلح سعید را او گفت که یا بن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در انقضاء قدر و الطاف نور تو سعی می نمایند که ترا در این منزل پر دشت فرود
آورده اند فرمود و بیات اسی صالح تو هنوز در این مقامی انگاه بدست مبارک خود اشاره بطریق کرد و من چون در آنجا نب بودم نظر کردم با غمهای خرم و تازه
و جوهرهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع و دیدم حیرت و دشت بین غالب گشته علی بن محمد فرمود که اسی صالح مادر هر کجا که هستیم این جمله که دیدی بابا است
و او در خان الصالحیک هستیم روایت است که تو بی متوکل بپارشد خراجی بیرون آورد که اطباء از عداوی آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که
اگر لیسرن ازین رنج شفا یابد از خاصه خود و اموال فراوان و تحفه گو تا گون بخدمت با وی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از مهران و مخصوصان متوکل
بود گفت که این مرض را ازها و استعلاج باید نمود کسی پیش دی فرستاده استفسار کرد فرمود که فلان چیزی را بجا یاید تا تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
متوکل رسید بعضی از حضار ان انجمن استر کرده و نمیدیند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه ایام فرموده بود بران موضع نهادند و نمیشد و متوکل شفا یافت
و مادرش بینا بر نرسد که کرده بود مبلغ هزار دینار و هر سه سبز نزد امام فرستاد چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان با و رسانیدند که در خانه امام با وی
اسلحه و اموال فراوان سنت متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام با وی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یا بی گیری و او را نزدن آری سعید گوید
که نیم شب بایزد و بانی متوجه خانه امام با وی کشم و پیام وی در آمده از راه زنیه بمیان سراسی وی در آمد و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه
از درون خانه او از امام با وی بگوش من رسید که اسی سعید بر جای خود توقف کن تا شمع بیاد و درونی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتیم امام با وی را دیدم چاهه از
لشتم و بر و کلاه سپین بر سر بپا و ده از صیر روی بقیان شسته فرمود که خانه پیش تست در آری در آمد و از آنچه گفته بود ندیدیم چیزی بود و بنزد او لامر به سر میر که مادر متوکل پیش
او فرستاده بودند و کسبه دیگر نیز با آن بود و سر میر برادران امام با وی فرمود که این مصطفی نیز پیش تست اجتناب کن مصلی را با او شتم و در زیر آن شمشیری بود و در خلافت
همه را بر گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود و صورت واقعه را عرض داشتند فرمود که صره دیگران هم کردند و در
گفت این را آنچه از خانه امام با وی آورده پیش او بگویند و من نخل و شتر سار نزد امام رفته گفتم یا سعیدی برین بغایت شاق آمد که بی رخصت بوناق تو در آمد و چون طور
بودم مرا محذور و از و علیهم السلام متقلب و متقلب و از جهل اوصاف حمیده امام با وی کی است که نقل کرده اند که روزی امرابی در قریه از قری سلمه بنی تری
پای بوس او استعاضا و یافته امام از وی پرسید که چه حاجت واری گفت من از ان جماعت ام که یوناسی جد تو علی ابن ابیطالب متکلم نموده اند و دینی دارم که
از ادای آن عاجزیم و بغیر استان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام با وی علیه السلام فرمود خاطر خوش و ابرو فرزند من آن تا اثر الطیبی کتم و چون روز دیگر امرابی

که محل وی جز بوقت وضع سمع ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنمید رسید به تجد قیام نمودم و در جنس نیز تجد بگزارید و در وقت سحر بیدار
گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر گشت درین اثنا او را ابو محمد را شنیدم که می فرمود ای عیسی بن مکی بعد از آن متوجه خانه گشتم که در جنس در آنجا بود و با وسوسه
ملقات کرده دیدم که از زهر اعضا اعتاده است در جنس را سببیه خود نمیکردم و سوره اخلاص و نماز نشاء و آیه الکرسی خوانده بروی دیدم و چون نقطه بگذشت نظر کردم
فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را بر کمر خود ابو محمد از حجره خویش آورد و او را می نمید فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بروم او را بر کنار خود نشاند زبان در دهان
وی کرد فرمود که ای فرزند من سخن گوی یا ذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زیدان من علی الدین تصفوا فی الارض و تعلیم ائمه و تعلیم الدارین بعد از آن شب
کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرا گرفته بودند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذ فاعطه حتی یا ذن الله فان الله بالغ امره او را ابو محمد سوال کردم که این مرغ
کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عیسی بن مکی این را بپادشاه رسان کی تقرع علیها و لا تخزن و تعلیم ان و بعد الله حق
و لكن اکثرهم العیون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و غشیه کرده شده و بر ذراع امین مکتوب بود که جابر الحق و من الباطل
ان الباطل کان زیهو فاکلی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پروه از در آن بسته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت
تعلق بخواهد داشت فرمود آن پروه را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر خنساره راست او خالی و دو کیسه داشت آمد و در کنار
شست ابو محمد فرمود که یانی او را الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد گفت که بخیز و بین که درین خانه کیست و من در خانه رفتم
پس کس را ندیدم شخصی گوید مقصد خلیفه مرا بلیک کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی و در من راسی دفات یافته است تجلیل تمام بر دید خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا بایستد بر او را
نزد من آرید یا بر من راسی رفته آگاه بخانه او درآمدیم سری دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پروه یافتیم فرود گذاشته اند از بدو چشم
سر زانی و نظر ما را آمد با بخارا آمدیم در بانی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شعله خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص اتفاقی بحال مانگویی از آن دو نفر که با هم
مراقت کرده بودند خبرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و خلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر پلک دیدن مست او را گرفته از آن
غرق بگردن آوردیم دیگر می از آن دو نفر قصه آن کرد که پیش رود و او را نیز همان حال پیش آمد و او را نیز از آن مملکت خلاص ساختیم و من ازین قضیه متعجب و مهتوت مانده گفتم یا خلیفه الله
از باری سبحانه و تعالی و از تو عذرمی خواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و بجای می آیم و از آنچه کردم و ثابت می نمایم و به خدا و نازل و علما بازی کردم هر چند تضرع کردم و دست
نمودم بجانب من قطعا ملتفت گشت بالضرورة مرا محبت کرده نزد مقصد رفتم و صورت واقعه را معروض کرد و دانیدیم گفت ازین سخن سر بسپارم پس کس لب مکنشاید و الا فرما میم که
بدین شمار از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را در غیبت اثبات می کنند یکی غیبت اقصی یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی دراز تر آن وقت از وقت
ولادت اوست تا هنگام انقضا سفارت و از زمان انقضا سفارت است تا آن دم که اراده ازلی متعلق ظهور او گشته و گویند که در غیبت قمری او را سفیران بوده اند که یکی
بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر پادشاهان را می آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و شصین
و ثلث مائه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود پیشش و از توفیق ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن حسن عسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توفیق این بود
که یا علی بن محمد اعظم الله اجرا اخوانک فیک فانک میت بائینک و بین منته ایام فاجمع امرک و لا تفرق فی احد یقوم مقامک بعد وفاتک چون بر این قضیه پیشش روز بگذشت علی وفات
یافته اخبار امام متعلق گشت لخص سخن آن که شیعه امامیه در ایام غیبت قمری امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب معتدین متاخرین
مستور است او اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و
اخبار روایت کرده اند و قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمه گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب قره العین خویش امام حسین نگریسته که ان ابنی نه
سید کما ساء رسول الله و خرج من صلبه رجل سیبی باسم یحیی بن یسئد فی الحاق و لا یستقیم فی الحلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدد است و روایات چنان که متون کتب
تاریخ خبر از آن اخباری نماید و که حکومت معاویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مکه که عراق و عرب و حبشه و صیقل و مساویه و امیر المومنین حسن از کوفه بمیدرفت
و معاویه عبد الله بن عمرو ابن العاص را بکومت کوفه نامزد فرمود و غیره بن شعیبه که او را یکی از وایان عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله وادی و پدرش عمر و حاکم
مصر است تو در میان دندان و دوشه چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش ایشان گشت که کوفه را از شعیبه الله ستانده بنییره و او عمر و عاص را ازین حال خبر شده به معاویه بنام
که بنییره مردی متلف و دیرست تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی غلبی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و محبت خویش

ششصد و بیست و یکمین کنی معاویه را سخن تاج شفق معقول افتاده بران خوب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده
 میفرمود بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد و و نسب خود را بوسیله یمنی که گردانید تفصیل این احوال و تبیین این مقال آنکه سیمه مادر
 زیاد و در سده حال کنیزک و هتانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کله شفق بمیانجی او اشتغال نمود و چون صحت یافت سیمه را به حارث بخشیده و از وی خواست
 حارث الوبکره که سووم به نقیص است متولد شده و بعد از وی از سیمه سپهر و دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد و این سپهر کس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان زیاده
 می را تدبیر بالغ و جوی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و الوبکر سپهر فلان غلام علی بن نام و در ایامیکه حارث ترک سیمه داده علیید و را خواست بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان
 بطایف افتاد و در خانه خاری ابو جهم نام فرو داده شراب خورد و در اثنا سی تصاعد سخن از ابو سفیان از ابو جهم شایسته طلبید ابو جهم سیمه را حاضر گردانید و ابو سفیان سخن
 فخر کرده سیمه بنیاد حاصل شده و چون زیاد متولد شده و از من طفولیت تجاوز نموده بمقام حبس رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فخر و تقوا
 بر ناصیه احوال او پیدا آمده بهر کتابت بیاموخت و فضائل دیگر نیز کسب کرد و عمر وی را کاری فرموده و از عده آن بیرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسین فرمود
 زیاد در محفل مهاجر خطبه فصیح و بلیغ بخواند عمر و عاص گفت که این سپهر اگر از قریش می بود مجموع عرب را یک عصای را ند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می دانم و می شناسم
 که چه کس و سی را در لطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لم یسمع به الا القول لکان الیک سر لیا و چون امیر المومنین علی مسند خلافت
 بوجود خویش مزین گردانیده بهره را به عبد الله عباس داد و زیاد و ابی سحیر انجناب و انراغ می سبابت آن و یار تعیین نمود و هم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المومنین علی وی را
 بحکومت فارس فرستاد و زیاد و امور مملکت فارس را مستحق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معاویه ازین صورت اندیشه ناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد و
 مشتعل بر تهدید بسیار و مبنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد و فرزند او است و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب است ازین فرزند کاکه الالباب
 و اس و رئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش می ترساند و می خواهد که میان من و ابن عم رسول خدا الفارسی پیدا شود و اگر امیر المومنین حضرت و در به پندید کس بر خشم شمشیر او
 چمی کنم و این سخن به سمع اشرف امیر المومنین علی رسید و نامه بنیاد نوشت مضمون آن که من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته و امی گردانیده ایم و بنیاد می بر سخن معاویه
 نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث می توان گرفت و نه نسب ظاهر می شود و معاویه شخصی است که از طایفه و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی
 به پیروز و اسلام و بعد از آن که امیر المومنین علی شهادت یافته معاویه اندیشه که با زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند یا میفرمود بن شعبه این سخن در میان نهاد میفرمود گفت اگر تولد
 سر شمار و حساب زیاد و در می گذری من او را چنان سازم که مطاوعت بر میان بند و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصطفی بن بهره
 بن شعبه بانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاد به بر این را بجا
 حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم با اخراجات فرویه آن ولایت مصروف می گردد و مشروط بشروط که آنچه مردم در شان او می گویند امیر باور خواهد
 معاویه پرسید که چه می گویند گفت او را از حمید و الو ابو سفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گویان این قضیه را طلب داشت از انچه کلی ابو جهم خوار بود
 معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو جهم گفت گواهی می دهم که شبی ابو سفیان و طایف از من شایسته طلبید بن گفتیم سیمه را نمی دانم گفت با وجود چندی
 ابو یار و بر وایتی گفت بسیار سیمه را با وجود در انسی پستان و بوسی ناخوش و شکم بزرگ و چون سیمه را آوردیم ابو سفیان با او خلوت کرده در باب غلوک زیاده گفت آنچه گفت
 و بعد از او امی شهادتی چنین معاویه گفت سپهر ابو سفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد و ابی عامه مسلمانان انچه بیض بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت روح حکم شریعت
 بوده بر علانیه زیرا که در ملت بیضاد از متعلق لغزش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی به عائشه فرستاد و معذریان کلامه که الی عائشه من زیاد بن ابی سفیان
 و غرضش آن بود که عائشه در جواب نوسید که من عائشه الی زیاد بن ابی سفیان تا از اجتهت دیگر سزاوارثات مدعای خویش و عائشه در جواب نوشت که من عائشه
 ام المومنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد و داعیه آن شد که امیر قافلای جامع باشد و ساستگی آن می کرد الوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین
 شنیده ام که پیرت عزیمت حج دارد و با او بگویی که اگر چه بکوهی چاره نباشد از آن که مدینه سی و بالفرد و دران بلده طبعی خدمت ام جید نیست ابی سفیان خاتون
 رسول الله صلی الله علیه و سلم باید رفت اگر او را نگویند و بگویند که زیاد و برادر من است ازین مخفی نگین نگردد و اگر با نوت تو رخاند فضیحت گردی و بکذب و دعوی در عالم
 مشهور شوی و چون این خبر به زیاد رسید ترک حج کرد و در ایامی خیر گفت و در ایامی نسبت زیاد و ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آن ما موجب
 تاویل می شود گویند که استلحاق معاویه زیاد و در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و اربعین معاویه حادث بن عبد الله از وی را که بعد از عزل عبد الله بن عمر

بن کزیر والی بصره گردانیده بود و مغزول سافت و حکومت آن دیار را بر زیاده این ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سیستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هندو گشت
حکم اهل اسلام در آمده بود و هم بفرمان معاویه بنیاد و قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز بر او ضبط نماید و چون زیاده بصره رسید
و مغیره بن نفیس این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به قریه سیام یعنی نینین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه این سخن منوهم شده گفت
تا اینجا نب گویند مرا حجت باید نمود و مغیره گفت که دیگر کوفه نمی روم تو هم معاویه زیاد شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته به تجدید امارت مشغول گشت گویند که زیاده این ابیه
در جلدی الاول سنه خمسین و اربعین به بصره نزول کرده بر سر امارت قرار گرفت و هرگز از اهل فتنه یافت بکشت و بر سر که مدی واجب شده بخیرای خودش رسانیده است
از وی باز داشت و یکس را از اهل جرم مجوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز فتن آن مقدار زمان که مردم با قضاای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچ کس آمد و شد
نماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون دمی بدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر که او را کوچه و بازار بیایند بقتل رسانند
و نسخه بنظر رسیده العده علی الراوی که در آن شب هزار وی صد کس را کشتند و در شب دوم حدود سی را بقتل آوردند و در شب سوم سی کس را بنیافتند و آورده اند
که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاده آوردند زیاده از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام در بازار خانه بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریم و بیگاه شهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خیر نداشتیم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست می گویی اما صلاح است و قتل
و اگر ترا بگذردم شاید که فردا شب دیگر باین بهانه تمسک جوید و این معنی مغیره به فساد شود و نگاه فرمود تا گردن اعرابی سیاه را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچ کس در دهان
نخورد و نگذرد و گفت که اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب و کاین نمی بستند و هیچ کس را زهره دیاری آن نماد که مخفی خیانت در کالاسی دیگری نظر کند و
در آن لیالی کلاب و سباع شهر آمده در دهان خرابی می کردند و بعد از استشاره هم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاده این ابیه بسیار سی از مردم بصره را باندگشتی
بکشت و بدیت او در خاطر با شکران شده هیچ آفریده را محال دم نزن و مانند هر کس را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بودند بهمتی لائق لقب فرمود و در سنه ست و اربعین
عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود و بعضی مراجعت نموده وفات کرد به صحت پیوست که عبدالرحمن مروی شجاع و دیارای و تدبیر بود
تا بر این بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود و چنانچه شمه ازان رفته کلک بیان گشت مردم آن دیار چشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن می گذارند
و باقیه الناحیه شرقیه و نظم و تجلیل وی بجای آوردند و آخر الامر معاویه از وی شرم گشته به این اثال نفرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو
بدت الحیات خراج نطیم و ترا بر خراج جمیع نیز دانی که انچه چون عبدالرحمن بمجمیع اهل اثال شریقی مسموم بخورد او داوود را گرد گشت و آن همه ظلمها کرد و در جبین انداخته بود
و گردن او بماند معاویه آنچه وعده کرده بود و فائز و گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد شمه از فضل بن اثال تقریر کرد و خالد بمجمیع رفته این اثال
را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی مجوس گردانید و بعد از آن که دست از وی باز داشت خالد به مدینه آمده عروه از وی پرسید که بر این اثال چه کردی و جواب داد
که من انتقام خویش از وی کشیدم اما می خواهم که بدانم که تو باین جزو قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه شصت و اربعین بر دایمی معاویه بنیاد
بیدار بالشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن زبیر و ابوالیوب الفارسی و عبداللہ بن عمر و عاص و امان سپاه بودند و
بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از در میان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوالیوب که ارشاد امیر اصحاب رسول الله بود
در اینجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند بعد از آن فرقه احوال و عاصی استقامت و نصارتی شد و ابوالیوب در جنگ در و احد و سایر معاک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازم است امیر المومنین علی نمود و در این سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را به سعد بن العاص داد و درین سال امیر المومنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ ستمه زوجه عبده بنت الاشعث بن قیس الکندی
و دمی ان بدفن عند البنی فسمع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الاثناع فیقول له ان افک قال اذا فقم القننه ففی مقابر المسلمین و هنر قننه فسکت این
قصیه به تفصیل در این اوراق سمت گزارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مروی بود و طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ بربوک تیری
ار شست قضا بدیده وی رسید و در هنگام حکومت خویش محل در زبیری اگر آنکه سیب امیر المومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بر باد
این ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون مشور ایلالت کوفه بنیاد رسید سمره ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاده کوفه
در آن فتنه بمسجد آمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد و در اثنا خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خیزد و سنگ دیگر بجانب داند افتد و بعضی ازان هنگام بمنبر رسید

و برخی بر سینه او زیاد داشتند که اندازۀ آن سنگها کمانند و از خطه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی را می سپرد اگر گفتند و خود و یک در مسجد کوفه بر آن نشست
 و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آورد و در وی ایشان را سوگندی داد و کوچ کس از شما سنگ نینداختند و نمی دانید که این حرکت آنکه صادر شد هر که سوگندی
 خلاص می شد و هر که امتناع می نمود و گرفتار می گشت و از جمله خلق مسجد پیشا کس قسم یاد کردند و در هر مسجد قطع بد ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد و کوفه صدور
 یافت این بود که بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و در سن سال معاویه گفت که من بنبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمی گذارم
 تا جرم امر فرمود که آن را از مدینه نقل کنند به شام و چون سبزه حرکت دادند آفتاب منکسف گشت و روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شدند و
 از آن حرکت باز داشتند و جایزه و بوسه بپایه معاویه گفتند که نقل مصلحت نیست معاویۀ پیشش پایۀ دیگر اضافه نموده با عذر از مشغول شدن و کجربین عدوی که از
 شیعه امیر المومنین علی بود و در سده احد حسین جبر به قتل آمد پیش آنکه غیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود و بر بنیره رفته امیر المومنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی
 و از به عثمان امرش خواستی جبران عدی با غیره گفتی که امثال شما مردم را خلاصی تقدس و تعالی زدم و خفت کرده و من گواهی می دهم که مرد و شما مقبول حق عز و علاست و هر چه
 مدح شماست بزم و سرزنش اول است تا منم خبر به آن شد که در جمیع از جهات غیره بر بنیره بالارفت تا به ادای خطبه قیام نماید جبران عدی با فقره از اصحاب خویش و را نگاه
 یاران کردند و غیره به سرعت آنچه تمام تر از بنیره فرود آمده به دارالامارت رفت و سلیمان بن جهم هزار و پنجاه نفر فرستاد و مردم غیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد
 موجب دین حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانی که با جهم کردم او را به کشتن داد و وی دیگر گشته بعد از آن به احکام کوفه همین همان پیش خواهر گرفت و قیامت
 سر در افعال خویش خواهد گرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمی خواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت
 من در عقبی گردد و چون غیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز به بنیادین ابیه از زانی داشت چنانچه سابق ذکر یافت و او نیز مستب امیر المومنین علی را می کرد
 و جبر در مقام منع می بود و زیاده شش ماه و کوفه بودی و شش ماه و در بصره و چون شش ماه از اقامت او کوفه بگذشت غمیت بصره نمود و عمر بن حریص را به نیابت پیش
 او کوفه بگذشت و عمر در روز جمعه بر بنیره رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند مجربین عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند و عمر را بنیره فرود آمده به خانه امارت رفت و وقف را
 بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد از فضل مجربین عدی اعلام داد و زیاد و معاویه فرمود تا سر بر او را بجهت بخورده مرا جعت بخورده فرمود و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
 و اول کسی که از ایشان کوفه نزد او رفت محمد بن اشف بن قیس کنزی بود و چون محمد بروی سلام کرد گفت السلام الله علیه و من ساعته این علم خود مجربین عدی
 پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر اباجبر اعتلاط و مجالست نیست و تومی دانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جبرین بن عبد الله گفت من جبر را بیایم و مردم
 بشرط آنکه از نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد متمسک بر بر اقبال کرده جبر را بجهت مجلس یاد حاضر کرد و ایند زیاد و جیس او فرمان داد و فرمود تا با
 او را نیز حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتدیان خویش به مشق فرستاد و بعضی از روایات آمد که چون جبر و اصحاب کوفه به چهار فرسخی مشق رسیدند
 معاویه سهرنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که خنث است آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المومنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد
 و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزد یک شیعه امیر المومنین رسید یکی از آن میان گفت که نصیحه از مردم با سیاست می رسد و بعضی دیگر خلاص می شوند گفتند که تو با غیر
 ملازم داری جواب داد که این شخص که نزد ما می آید به یک چشم کور است و دیگری بنیام از مشاهدۀ این حالت آنچه گفتیم بخاطر رسید و چون آن سهرنگ پیشتر آمد ایشان را رجوع
 از ولایت تفسی علی دعوت کرد و نصیحه قوم از دوستی شاه ولایت ابرار کردند و نصیحه دیگر به موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانید
 و دیگران را بگذشت و در تاریخ ابو حنیفه و بنوری مذکور است که زیاد بن ابیه البر سریره و ابو موسی شریح بن ابی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیشین معاویه فرستاد تا بر هادرات آنجناب
 جبر و اصحاب کوفه را و اندازگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانند و چون اهل کوفه شنیدند که جبر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و
 جمعی از اعیان آن دیار به مدینه پیش امیر المومنین حسین رفته و ملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عذر داشتی بجا و به فرستادن
 آنکه طائفه از اهل عراق بجهت آنکه اندو در خدمت حسین بن علی بسر می بند و من از فتنه ایشان اندیشه ناک اهر چه اشاره عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانید باید
 معاویه پیغام داد که هیچ موجب تصرف به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب پس آنکه و بعضی بیان نمود که کوشید و مکتوبی نیز به امیر المومنین حسین
 ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبر باین رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست به بیعت بکسی داد و من را در چنان است که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو
 چنین است که ما دام که مکر می ازین جانب بجز نرسد از تو امری که موجب تفرین باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقتل جبرین سفید که طالب فتنه اند عمل ننماید و السلام امیر المومنین

و هم کار لشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد عثمان را خود مجال ندادند تا کسی را بجای خود تعیین کند معاویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه تمام رسد
 معاویه گفت این کار در کوفه و بصره مشکل تر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند چون من در کوفه باشم در بصره هم چنان سرانجام یابد که نخواهد توانست معاویه گفت کوفه از
 آن است برلی قوی و اعلیٰ فیج روی براه آوردن بصره بکوفه حاجت نموده اینجی و ضمیر معاویه استحکام یافت اما انبار نمی کرد چون معاویه در کوفه رسید طالع را که بنی امیه
 میل داشتند رعایت نموده حدیث ولی عهده یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت راسی هزار درهم داده با سپهر خویش موسی بن عمار
 فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که بر این غرضت باشم لیکن یزید در خلوتی از موسی بن عمار
 مستفسار نمود که پدر تو در این مردم را که از کوفه آمده اند چقدر خیره ست موسی گفت بهی هزار درهم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر قیمت نداشته است
 و بر اخو بیعت یزید یک جهت گشته قاصدی نزد یزید و این امیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود و یزید با عبید بن کعب انصاری گفت که معاویه چنین امری در خاطر
 دارد و از من در این کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید به سلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر عنوان
 دیگر گویم که مستلزم من برای معاویه و عیب فرزند او نباشد ولی بود یزید گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی به معاویه باید نوشت که در این کار تجلیل نماید و من بایزید بگویم
 که پدر تو از برای اخو بیعت مردم به یزید مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه کینه از افعال یزید اندیشه ناکام که اهل اسلام بحکومت او رضامند اکنون توقع چنان
 که از سر اعمال ناپسندیده در گذری تا هم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد یزید و عبید را استخسان نموده پیشین فرستاد و عبید چون بایزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت
 و یزید با اشار به عبید یعنی نامشروع و غات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت در آمد معاویه مکتوبی به مروان الحکم نوشت که سخن حکایت یزید را در خوا
 ر بآب مدینه قرار ده و بجهت عبید بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد به مدینه رسید و این مال را پیش ابن عمر بن عبد الله بخشست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت
 شنید مالها را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بعد هزار درهم از من است مروان به معاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله بن عمر را می گویند تا مقتدا می
 بایست نکنند بایست نمی کنیم دیگر آنکه عائشه می گوید که این بغتی است که معاویه اعدا می کند چنانچه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را به او و اولاد او رسیدند و از این رسم
 آکاسره و قیصره است و جباران و ظالمان قوی آنکه معاویه به مروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشه ناکام که بعد از من در میان است
 اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که تمام سلطنت را در قبضه کسی ختم که بعد از من بر توفیق و وفق تمام مسلمانان قیام نمایند یزید که در این باب با الهامی و ارباب
 مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده و مطالب
 انیم که شخصی را ولی عهد گرداند تا بعد از وی از عهده نظام مور ملک نقضی ننماید و مروان صورت قضیه را موعض گردانید و معاویه باری دیگر به مروان خبر فرستاد و که
 یزید را ولی عهد می گردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن ابن ابی بکر گفت که اسی مروان تو و معاویه این ابی سفیان از حمزه دروغ گو یان اند و غرض شما چیست
 که رسم قیصره و آکاسره تازه گردانید و همچنین امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کمایی حالات معاویه را اعلام داد
 و در آن حین که این خبر به دمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فروان در میان این
 از خواندن خطبه فایز گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوئی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمائی ضحاک
 قبول کرد و چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان تجمید و تجمید حضرت باری سبحانه و تعالیٰ بکشد و گفت که تعظیم اهل اسلام
 و اطاعت فرمان ولایت و حکام نام بر همه کس از جمله مفرضات است امثال این کلمات گفته خاموش شدند از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پا خاسته
 گفت اسی میر بادشاهان را از ولی عهد گردانید نیست و نیز از وی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین انبیا زمان است و منظمه ما مسلمانان آن که بعد از تو بواسطه التقای
 و اعتناء اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و مشفق چنان است که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گردانیم نگاه
 سعید بن عمر و بر خاست و معاویه و یزید را سینو و لید از آن یزید این اقطع یعنی بر بنه در دست گرفته بر پاسی خاست و اشاره به معاویه کرد و گفت که امیر انصاریست و اگر
 او نباشد پس این اشاره به یزید کرد و هر کس را که با آنها پیوسته او را این و اشاره به یزید کرد و معاویه باین یزید بن المقفع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه
 با اخف بن قیس گفت که یا ابا الحمر چرا تو هیچ نمی گویی اخف گفت اگر راست گویم از شما می ترسم و اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و علانیه و مدخل و مخبر یزید از
 همه دانتری اگر می دانی که رضای خالق در این است یا هیچ کس مشورت کن و اگر خلاف این گمان داری غرض و نیوی را انظرو و نظر دارد و دنیا را بدو سپار که خود متوجه

جانب آخری و برپا پیش ازین نیست که گویم سمعنا و اطعنا و در آن محل چون سخن بانیا رسید برانگیزه شده ستمان اخف را در زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس اجانب و اباعدر البوعده و غیر چنان کرد که بازید در صد متابعت آمد و چون خاطر از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار شرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد و به اعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشند و این خبر در اطراف بلاد و انصار اشتبار یافت و مردم آن بن الحکم و سعید بن العاص و عبد القدر بن عامر و جواب نامه او نوشتند که در این کار تانی کند و تحویل نماید تا به اهل مدینه در این باب مشورتی ننوده آید و معاویه و آن امر متوقف شده یزید در آن سال بجز رخت و بجهت تحصیل نام نیکامال فرزندان و دیگر مدینه صرف کرد و ولما بدست آورد و در کرم و وسعت او در افواه افتاد و چون این معنی در انشای یافت که معاویه یزید را ولی عهدی گرداند مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعر او را همچو کردند و برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استقامت نمود و تا اکثر معارف بکومت یزید رسانا دادند و در این اثنا عبد الله بن ابی سفيان را طلب داشت مانی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است که کلمه الحق را بر پالتو بگوید و در این کار پیش از امصار عزیمت تدبیر کافی بجای آید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشار این حکایت نخواهم کرد و آنچه بطر میرسد با تو در سر می گویم معاویه چون این سخن بشنید خندید و گفت عظیم دلیری می کنی که این کلمات می گویی و بعد از آن اخف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد و اخف جوابی که سابقا سمعت گزارش یافت با او یافت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنه خمس و خمسين از هجرت مکه توبت باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر اصهار بلاد و طلب داشت طائفه از کوفه و بصره به دمشق آمدند و جمعی از معترفین بخدمت او با ورت می نمودند و همچنین از بلاد و جزیره و بلاد آن خلق کثیر در شام مجتمع شدند و معلومی بجای ترتیب داده و در جمیع بیت یزید با ایشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حرم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب و شجاعت و دینی باید امانیک بمنزشتی که چکس را بر سر است محمد مصطفی و آلی می کنی که خدا تعالی و الیان را در روز قیامت از احوال رحمت نخواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سر دازد و پرورد بر کشید و گفت ای عمر و تو مرنیک خواهی و با نوازه عقل و خرد خویش سستی گفتی و بر تو پیش ازین نباشد و در اصحاب رسول که مانده اند نباید گیر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود اند ابا پسر خود را من از سپهر ان ایشان دوست ترمی دارم خصم مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق شنیدند مردم در کشیده باز گشتند و روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس که ششمی شام بود گفت که من امر و از اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت را نگاهداری و مرا با اخذ بیعت یزید ترغیب و ترهیب تمامی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در عظیم او امر بصفایا بلند افتاد و لا تعصی نمود و در معنی کریمه الطیبه و الطیبه و الرسول و آولی الامر حکم خود می بلین بجای آورد و در تقرب و کریم کرده او را به شجاعت و علم و وسعت لب و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر لبر کوی مقصود رسیدی از اینها بگذر حال جهان و جهانیان گردان است و سر انجام نمی آید زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو و آلی باید که بتبلیغ مام ایشان قیام نماید و بجا و اوست رعایا که در این حضرت خالق البرایان در دژ و حال یزید در حسن سیرت و مین سریرت و وفور علم و کمال علم ظاهر تر از انست که بر شرح و بیان احتیاج افتد و را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملازم و ملجائی باشد و در حوادث امور و نواب قضایا پناه با و بر مصلحان آسوده و مقصدان مالیده باشند و چون ضحاک مثال این بیانات بزرگان آورده و خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر است تو اگر می ست که بوسی امید توان داشت و منتری است که از وی امین توان بود و مردمی است که کوسنج اوست و معروف به شجاعت و شهرت به عدل و سیاست امیر را فرزند می خلف است و در تشییت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد و معاویه گفت احسن یا ابابکر هر چه گفتی راست گفتی و هیچ بائی نگذاشتی بعد از آن حصین بن یزید گفت ای امیر خداسو کند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش مکرده باشی و تصحیح امت محمد مصطفی و کشیده باشی انگاه معاویه بجانب اخف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمی گویی اخف گفت تو با فعال یزید و انانیتی که میدانی که از عهد خلافت چنانچه مقرون بر رضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی باشد یزید و انانیت تو آنرا با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو درباره او بخلاف این است ز نام صمات بگمان با و در خود را بآفت گرفتار کن معاویه گفت یا ابابکر نیکو گفتی خدا تعالی جزای تو را بیک اندیشی خیر کند و انگاه حاضران باین یزید بیعت کردند و هر کس بخیل خویش بازگشت و معاویه تا مدینه به مردان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود و معنوی کتب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره به دمشق آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافق اند و نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانا بجهت یزید و السلام چون این نامه به مروان رسید معاویه در صحابه

و تا بعین راجع کرده بر منبر بر آید گفت ایها الناس بدانید که این را ضعف شیخوخت دریافته و پیری و روی اثر تمام کرده عیبت از وی این روزگار بنزل و مبارزه عاریتاً
 نمی ستاند باز به از خویزه کار خلافت اندیشه متحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد
 و اکنون چیزی گویم شما از جواب مسجد آواز بر آید که منی که فخر بنو شهنوی پروردگار عالمیان باشد و در آن پنج نمی گویم مگر سمعنا و اطعنا و آن گفت کسی را ولی عهد
 خود گردانیده که نیکو سیرت و بامروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفا را نشین دارد و آن شخص پسر او زید است چون مردی نام زید شنیده تیغ نکشیدند
 اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ می گویی اسی مروان به آنکس که ترایان سخن امر فرموده هم دروغ می گوید زیرا که زید باین اطلاق گزیده و خصال پسندیده
 متصف نیست و با خلافت او راضی نیستیم مروان و غضب رفته گفت شخصی که این سخن می گوید چنان بزرگوار و نیکو کار مردی است که در شان او خداوند عز و علا این آیه نازل
 که و الذی قال لوالدیه ان لیكما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمیرت رسید که قرآن را در حق بن تادیل می کنی و تو آن کسی مقتطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون
 کرده بود و انگاه برخاسته و پاشی مروان را گرفته گفت اسی دشمن خدای ازین منبر فرود آئی که اهل آن نیستی چنانی از بنی امیه که در مسجد بودند و خواستند که قصه عبد الرحمن کنند عایشه
 بر این صورت اطلاع یافته با جمعی از خواص مسجد آمد مروان چون عایشه را دید تیر سید و پیش او دیده گفت اسی مادر مومنان ترا خدای تعالی سوگندی و هم که انچه حق باشد
 بگوئی گفت من خود بخیر سخن حق در است چیزی نگویم و من با دای شهادت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و پدر تو نوحته کرده است تو که از پدری چگونگی بار و زن آن نوع
 سخنان گویی که نقل می کنند مروان خاموش گشت و عایشه بجز خویش مراجعت کرده آن فتنه شکنین یافت بعد از آن مروان نامه به معاویه نوشته و در آن کیفیت حالات اعلام داد
 و معاویه با خواص و زما خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیروز شده است و شک نیست که کسی در این دشته است که آن نوع سخنان گفت
 صواب آنکه از او ستمی کنیم و او را ترغیب کنیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغراض نموده جواب نامه مروان را نوشت و غریمت جانب حجاز کرده
 با این رسوا بران سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم با استقبال او میادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معاویه با انتخاب
 گفت که لام حجاب و لا اله الا تو بدنه زمانی که خون او بخوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زائل گشته
 خرافت بتورا یافته است و با عبد الله عمر بنیر سخنان سر و گفت و با این زیرم خطابه های غلیف کرد و از حجاب سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شمارا بحسد و عداوت
 و ستمی که می شناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش اسی معاویه که مایل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شکاری می خواستید که خدای تعالی
 غیر آن می خواست و انچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
 بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را به بنی زخص ملاقات نداد و ایشان بخنده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب که شتافتند و هم در آن
 آنان طایفه معاویه بر منبر تاده بعد از حمد و تناسی بار می تعالی گفت که منی دانم که امر و زکشی است ترا پس من بمسند خلافت و سر بر ریاست باشد چه آن فضا که او را است
 و یکی را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعضی که نثار او را منسوب میدارند و تا بلای از من با ایشان نرسد ترک این نخواهند کرد و باید که ترک فتنوی دهند و مصالحت
 روزگار خود نگارند و الا بینید انچه سراسی ایشان است بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با زید بیت کنند و با الالبان
 بکنم انچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بر آمده بنزل خویش شتافت و چون این خبر رسید خشمناک نزد معاویه رفت
 و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در کشتی و سوختی و امر و زبیریه آمده برادر دیگر را از امیکنی و در باره او سخنان درشت می گویی و فرزند رسول را پیوسته
 و پسر زبیر را می رنجانی و به حبس و قتل تحویل می کنی و تو می دانی که از طغای و طغای اطلال نیست که مقصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر خراب بود و در مخالفت
 رسول نامری نمی گذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم ازین کار که منع خواهد آمد معاویه گفت اسی مادر
 مومنان آهسته باش و بدان که برادر ترا من نه کشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب و ابی مضر بود من عمر و عاص را
 به انجا فرستادم و او با عمر و معاویه بن خدیج جنگ کرده که قمار گشتند و ایشان او را کشتند و من به قتل او راضی نبودم و امر کرده بودم و بدان همدستان نبودم و انچه گفتی
 که من ترا بکشم این زبان من در مدینه رسول خدایم و این مکان و ارا الامان است عایشه فرمود که چنین است اما لیس من رسانیده که تو را در امر امام حسین و عبد الله
 بن عمر و خواهر ترا و مرا تحویل کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا خدا آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن نا صواب گوی معاویه گفت سعاد الله که خلافت
 رضای تو از من امری صا و در گرد و این جماعت پیش من عزیز تر از و دیده روشن است و اگر کسی به یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر

خود نیز را ولی عهد گردانیدیم و اگر لمحات و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و خلافت او را منی شده اند و این چهار کس مخالفت نمی کنند و رضای دین و توجیه می داری که این معنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکند و ترک آن گویم عاقلانه گفت من متعین بیعت نیز یک کاری ندارم و شکستن بیعت نمی فرمایم اما می گویم که باین چهار کس بیعتی زندگانی کن و بنیزی با ایشان حقن کسی که عاقبت این جماعت در تراصی خواطر تو خواهند کشید و در این مخالفت موافقت بجای خواهند آورد و در زمان و در این ایشان حکمی نه فرمائی که مقتضی مکرری باشد مر آن زمان بمکافات بر باید خواست اسی معاویه رضای را حاضر و ناظر و آن داند تنگ و این مفارقت و بنیای غار بنیدیش و کاری کن که از ان ایشان شومی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که مقتضی فلاح و نجات است عمل خواهم کرد و عاقلانه شاکر و رضای گشته به حجره پیوست مراجعت نمود و معاویه رضای را راجع را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از ان عبداللہ عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه او را تجلیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از نبی هاشم حسابه داشتم چه تا به پسران عبدمنات ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نمایا فیه و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر جوشی خاطر مارا یافته بواسطه ملک بوده و قبل ازین که امر حکومت تعلق به قبیلہ بنی تمیم داشت شما بآن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر می شد و چون عثمان را کشیدند تغییر بحال شماره نیافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سر بر ملک گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفت و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ایوب مسخ و عطار بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال اغر محفوظ و بهره در گردانیدیم و هر چند ملاحظه می کنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت و مخالفت ظاهری می شود و تمیز من از امیر المومنین حسین که کلماتی روایت می کنند که اگر آنها را نگوید بهتر باشد از محارباتی که امیر المومنین علی با من کرد و غالب بنیاد بنیدیدید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلا و لغا را بجا در شان من از زانی داشته مشاهده فرمایند اگر شما را منطه است که مانند علی حسن کسی را دارید آن طن فاسد است و چون سخن معاویه با بنی عباس گفت که آنچه گفتی که پسران عبدمنات ایم سخن حق و کلامه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دوستی و اکنون مقصود فائز گشتی و عروس ملک را در کنار آوردی با ستالمت خاطر با گوش و دوستان اند و زبیت اگر پائی از هر دست کاره که میروید از رنگ داد و ستداری و اما احسان و عطفی که درباره ما مبذول داشته از تو خوب و امید نیست زیرا که طبیعت تو بر خود و کم محبوب است و هر چند مال را فر بخشش بآن مست نه می دانم گفتی که شما ملائمت امیر المومنین علی را می پسندید کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او هر چه در خویش و صلاح حال تو آراست که اوتی با و زسانی و ویرانه بجائی که عالیهان ترا در این باب ملاست خواهند کرد و اگر در عرصه ریح مسکون غیور کسی نیست که بیشتر پیغمبر باشد معاویه گفت اسی عبداللہ شریعت بجا آوردی و آنچه گفتی نیز ترا قبول کردم و بعد از ان با امام حسین با خباثت خاطر خواه او باشند زندگانی کنم و چون باین قضیه چند روز گذشت معاویه عثمان غنیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبداللہ بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی بزم رسیده معارف مکه با استقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معاویه چون این چهار کس را دید استیشار نمود و هر یک را بنوعی بخواخت و فرمود تا چهار جنیت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباحثه آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد و فراتر آن جماعت عدالت گران بامیه فرستاد و امیر المومنین حسین جائزه معاویه را قبول نفرمود و معاویه چند روز از بیعت نیز بدین گفت عاقبت روزی امیر المومنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود و آن گاه گفت ده سه کلمه معروفی را می تو خواهم که و اینده کسب رضا اصنافی و جواب نیکو گوئی امیر المومنین حسین فرمود که آن کلام است معاویه گفت که پیش ازین مکتوبات باطرا و ولایات فرستاده معارف و مشاییر را طلب داشتم تا باین بیعت کنند و بکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او در این امر هیچ مصالفا نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که باین بیعت کنند جمعی که منی از ایشان متصور و متوقع نبود با او اقلع نمودند و این اگر دیگری را شالیه خلافت می داشتم او را به ولی عهدی اختیار می کردم امیر المومنین فرمود و آهسته باش اسی معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم به پدر هم به مادر و بر پسر تو فضیلت در حجاب و از معاویه گفت که ازین سخن خود را می خواهی امیر المومنین حسین فرمود که اگر خوشیت را خواهم و در غیبت معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از پدر و بر پسر است شهنشیت اما بنده اسوگند که نیز در قامت لازم خلافت و قامت قواعد سلطنت بهتر از تو و به او امر و نوای حکومت سزاوارتر از من است امیر المومنین حسین فرمود که طرفه حالتی که حمار خارج است بهتر ازین باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس نیز بدو کور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگویدی امیر المومنین حسین فرمود که من آنچه از وی می دانم می گویم که او نیز باید که ازین سزاوار و او بگوید معاویه گفت بنیضیر یا عبد اللہ و به سعادت باز گرد و بجان خود و بجز وائل شام پشدر باش باید ازین در شان نیز بدشنور هم ایشان نشوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت دگر درت اند و چون امیر المومنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از انکه معاویه در کلام آید عبد الرحمن

گفت که ما را احوال بخبرای تعالی کرده ایم و ما به افغوی تو بایزید بیعت خواهیم کرد و هم خلافت را به بشور می باید گذاشت معاویه گفت من سهاست تومی دانم و آنچه در حق تو اندیش کرده ام زیور باشد که بیعتی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست به معاویه داشت که خدایا ام این شخص را از من کفایت کن انگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود و جنبشایی و از از باب تمام خبر نما عبد الرحمن گفت یغیر از خدا هیچ کس نمی ترسم دست از ما باز دار و ما در خانه خویش بگذار و بیعت یزید صیاد فساد و دعوت کن این سخن بگفت و بیستم از نزد معاویه بیرون آمد انگاه معاویه عبد الرحمن را طلب داشت گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی وی خواهی که روزی به شب شبی را بر و ز آوری و در تحت او امر و نواهی و حاکی داخل بنایش و وظیفه آنکه همین شیوه سرعی واری و اگر خلافت نگر دی و در افساد ذات البین سعی نمایی که مردم بایزید بیعت کرده اند و هم او انصاف و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پیرگار از پسر تو هیچ کس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمی خواهیم که در مردم قواعد مسلمانان بگوئیم اگر کاظمه بر ایار حکومت پسر تو اتفاق نکند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمایی و از شما میان پر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معاویه این پسر را طلبید چون چشم معاویه بر وی افتاد گفت این رویایی است که هر راهی که سوار او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون روند بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود تیرس و اگر خلافت و شقاق بگذرد بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منظم گشته است عبد الله زبیر گفت و ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو محسوس بمانی فتنه بنایشی این کار را بشوری و اگر کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و پسر خود و مدینه خلافت رسول خدای مری خیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهد این بیرون آمدی دید از خود بکه گذاشتی و در فتنه و فتنه آنچه در ضمیر داری بنیدیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و پر حذر باش که شما میان این کلمات از تو نشنیده که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبد الله قتال و خلافت بمنزل خود بازگشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظیر خبشش در ترقیه حال قریش گماشتی باشم را چیزی نداد عبد الله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و انانی باشم را محروم گذاشتی و این معنی در کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع می نماید معاویه گفت از امام حسین بنجیده ام که با پسرین بیعت نیکند و این معنی بر این است از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که بایزید بیعت نه کرده اند و عطای ایشان از عطای خود گران بار گشته معاویه گفت کالام حسین نوعی و دیگر است آنان که بیعت نکردند و از احسان من بهره گزیدند آن منزلت ندارند که امام حسین دار و این عباس سبیل مطایبه گفت که اگر نبی باشم را از مواهب خویش محروم نگذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو نبی باشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور دارم و بر حسب وعده خویش نبی باشم را صلوات گردانم و او نیز دامیر المومنین حسین بنش از دیگران فرستاده جانب او را مرج داشت اما آنجناب صلوات قبول نفرمود و معاویه قریب به مراجعت گفت تا منبری بر دند و خانه که به نصب کرد و دامیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می شناسید و در بیوقت آنچه امکان داشت درباره شهادت شایسته بجای آوردم و صلوات رحم را منظور داشتم و امیدوارم که من بعد این معنی سمع از دایا و پذیرد و غرض از تشبیه این مقدمات آنکه زید و برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شما بید و در محض اختیار امور مملکت و رفقه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه کی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول آن که هیچ کس را بجای من تعیین کن چنانچه حضرت رسالت پناه معین ساخت و چون بجزار حمت حضرت عثمان انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر را معاویه گفت من این کار را نمی کنم و چه در میان شما هیچ کس را مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان است مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطلوب طبع تو نیست هم چون که ابو بکر شهنش از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد و تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از نبی عبد الله شمس و نبی اسیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست هست عذر این الخطاب عمل تالی و تعیین خلیفه به بشور می باید کرد از با وجود آنکه اقربا و پسران داشت که همه استحقاق آن بودند که مقصدی از خلافت شوند هیچ یک از ایشان را معاویه گفت و راسی این سه وجه هیچ چو دیگر نمای تو می رسد این زبیر گفت ای سخن همین است معاویه بر گردید که آن کرده گفت شما کس چه می گوئید جواب دادند که ما همان می گوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من نمی خواهم پیش از رحیل زبیر مردم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فرادگذاشتم و من بر شما از اهل شام می ترسم و قواعد من اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصاف داد و چون روز دیگر شد معاویه با مستشاران و صنادید قریش و عظیم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه داد و در تبریج سخن بمقصود کشید و گفت من از مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتباری نیست و می روز

از انصاف

خان استماع نمود که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زید را ضعیفستند و بادی بیعت نمی کنند از سخن ایشان متعجب شوم
 و این چهار کس که استادان قریش و اکابر قبیلہ اند بحضور خویش طلبیدم و ازین معنی شریط استفسار بجای آوردم لطفاً کردند و بیعت یزید را غرض نمودند و این حدیث
 و حضور ایشان می گویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام پیشتر از بنیام برآوردند و گفتند که اگر این چهار کس آشکارا بایزید بیعت کردند و بیعت
 و الامام هر چهار را می کشیم چه را ضعیفستیم که این بیعت در خفیہ واقع شود یا وجود شوکت و عظمت و استعلا یزید بتبلیغ این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه و دستور می
 بفرماتد هر چهار را گردن زیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریزی نباشید ای اهل شام از خدا ای تعالی تبرک
 و نقتضی میگویم که هر دم بنیان دین مبارک باشد امرای شام پیشتر از بنیام گردند و امیر المومنین حسین و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر پیشتر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوئیم که بیعت نکردیم
 لا محاله از زنده گذارند و از جرم و زان محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند دیگران بایزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس
 بجا بیعت یزید رضاداده اند و بادی بیعت نموده اند بنابرین اهل مکہ ایشان را ملاقات واجب داشتند و گفتند و از قول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد اما امتناع نمودید و بدان
 در خفیہ بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین معنی اصلاً خبر نداریم و معاویه بنابرین معنی پیشتر خویش کلمات غیر واقع گفت و از بنیام پیشتر نتوانستیم گفت و ذکر بعضی از وقایع
 که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه بن عبد الله بن زیاد از عمارت خراسان عزل کرده به سعید بن عثمان
 و او گویند که در این سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان بآورد معاویه گفت آن دیار تعلق باین زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و مطاع و باره تو از آن است
 تا این مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاریدی و یزید را بدیدگان برگزیدی بخدا سوگند کن بهتر از یزیدیم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر تو اند تصدیق سخن سعید کرده و متفعل
 خراسان را بآورد و او حق بن طلحه بن عبید الله را با فرستاد و قاضی السوال آن مملکت نماید و سختی درسی وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب امویہ گذشته به ماوراءالنهر رفت
 و اهل سعید و برادر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روزی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند خمر خمر در جوش و خروش آمدند و دست به تیر کمان
 و سیف و سنان برد و جمعی کثیر از طرفین قتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهر بیعت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید به محاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند
 و پنجاه کس از انبیا اشرف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمذ با و صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بماند و در آنجا فرسید که سمرقندیان
 میان شکسته اند و ترمذ و عصبیان آغاز کرده و بالفرو و بار دیگر سمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنویشتند او آمده بودند با خود همراه برو سمرقندیان با او جنگها کرده و در آن روز
 قثم بن عباس از شهادت فائز گشته و سمرقند و سمرقند و در سنه سبع و خمسين معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبة بن ابی سفیان را
 نصب فرمود این ولید مردی کم از او و نیکو کردار بود و در این سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسين گفته اند و در سنه ثمان و خمسين ضحاک بن قیس از حکومت
 کوفه مغرول ساخته عبد الرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و معاویه عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو و کوفیان از وی
 شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را که او چون عبد الرحمن بجوای مصر رسید معاویه بن خنیف باستقبال وی رفته گفت که بخیرت معاویه مراجعت نمائی
 چنانچه کوفیان تراز به امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی کنند عبد الرحمن معاودت نموده پیش معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خنیف به شام رفت و چون با سفیان بن
 ابن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود و از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت خنیف بن خنیف است ام الحکم
 بنابران که نقاری از وی در خواهر داشت بجهت آنکه پیشتر از مصر گشته بود و گفت لا محاله سراج من بعدی خیرین آن تراز معاویه بن خنیف گفت ای ام الحکم شوهر می کنی و می خواهی شوهر کنی
 پس از او که در پیش تو می خواهی که بگوید تو با او خویشیست حاکم را که دو را در امارت مایه چنان برگردان او زیم که دیگر برینبار و در چندین معنی بکرده طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که
 جواب معاویه بن خنیف گوید معاویه بن ابی سفیان او را از محاربه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفه از خوارج باطلان کلمه عصبیان مباورت نموده خروج کردند و فتنه
 ایشان مدت شش ماه برداشت و معاویه لشکری بجای آن قوم فرستاد و تا اکثر آن جماعت را قتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسين معاویه نعمان بن بشیر القضاسی را به
 کوفه نام زد کرد و حکومت خراسان را به عبد الرحمن بن زیاد و او عبد الرحمن حاکم خراسان بود و تا زمانی که امیر المومنین حسین شهادت یافت و درین سال معاویه
 عبید الله بن زیاد را از جیره عزل کرده باز بوی و باعث بر این امر آنکه جمعی از محاربه بهره به منافقت این زیاد و معاویه رفتند و حنف بن قیس با ایشان بود و بفرمان عبید الله
 را می ستودند که حنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ معنی گویی حنف گفت سخن که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد
 بخیزید و عبید الله را عزل کنید و با حنف گفت هر که را مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان چه حنف بر بفرمان تامل کرد و هیچ کس را از بنی امیه مناسب این نمی دانید

در این سال معاویه بن خنیف را به شام فرستادند و او را تعظیم کردند و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود و از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت خنیف بن خنیف است ام الحکم بنابران که نقاری از وی در خواهر داشت بجهت آنکه پیشتر از مصر گشته بود و گفت لا محاله سراج من بعدی خیرین آن تراز معاویه بن خنیف گفت ای ام الحکم شوهر می کنی و می خواهی شوهر کنی پس از او که در پیش تو می خواهی که بگوید تو با او خویشیست حاکم را که دو را در امارت مایه چنان برگردان او زیم که دیگر برینبار و در چندین معنی بکرده طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن خنیف گوید معاویه بن ابی سفیان او را از محاربه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفه از خوارج باطلان کلمه عصبیان مباورت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه برداشت و معاویه لشکری بجای آن قوم فرستاد و تا اکثر آن جماعت را قتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسين معاویه نعمان بن بشیر القضاسی را به کوفه نام زد کرد و حکومت خراسان را به عبد الرحمن بن زیاد و او عبد الرحمن حاکم خراسان بود و تا زمانی که امیر المومنین حسین شهادت یافت و درین سال معاویه عبید الله بن زیاد را از جیره عزل کرده باز بوی و باعث بر این امر آنکه جمعی از محاربه بهره به منافقت این زیاد و معاویه رفتند و حنف بن قیس با ایشان بود و بفرمان عبید الله را می ستودند که حنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ معنی گویی حنف گفت سخن که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد بخیزید و عبید الله را عزل کنید و با حنف گفت هر که را مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان چه حنف بر بفرمان تامل کرد و هیچ کس را از بنی امیه مناسب این نمی دانید

که عبید الله بن زیاد و چند روز آنوقت خود بیرون نیامد معاویه آنوقت دایم لبیره را طلبیده پرسید که چرا اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آمد و یا هر یک از شما بر لبیره یعنی می گفت و آنوقت خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت لبیره باو دهم آنوقت گفت اگر از اهل بیت خود کسی را وانی گردانی بر این کس از عبید الله بن زیاد بنیاد اگر دیگری را می خواهی کنی آنرا تو بهتر می دانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت لبیره را بنیام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که یا آنوقت معاویه پسندیده کند و مرا تسلیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در لبیره فتنه باروی نمود و آنوقت عبید الله را مددگار کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و دایم لبیره عبید الله بن زیاد و فرمان فرمای مدینه و لید این عتبه و امارت خراسان به عبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد طاعت رکاب امیر المومنین علی بود وفات یافت و ذکر انتقال معاویه از دنیا به سینه بن هجر می معاویه بن ابی سفیان غریمیت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آن که بحضر قبله گردید و چند روز خطبه خواند و در شناسی خطبه گفت که مثل من مثل نوحی است که وقت درودن آن رسیده باشد و دلت حکومت من در میان شما به دور و دراز انجامیده من از شما ملول ام شما از من متفرون بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرده از من بود بعد از آن وقت بدعا برواشته گفت اللهم انی قد احببت لفلانک و بارک لی فیہ آنگاه از منبر فرود آمده به قصر امارت رفت و در همان وقت بحضر موت گرفتار گشت و در بعضی از توابعی است که بخت بدست که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیت یزید فارغ گشت عثمان غریمیت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل الباقه و آمد در آن موضع شب بخت قضا می حاجت بر سر جای رفت و در آن چاه نگرستیزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون صبح شد مردم با ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدا می توانی مسألت نمودند بعد از آن که خلق انبش وی بیرون رفتند معاویه دل تنگ شده بگریست و مروان چون در آمده بروی نگرست گفت ای امیر از عرض مرض منج می کنی گفت نه از آن می گریم که می توانستم که بسیار خیر کنم و مردم دیگر آنکه مرض عارض عضو من از اعضا من شده که از این سوسته کشاده باید داشت و می ترسم که این بلا می نازل بحمت آن باشد که حق امیر المومنین علی را بستم تهرت کردم و حیران عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بامت محمد و الی گردانیدم و این همه السبب دوستی یزیدی می شوم و اگر بخت نبود می بسوزد که طریقی مستقیم موفق می شدم و در شناسی می شناسم و علاقه ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجایی رسیده که دشمن من خنجر و دوست بگریست و ازین نوع محلات گفته قرآن و افعال از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیوندند تا بشام رسیدند و در شام غلت معاویه روز بروز و روز بروز و او را و آن تخت خوابگاه شوریده می دیده از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش و تشنگی می یافت و گاه گاه از حال خود می رنفت و چون بهوش می آمد می گفت چه افتاد مرا با تو ای حیران عدی و ای عمرو بن العلق و یا تو چرا اختلاف کردم ای لیلای طالب آبی و رسیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارتم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدلیج و بعد نیست و لحظه اندک از این اضطراب او زیاده می شد و یزید از سر بالین او پستی داشت و در شناسی آن رخ و مقبره ای معاویه را غشتری رو نمود و چون زنان بخش آمدند و ایات زنی از زنان بزرگتر فریاد کشید که معاویه در گوشه نشست معاویه در این حال بجال خود آید و چشم باز کرد و تعویذی که از گروان دسی آویخته بود بگسیخت و بنیداخت و گفت عریسم و اذ النیت انشبت اطفا ربنا الفیت کل تمیته لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه صلحت آنست که تجدید بیعت من بپردازم که اگر عیاذ بالله هم نوعی دیگر شود و مردم بجا بیعت کرده باشند از آل البو تراب برخیزان رسید معاویه سخنان یزید شنیده به لاد نعم زبان نکشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت تا هیچ کس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق قبح خوج به دارالامارت رفته معاویه را بر فراغت صفت و نا توانی یافتند و چون اجتماع نموده بودند که او را در ول عهده می ترودی پیران شده ضحاک بن قیس مسلم بن عقبه که در سبک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد او هم رفته گفتند غالب آنست که امیر بزرگ مرض جان نمی بر و ملتزم بکیش و فتیله که خلافت او را پس نرود و یزید از زانی دارد که ما را فنی نیستیم که حکومت از دو دو مان ابو سفیان بن ابی سفيان بتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک مسلم بن ابی سفيان معاویه آمدند و از کیفیت حال او تقشیر کردند معاویه گفت از کتابان بسیار گران بام و بر جمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را نا توان دیده دل تنگ شده و نزدیکیان رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شده و پسند است که بعد از وفات مهم کجا من بشود مسلم گفت لطفاً چشم و رعیت دل بر طاعت یزید نهاده اند صلاح آنست که بعد از معاویه این معنی را فم کند معاویه گفت من از خواهر مردم دیگر مردم را با تجدید مردم در روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مصل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت متجمع اند و داعیه آن دارند که تا یزید بیعت نکنند باز نگرند و معاویه گفت ایشان را دستور می دهیم تا و آئین ضحاک مسلم بن ابی سفيان را از منصرف شام و در آورند و در بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی را بسیار کردند و گفتند که از ولایت عرق به شام آمد و چندین هزار مردم را قتل آورده ولایت را خراب کرده ما خلافت یزید را رضی هستیم نه خلافت او لا و

و در این

او قاضی اعیان و در بدن ناست نخواهیم گشت که کسی بخیر میزدین هم دخل کند و بیازین کلمات خوشدل شده شست و با حاجب گفت که سایر مردم را خست و خول
و هر چون در حضر معاویه عظیم دست داد با خلاق گفت که بر بندگان پوشیده نیست که عاقبت کار و نیاز و مال و سر انجام اهل آن خاست و امر و ازین نفسی شش باقی
نمانده و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شما میان با اتفاق گفتند و ازین می باید و پس فرمود که گفت که من بخیر می گویم
شما سخن برضای من گوید و هر کرامی خواستید خلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و می خواهم که هر از خودی تعالی در حواله خلافت بجای باشد مردم به آواز بلند
گفتند که ما بریزید می نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در آن ملک جنت انداخته که گفت که ازین جهت کن شما که موجب فرمود عمل نمود و از وی مسلم بن
عقیبیت کرد و آنگاه هر که در قصر امارت بود و متابعت او میباید در آن نمود و چون اهل شام از راه دارالامارت بیرون رفتند نیز به یقینان معاویه خلعت خلافت پوشیده و نگار
معاویه در دست کرده و دستار او را بر سر نهاده و بر این خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر بر حائل کرد و از دارالامارت بیرون آمده بمسجد جامع رفت
و بر منبر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند به بیت کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت بیالین پیر آمد
و او را دید که از بهوش رفت و به کسبت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد و چشم باز کرد و ازین پیر پرسید که چه کار ساختی نیز به صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه ضحاک
طلبیده صحیفه که در باب ولایت عمدی نیز در قضایای و نوشته بود به ضحاک و او که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن باینکه گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان است بچه
بچ و سیرت زندگانی خواهی کرد یا بر سیرت ایای که خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علما محاربات نمود و در سلک طریق رشادتش گرفت که تا چون از دنیا بیرون
می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود و بود نیز میگفت که من نتوانم که بر سیرت ایای بگردم و لیکن بقدر طاقت خویش برفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه
عثمان را ستوده و آثار ایشان را بر زبان آورده ازین سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بر گزار توانی که دهان جواب باز و او که سابقا گفته بود و معاویه چون
این سخن او شنید آهی سر از جگر پرورد بر کشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بسا دوام و در خلافت که حق علی بن ابی طالب بود تصرف کردم و بارگناه بر پشت تو نشو
ساده رو به آن جهان آوردم و از آن می ترسم که به وصیت من عمل کنی و اختیار قوم خود را بکنشی و سر کجیم خدای تعالی آورده الهی از انبیا حق و در صفت آوری و بعد از او ای این کلمات
و وصیت لایق گفت اندیشه اندام که چار کس از عظام قریش تا غایت با تو بیت کرده اند امیر المومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن عمر و عبداللہ بن زبیر و ابی
عبدالرحمن زیاد و فکری نیست چه هست او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصود است و از نظر سیر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر انجاءت کار نکند و
بقربانید وی بتبع خویش مشغول باشد و از دیدن نسوان تشکیک دست از دوازده و هر یک در آن مواضع کن چه فضل در جان پیدا را بر این است می دانی بجهت روح پیران خلافت
حال پسیران از واجبات است و اما این عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا کرده و عزلت بر خفا گزیده
هر گاه او را پیشی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا بخشش و تقصیر و تاخیر جایز نداری و از پس نیز بسیاری ترسم که مردی مکار و محتال است گاه به چو شیر گرسنه در درو توجیه نگاه
مانند و با محیل دستانی پیش آورد که تو در آن حیران مانی و با او بخیا زندگانی کن که او با تو کند و اگر بجهت تو گردید و با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب و تمای و عطا می وافر می شود
گردان و چون سخن معاویه بزرگ امیر المومنین حسین بن علی بن ابی طالب گفت آه زینهار ای پسر امام حسین را بجهت جان و اگر از وی مخالفتی فهم کنی برو عید و تدبیر می تقصارت خالی و چندان که توانی حرمت
او را نگاه دار و اگر کی از اهل کوفه و تو آید باید که او را عطا می از چند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار خود را داخل انجاءت
نگردانی که چون بجهت عزت رسد خون امام حسین در گردن ایشان باشد و عبداللہ بن عباس با من گفته که در حالت تنوع بر سر البین رسول حاضر شدم و دیدم که امام حسین را بسینه
خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند ابرار عزت و اختیار و ریت من است خداوند ابرکات از آن کس برگیرد که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان
معمر نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا و کشنده ترار و قیامت مقاصتی و شخصی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در رفعت
خضم آگس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشند بعد از آن معاویه باینکه گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود و در جبریل نزول آمد و گفت پسر ترا است تو خواهی گشت
و کشنده اولین اهل است خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و نیز بر ابی طلحه و دیگر امیر المومنین حسین و وصیت کرده
باضحاک ابن قیس و او این حقیقه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که باینکه گفتیم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و که آنگاه دار که ایشان اصل دفع تواند کس از ایشان
که نزد تو آید یا تمام او را مخصوص گردان و آنکه غائب گرد و در امترا و بدان که اهل عراق هرگز ترا دوست نکرده و نیک خواه تو گردان ایشان در آن و اگر هر روز از تو امیر طلبند
حاکم منصوب را عزل کرده و دیگری بجای و دست که عالی معزول کردن آسان تر است از صندل کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود واری ای پسر مرا رعایت اهل شام خود را معاف نگردد

حق تقصیر نخواهم کرد و در تشریف امور خلافت که هر آنکه مطابق انصاف و عدالت باشد می خواهم نمود و نیز بعد از اوستی این کلمات بنشیند از اطراف و جوانب او از رخت
که سینه او را طعن و تیرید با او بیت کردند و بعد از وی بالیسر و معاویه بیعت کردند بعد از آن نیز یزید فرمان داد تا ابواب خزان بکشند و در او اعیان و طبقات چشم را علی اختلاف
را بکنیم بالیسی فرمودان داد و چون بهمت او مقصود بر آن بود که آن چهار پسر گوارد که اسامی ایشان را را سبط گشت به ولید بن عتب که در آن آوان والی مدینه بود قاضی نوشت
مضمون آن که معاویه که طایفه رومی بنین بود عالم فانی را در دعای کرده و در آخرت خراسید و مراد حال حیات خلیفه نمود و دانیده و صیت فرمود که از اولاد ابوتاب و حیات ایشان
بیفک و ما بر صذر باش و گویا که تبار ختم کینه آن شهید نظامی اعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصاری و طالبان
مدال نزد یار یک چون بر فحوا می این مکتوب واقع شوی از اهل مدینه بیعت بستان و السلام و رفته دیگر و رعایت ایجاز نوشت مشعر بر آن که از امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اجمال نمائی و اگر بیعت نکنند سر ایشان را ز تن فرست و ولید بن عتب چون بر مضمون رفته تیرید و اقف گشت گفت تا الله و انا الله یعون
ما را حسین فرزند قاضی که کار و از سیم ختمه بچیل تمام مردان را طلبیده و او را بر کما می حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود مردان حکم گفت آن چهار کس از آل محال
خاطر گردان و در بیعت تکلیف نمائی اگر بیالیت نمودند فیما و الا شیخ تیز را بر ایشان حکم ساز و روایتی آن که مردان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و ایشیکن اما و طلب
بن علی و ابن زبیر را نیز چایز در پیش از آن که خبر هر یک معاویه افشایا بد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تیرد نمایند بشیر سهم ایشان را به قطع رسان ولید بن
عتب عمر بن عثمان را به طلب امیر المومنین حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن می کردند گفت امیر شما را می طلبید اجابت کردند
گفت که تیرد که از عقب تومی رسم چون بنیر عثمان را گشت عبد الله بن زبیر امیر المومنین بن علی پرسید که بیج می دانی که ولید را اجرامی طلبید و خاطر مشوش شد که وقت طلب
مانست امام حسین گفت که بخاطر من می رسد که معاویه در دست و ولید را با بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که بنیر معاویه بکون سار شده آتش و سر ای او افتاده
بود این نیز گفت که با عبد الله که اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که نیز پدر و خواست و فاجر و سگ و یوز نگاه می دارد و ما که بقیه آل رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع کرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیر المومنین حسین بانگ رسول زد که این همه بچیل چیست اگر هیچ کس نمی آید بن
می آیم و قاصد باز گشت با ولید گفت که اینک امام حسین از عقب می رسد مردان گفت او غر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین عذرا نیست هر وعده که می کند و وفا
مقرور گرداند و چون رسول ولید را اجبت کرد امیر المومنین حسین فرمود که من نخست به منزل خود رفته از اینجا متوجه خانه ولید می شوم این نیز گفت جان من فدای تو باد و اگر چون
پیش رسیدی بگو ترا محبوس گردانید یا قصه ملاک تو کند امیر المومنین حسین بجا نه رفت و کسی را از موالی و غلامان خود مرتب مسلح گردانیده فرمود که با من به دار الامارت بیایید و بر در
سر و ولید بنشینید و اگر او از امر الشیوه بدی تخاصا در آید و تبار شمارش نشود که قصد قتل من و اربوبیج کس تعرض نمایند نگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد
و چون به در ساری ولید رسید و صیت خویش سابق را به موالی مکر ساخته خود میاندون رفت و مردان را نیز ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مردان
عناوی بود امیر المومنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمائر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود که از معاویه چه خبر واری مقلید است
که آواز ه مرض اوسیع با می رسد ولید ای سر و کشید گفت ترا با با که معاویه وفات یافت و نیز درین باب مکتوبات فرستاده یا اباب عبد الله معاویه ترا می مشفق بود امیر المومنین حسین
فرمود که تا الله و انا الله را چون خدا می شماری درین مصیبت ابر جزیل و ثواب جمیل که است فریاد اکنون بگوئید که باعث مطلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه بایز بیعت کنی که جمیع
مسلمانان خلافت او را صی شده اند و با وی بیعت نموده اند اما امام حسین جواب داد که مناسب نیست که همچون کسی در بیعت کند و از این خبر آشکار شود و عامه اهل اسلام متحیر گردند
هر چه صلیت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا اباب عبد الله سخن بشنیده خودی بسعادت باز گرد و فر و التشریف حضور از زانی دار مردان گفت ای امیر و از حسین بازدار که اگر او را باز
گذازی دیگر چه دست نیابی او را حسین می باید کرد تا اگر اعتناع نماید بفر رقبه او فرمان دهی امیر المومنین حسین بنشینم در مردان تگریسته فرمود این الزر قار از هر ه باشد که امثال این
حرکات نسبت بمن امکنند و در خاطر گذران تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم نگاه با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که اهل بیت نبوت
و معدن رسالت ایم و خانه محل رسالت و مکان آمد و شد ملاک است بایز فاسق که شراب می خورد و انواع فسق بر علانیه از و صادر می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس
منتظر گرد و آنچه گفتی است بگوئیم و به پیغم که الحق و ادلی خلافت کیست و در انشای محاوره امیر المومنین حسین آواز بلند کرده هر که بر در ساری باز داشته بود و شنیدند و بحسب
صیت خواستند که پای در دار الامارت نهاده دست بر کونمانند انجناب تفرس این معنی کرده بچیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت
و بعد از رفتن آنحضرت مردان با ولید گفت بسجن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بجز اسو کند که دیگر حکم تو چه می بجز می و محض نگر و ولید گفت و یک با مردان

بکشتن امیر المومنین حسین را اشارت می کنی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بین یزید بدو در خون آنجناب سعی نه نمایم اسی مروان فریادی قیامت را که تازوی اعمال کشیده آید و از
 حسانت خالی باشد شخصی که چنین خفیف المیزان بود و نیز و خدای تعالی شرمزده و اعز و علایم لایق محاسب و در آن شخص بظلم احسان و رحمت نگر و او را به عذاب الیم محسوب گردانم مروان
 خاموش گشته و ولی شخصی را طلبید بن زبیر فرستاد و او رسول و لید را بوعده آمدن باز گردانیده و در رفتن اجمالی کرد و بار دیگر والی مدینه این زبیر را طلب داشت و او در تار فتنه
 گفت و تو از تو تا عقب رسل از حد اعتدال تجاوز شده چون ابا و امتناع این زبیر را مشاهده کرد و زخم دمان و لید بدو سر محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نمود و درین اثنا جعفر بن
 زبیر را از امارت رفته با و لید گفت که در خواندن برادر من بباله نهی که دوستی عظیم و خوبی قوی بر تو استیلا یافته امر و از زبیر طلبید و در گذشت تا فرود آمدن و لید گفت این حال است
 مثل من و مثل برادر تو چنان است که خدای تعالی می فرماید که آن مؤمنان را که در راه حق کشته شدند و در راه حق کشته شدند و در راه حق کشته شدند و در راه حق کشته شدند و در راه حق کشته شدند
 به که نهاده و زبیر و لید او را طلبیده بیاقت و چون معلوم کردند که فرار نموده و لید دل تنگ شده مروان گفت چون این صفت از اهل تجربه نشنود و امثال این صورت روی نماید
 هیچ این زبیر بغیر عزم جانی نیست جمعی را از عقب و باید فرستاد و لید باستصواب مروان سستی تجاره سوار را طلبید و فرستاد و ایشان در فتنه تعجیل کردند و زبیر را در دوی نرسیده و غالب
 و حاضر را گشتند و لید و طعان این زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر که او را عبد الله بن مطیع الحکومی گفتند و این زبیر را خطاطی داشت آن تحت گرفته و طبعی و غیر
 و یکی از اقربا این مطیع نزد عبد الله بن عمر رفته صورت حال را عرض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبد الله بن عمر را از تنگدستی و تسلط وی بر یمن و یمن
 آوریم و از کشته شدن نیندیشیم این عمر و اطفا ناکره فتنه کشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و وعظ و وعید بر زبان آورده گفت عرض ازین حکایت است
 که عبد الله بن مطیع را بگزارد و در باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم و ظمیم باشد مروان جواب داد که بجز این راهی نیست که در این باب عرض داشتی به یزید
 تو هم هر چه فرمایید بران موجب تقدیم رسانیده آید و آنچه هم بن عزیمت الحکومی کرد آن مجلس حاضر بود و گفت لا اله الا الله که با هر گز آن رضای تویم که تا کسی به شهادت رود و با عبد الله بن
 زبیران باشد و اقرار عبد الله بن طعان در زندان را شکسته خویشان متعلقان این زبیر و این مطیع را از آن زندان بیرون آوردند و لید ازین جرأت و بی حرمتی طول و مکن شده
 روز دیگر امیر المومنین حسین بجهت تقیض اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که باین بدعت کنی تا ضرری نبود
 و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید ازین معنی خبر یافت در در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو بکنی من عمل خالی آنرا آن بر منجات تو ظاهر و واضح گردد و امیر المومنین حسین
 فرمود که وای که مروان مرا به متابعت و بدعت کس و غوث می نمائی که فسق و فساد و ظلم و ستم و بی ادبی و دانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول پیش از آنکه تو متولد شوی ترا نصبت
 کرده است و بدعت معاویه و یزید سخن باسی خوشونت آید گفت مروان گفت تا باین بدعت کنی دست از تو باز ندرم امیر المومنین حسین فرمود که دور شو از نزد من و پلید که از
 این بدعت اطهار ایم و در شان باین آیه نازل شده که انما یرید الله لیزیب عنکم الذین اهل البیت و لیزیب عنکم الذین اهل البیت و لیزیب عنکم الذین اهل البیت و لیزیب عنکم الذین اهل البیت و لیزیب عنکم الذین اهل البیت
 ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد چه ایمان حسین و حق او حاصل شد مروان بد از امارت رفت و آنچه از امیر المومنین حسین شنیده بود و عرض و لید گردانید و لید شمه از امتناع آنجناب
 و فتنه عبد الله بن زبیر بجانب که شکستن و زندان را بر صحنه قلمی نموده به پیش فرستاد و یزید از استماع این اخبار و غضب رفته نامه به و لید نوشت مضمون آنکه مروان را یاری
 دیگر به بدعت و دعوت کنند و دست از عبد الله بن زبیر باز دارند که هر گز باشد اثر خطا با و خواهد رسید و باه از متابعت کجا تواند کرد خجسته و حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست
 و بعینیت ما امیدوار باش که ماضی از محمد بن زبیر زانی خواهیم داشت و چون رفته یزید به و لید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت بی مسکون را بمن و بمن
 و در خون امام حسین سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم و اگر شکایت امیر المومنین حسین رضی الله عنه از امت بهر سر و قد حضرت
 رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب باصواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین علیه السلام در مدینه مطهره جو و رسول خدا رفته گفت یا رسول الله من
 فرزند فاطمه و سپهر و فرزند امیر المومنین علی بن ابی طالب است که در وقت رحلت امت را بر عایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کمال مکن انکاشتم و مرا خلع و محروم گشتند و این عمل
 از بی وفائی است گفتم چون با تو ملاقات کنم صورت و قاع را بتفصیل عرض دهم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرموده
 شب دیگر باز بسزین مقدس مشهور مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بکسبیت و سر خود را بر قبر آن سرور نهاده و جواب رفت و خواب دید که رسول
 خدا با قوای عظیم از لایکه حاضر گشتند و او را بسینه خویش منضم ساخته و بر میان چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می خیم که حقیر بامت من در کربلا ترا بکشد و در آن حالت تو
 تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت تشنه ام من امیر دارا باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد
 ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد یک من اند و برادر تو اشتیاق دارند و ترا در مشیت جانی است که بدون شهادت و شهادت تو یافتم امیر المومنین حسین در جواب می گفت

که یاجده مرا بر اجابت دنیا اعتیاجی نیست مرا بکبر و خود در قبر و آوارا نخواست می نمود که ترا از رجوع دنیا چار نخواست تا شهادت یافته شوی ای عظیم بری و خداستالی ترا و پدر ترا و برادر ترا و هم ترا و ترا
با هم شمر کرده بهشت خواهر فرستاد و چون امیر المومنین حسین بیدار شد بانگش و طلال بسیار غمگین خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صوت و اقامه اقرار فرمود و اتر باو شیع و مولی
امیر المومنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشته که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در اطمینان آنجناب غمگینیت که راسخ گشته و در جوف لیل بر سر شد حضرت مقدس بنیوی
رفت و مشروط و اع بجای آورده بر پارتا و برادر خویش شتافت و هنگام جمع بجان مرصبت نمود و در آن زمان محمد خفیه بخدمت او عبادت نمود و اطهار شتافت و دلسوزی و انچه او از اوست
باشند کرده گفت که مرا نصیحتی بخاطر می کردی اگر رضت فرمائی عرض دارم امیر المومنین حسین فرمود که آن که امام است محمد خفیه گفت او خود را از زیرید و بلا و که باو نزدیک باشد دور می رود
را بهیبت خویش عورت کنی اگر متابعت نمایند نسبت به خود رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سیرت خلفا و میان ایشان زندگانی کنی و اگر نترس و عیبیان در نزد و کنج خانه نشین و با هیچ کس
اختلاف فرمائی و من از آن اندیشه ناکالم که بشهر روی که بکعبه از خلق باو موافقت و برخی مخالفت و در نزد میان هر دو طائفه نفع و جدال واقع شده بود میان ایشان ضلالت گروی امیر المومنین
حسین فرمود که نیکو گفتی شرط خدمت و متابعت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکار و در محمد خفیه جواب داد که حاله مکه شریفه را می که اهل آنجا با تو محبت اگر فرموده اند و او را اگر
جانبین نمای کفایت آن و بار الفضا و برادر تواند اگر هم تو آنجا تمسکت پذیر و فیما و الا لطرف کوه پاریا و شهاب جبال میل کن و هر روز در منزل امیر المومنین فرج باشد امام حسین گفت ای محمد
نیز اسوگند که اگر در دنیا هیچ بجا و مفری نیایم باین بر بیت کعبه و در تحت امر و حق و در دنیا بیکم که رسول صلی الله علیه و سلم و در یاره او این دعا کرده که اللهم لا تنزل فی یدیه بعد از این زمان
هر دو ساعتی بگریستند امیر المومنین حسین فرمود که برادر برای مقرون بصواب تو عزمیت که می کنی و اهل بیت و شعیبه من و درین سفر با من موافق اند اگر ترا او ای است که در دنیا
اقامت نمائی بقیتم شو که هیچ کس فرستد بتواند رسانید مطمئن آنکه علی التتابع و التوالی از حالات نریزید و مردم او نظام نمائی و در بدعای خیر یا دنیائی و وصیت نامه نوشته به محمد
حقیه و او را و او اع کرده با عشاء مردم و اصحاب خویش بروایتی و در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شوارع اعظم که روان گشت و این آیه را می توانی
منما خالفنا قریب قال رب نخی من القوم الظالمین در راه عبداللہ بن مطیع پیش برد که گفت ای فرزند رسول خدا حق عز و علایا تو یا و کجای روی و چه عزیمت واری می کنی
فرمود که حالا باری مزم که دارم چون آنجا رسم انچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و چه بهت سازم عید الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو یا و در این بیجا طهر رسید
اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبداللہ گفت تو سرور و سید و ممت و بهر عمری در مردم من آهن و ساکن نشین که اهل مکه و دیگری را بر تو اختیار نکنند و
بگفتار کوفیان مغر و رشوک پدر ترا در آن دیار گشتند و بپاد تو و فاکر دزدید و در حلیت مروی نادرند و احوال با الله ترا و اقامه روی نمایم جمیع اهل بیت هلاک نشوید امیر المومنین حسین
عید الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال که را دید این آیه را بر زبان گذرانید و اما توجه ببقا بدین قال عسی ربی ان یمیرنی سوا
السیل و چون بمقصد رسید بکیان بقدم او استبشار نمودند و اطهار مست کردند و آنجناب و شعب علی فرود آمد و خلایق ترک عبداللہ را گفتم فوج فوج پیش آنحضرت تردد می کردند
و این زیر داشت که امام حسین در مکه تمسک باشد مردم مطیع و متقا و انخواهند گشت لاجرم او نیز صبح و شام سلازمان سید جوانان بهشت اقدام می نمود و در سینه شین نیز می ایستاد
بن ایة امارت که عزل کرد و حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص و همچنین ولید بن عتبہ را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن العاص و عمرو بن سعید بن العاص را بجای او فرستاد
چه ولید را پیش نیز در رفتن امام حسین و ابن زیر از مدینه به تقصیر مگر داندند و در بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین و ابن زیر و در مکه و
نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المومنین حسین در مکه بود ابن زیر ملازمت آنجناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند که در آن آوان که
هر دو در مکه بودند ابن زیر را داعیه آن شد که خروج کند که را در حیطه خط و قهر خویش آورد و درین باب امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مروی که
متابعت تو نمایند و شایسته جریب باشند غیبت عبداللہ را این سخن موافق نیافتم خروج کرد و عامل نیز از شهر بیرون رفت و در گوشه مخفی گشت علی اختلاف الروایت و ابن قول
که عبداللہ مخالفت نیز کرده که را قهر نمود امیر المومنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشت نیز از کماهی حالات مکه نیز را اعلام داد و نیز نامه به عمرو بن سعید
نوشته که لشکری به مکه فرستد تا بدفع ابن زیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمرو بن زیر گفت که بر اوست عبداللہ مخالفت نیز را اختیار کرده و در مکه نشسته که انچه با او و فرستد عمرو بن
زیر گفت من بسرا روی روم که عداوت و برینه او در سینه دارم و در آن حین نیز بد عمرو بن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زیر بمن رسید سوگو نمودم و هم که بیعت او نه پذیریم تا وی را
گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو بن سعید این سخن به عمرو بن زیر گفت و ابن زیر قبول کرد که این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زیر به مکه می رود و که بار او را
خود جنگ کنی با او گفت که از خدا ترس و حمت خانه خدا کار و به حرب برادر مروی که بر سر است و گفت که و الله که من بر عمر تو و اندرون خانه کعبه با او حرب کنم
ابو شریح قاضی نیز عمرو بن زیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود ان لا یفعل فیها ساعه من التمار ثم عادت بمرتبها بالاس فقال اما علم بمرتبها عمرو بن زیر

بقول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا غلی از نقره ساخته بپزیت آنکه چون عبد الله را بگیرد و آنرا بگردان او بندد با حمله عمر و ابن زبیر متوجه میگردیدند که سپاه خود را منقسم به دو قسم ساخت
 نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی و او تا از راه و بی طول برود و خود از راه دیگر روان شد آن نیت که عبد الله را در میان گیرند چون عمر و ابن زبیر به فخر و حرم رسید رسولی
 پیش برادر فرستاد که در دست کعبه نگاه دارد و در آنجا خون مرید و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی بایزید بیعت کن و نیزید سوگند خورده است که بیعت تو نیزید و دیگر آنکه اگر
 غل در گردن نماده پیش او بپزند و من غلی از نقره ساخته ام که برگردان تو نیم چیز می که بریزد آن پوشم تا کسی او را نبیند و نیز این بیعت پیش نیزید فرستم تا در سوگند خویش
 حانت نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد که برگردان برادر غل نمی و پیش نیزید فرستی و می دانم که این سخن از سر عدوت و کینه و برین می گوئی و من امر و فرزند ای دشمنان
 و کنا را ایشان نعم تا ایشان پاس سلطوت مراد است قدم از حد خویش بیرون نهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از حدنا دید که عبد الله بن صفوان بن امیه را به سوی غل
 فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهر میت رفتند مصعب بن زبیر مقابل عمر و برادر شتافت و سپه و غالب برده و عمر و خیر شده تا نسبت که کجاء و آخر الامر
 پناه و عبیده بن زبیر برادر برادران دیگر که برین و زهر عبادت انیس را داشت و جمیع اخوان و عظیم حرمت او بر خود واجب و لازم می دانستند و چون جستجوی عمر و در که از حد گشت
 عبیده با عبد الله گفت که من او را زینهار دادم عبد الله گفت ای خیر حق الناس و هذا لا یصلح بعد از آن فرمان داد که عمر و را حاضر کردند و فرمود تا چندان تا زیاده از حد او را ازین و ارفا
 در گذشت و در کعبه از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین الفل علی عبد الله بن ابی لهب کان طایع ان بیابا اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون من
 مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یخالف الیه بکره و عشیاء و بیان این و در روایت مناقصی مع است طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمر و خصوصیت پیش از
 بیعت مردم که واقع شد و این صورت و در نسبت چه می شاید که اهل حرم بنابر مخالفت احوال بلید خویش معاشرت ابن زبیر کرده باشند و اگر رسال رسال و رسائل
 کوفیان نزد امیر المومنین جسیئن و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه
 چون شیعه امیر المومنین در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان خست بدار جزا کشیده است و امیر المومنین حسین از بیعت نیزید امتناع نموده به کوفه شرفیه رفت و در آن موضع
 با خیر و برکت میقم گشته و در سری سلیمان بن صر جج گشتند و آنها مکتوبی نوشته و محبوب و شخص از دستداران بنو سید کجانب امیر المومنین حسین ارسال داشته بمضمون آنکه
 سلیمان بن مردور قاضی بن شده و فلان و فلان تحت و سلام می رسانند و بر اسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که به تیر و جیاه و کوفت
 متصرف مملکت گشته بهترین است را می گشت و بدترین ایشان را زنده می گذاشت و اکنون پس حسین اوی خواهر که بی شورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت تصدیق امر حکومت برین
 اگر دو و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم به امامت و خلافت و می راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را و قایه ذات بی یل
 تو گردانم فاقبل الینا فرما سرور و امتبار کاسه زار شیدا امیر امیر امانا خلیفه ممدایا تخص سخن آنکه مامول چنان است که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشت پر تو التفات بحال ما
 اندازی چه ما میری بخیر از لغمان بن بشیر الضاری نزاریم که تنها در قصر امارت نشسته است و چاکس از ما با و اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید
 و پس اگر تو شرف قدم از زانی داشته باین صوب چشم نمائی بالغمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار و جمیع لشکر با سعی نموده و کوبه شام آریم و به دفع دشمنان تو بپردازیم
 و همیشه تو میدار و از آنکه بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پیدا آید و چون این مکتوب به امیر المومنین حسین رسید بار رسولان از امام
 بیج گفت و جواب نامه نیز نوشت و بنابر آنکه رسولان و برتر مراجعت میزدند از طرف در و سار کوفه بشیر بن مصعب الهیید و عبد الرحمن بن عبد الاحی را با طلب امیر المومنین حسین
 فرستادند و مصوب ایشان پنجاه کتب بود که دو دویسه و چهار چهار از عطای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم فرموده کوفیان بان بن ابی السبی و سعید
 بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمر و بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطار و که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته و مصاحبت سعید بن عبد الله الحنفی
 به کوفه فرستادند و این طائفه لقبیل بساط امامت سر فرزند گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و معنای این مکاتیب و مکتوبات نیز مکتوب بنسبتین بود چون رسال رسال و رسائل
 کوفیان بسیر عراف از رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشغون به محبت و مروت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول
 انتظار شما که مقدم من دارید معلوم گشت و بداند که من در آنجای مطلوب و اسراف مقصود شما بجال و تاخیر یا نه نخواهم داشت و حالا برادر و برادر عم خویش مسلم بن عقیل را
 آن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر حرف سابق باشید یا اوجیت کنید و اگر از بیعت شما اعلام و خبر یازد و می متوجه آن جانب
 شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را باز می و بهید و جانب او را فرود گیر و اگر ای که به کتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد یا حاکمی که مصد ظلم و ستم
 بود برابر بنیاید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر در که با امیر المومنین ملاقات کردند ابن عمر را و گفت یا ابا عبد الله تو عدوت

و بصیبت خلق این شهر نسبت بناتوان خویش می دانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را ازین جماعت بکاهداری و بگفتار ایشان منزه نگذاری و اکنون مردم باین بیعت کرده اند و من می ترسم که مردم که کمال بزرگویم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترافعت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو و ازاله ایل میت برآید من از رسول شنیدم که فرمود حسین بن قتل خواهد رسید و هر که نصرت او کند خدای تعالی در روز قیامت وی را مقبول خواهد کرد و من چنان مصاحت می یکنم که باین بیعت فرمائی و صبر را شعار خود سازنی چنانچه در ایام مناویه دست در عروقه و قی شکیبائی تحمل زدی و شاید که درین اثنا الطیفة بگویم که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون باین بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول و نشان نیز دید و بدو گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست می گویی یا ابا عبد الرحمن من از رسول خدا شنیده ام که فرمود مالی و نیز دید و لا بارک الله فی یوم که فرزند مرا و فرزند و فرزند مرا نیز خواهد کشت و بان خدای که جان محمد و پیغمبر قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشد که ایشان تو اند که او را یاری دهند و ندانند که خدا تعالی میان دلبازانهای ایشان خلافت افکند پس امام حسین و عبد الرحمن بن عباس در گریه افتادند اما حسین فرمود ای پسر عباس تومی دانی که پسر رسول خدا ایم ابن عباس گفت ای کرم من هیچکس را در عرصه عالم پس و خبر نمی دانی و منم بجز تو و نصرت و معاونت تو برایت فریض نیست همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گویی و حق جماعتی که مرا از خانمان مولد و نشان من بیرون کنند و از مجادرت و زیارت محرم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم کرده باشم و شرک نیآورده و مخالفت خلفا کرده ابن عباس گفت ای کرم من فرمود با الله و رسوله و لایا تون الصلوة الا وهم کسالی یرون الناس و لایذکرون الله الا قلیلا الی آخر الایه و تو ای پسر رسول خدا از زهره ببرد و فرقه اخباری دین گواهی می دهی که هر که از مجادرت و مجاورت جدا شود و اعراض نماید و دران جهان هیچ خطی نصیب نباشد اما حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جهان من فدای تو باد و من تو بانی می مانم که از وفات خود خبری کنی و از واقعه خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زخم تا بر دو دست من بفتد هنوز حتی از حقوق نگذرد و باشم عبد الله عمر بن عباس را از گفتن آن سخن مانع آمده و بگو امیر المؤمنین حسین آورده گفت ما از غریبت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و باین بیعت کنی و در خانه خود مردم جد خویش فارغ و مطمئن بنشین و از سر و دهانه آنحضرت غائب نگردی و بر نظیر که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که باین بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این اباداتلغ مخطفی ام تعذیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله گفت کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق غایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمیت و شرف نسب و وقور حسب از نوعیب می نماید که باین بیعت کنی اما بقتضای زمان زندگانی باید که موضع زمانه با تو نسا و تو بازماند بساز و من از آن می اندیشیم که مخالفان در تو شمشیر کشند و همه پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح و راستی که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت نیز می طبع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشین تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت مبیعت یا بن عمر و عثمان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بیعت نیز یاد اگر آه کنند و اگر ایاکم قتل مرا مباح انکار نمود حسب و نسب مرا منظور دارند و تو دانستی که سحر می بن ذکر یار از رویکی از ملوک بنی اسرائیل آورده و تراب مبارکش در آن ساعت گردان بود آن تیره و لان با وجود مجر و چنین بر می افتد امر بانی امر از خود و مردم غطا و را پذیرفتند تا بدو رخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر شنیده که بنی اسرائیل از بند ظور صبح تا طلوع آفتاب بهتاق می کشیدند و چون فارغ گشتند به دستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را با آن همه جرائم و آثار و عقوبت مصلحت داد و در عذاب تعجیل نمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بر کافران یاد کن و بان خدای که محمد را راستی بخلاق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه خبر بر گوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در مردم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و وصیت من متوان و متوقع از تو چنان است که در بیعت نیز تعجیل نمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد و بن هر گفت که خدای تعالی خبر میان دنیا و آخرت می گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا هر نیایی هیچ یک را زایل نیت تویم بنیاد که کار دنیا را از شما محجوب کرده اند و در جات عقیقی برای شما ذخیره نهاده و عبد الرحمن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و نگاه او و ابن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه التماس را رد فرمودی باری برسل و رسائل کوفیان منور میشود و بجا امیر الشیخ از مردم بیرون مرد امیر المؤمنین حسین میقتضی راسی خود عمل نموده و رارسال سلم بن عقیل یکجاست گشت و جواب کتوبات کوفیان را چنانچه میبایست ذکر یافت چه سلم داد و فرمود با بن علم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما اسخ دم و ثابت قدم باشد منزل کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسوئیت اعلام نمائی و امید دارم که خداوند عز و علا را و تر ایدر چه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاد و همه گریه و اداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الادعایان از مکی بیرون آمد و بعد از طی مسافت به مدینه رسید و در مسجد رسول دور گشت نماز گزار و در جوف لیل قوم و مشرقت

خود را در آن نود و شش راه و آن از بنی قیس بن غیلان به اجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلیان راه گم کرده بیابانی افتادند که خراب و مسرت
در آن موضع چیزی نبود چون آنجا رسیدند راهبران از تنگی بیابان شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجای کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلیان از عطش و یابک
شدند مسلم و جمعی که با او بودند به از جهت و سخت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرای رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود و شخصی از مردمان آن نواحی را به که فرستاد و با اسیران
حسین از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که منصوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلیان به راه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر
سیرت که این سفر مبارک نباشد مگر آنکه آنحضرت مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا صبر و بدلی باعث بر نظیر و توقف شده دل
قوی دار و تیرس و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المومنین حسین به مسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفه منصوب
گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده ام من از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجیه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که به دارنخار بن ابی
عبیده استمار داشت فرود آمد و شیعه امیر المومنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المومنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریه فریاد و اشوقه برکشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت اوی رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی که شتر سقاده قلاوه بعیت گشتند و نعمان بن النبیسر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین
سخنی آگاهی یافته به مسجد جامع کوفه رفت و با ستحضار کوفیان مشال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر سر رفته گفت ای اهل کوفه ما کی فتنه انگیزید و تقاضای زید از خدای عزوجل
ترسید و منی دانید که تیغ فتنه موجب محنت و بلا و متک و بار باشد بر خوشین رحم کنید و در خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بحاجه به تکم و خسته را بیدار نمودم و بعد از آن
و به تعجب هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما که هر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از حرام خویش توبه و انابت کنید من شتم عفو شما خود سازم و الا بالله الذی
لا اله الا هو که بشیر گشتم یا گشته شوم یا هم را بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای ضعیفان است و تو آنچه گویی نمی و توانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب
داد که در اطاعت خدای تعالی از شضعقان بودن بهتر از است که در عصیت از انویا و کمرانان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند در مقام مقاتله و مقابله آید
بشمیر نیز گردن او زدم هر چند تنها باشم هیچ کس مساعدت من نکند و چون نعمان بخیر و تمهید گفتانده از خبر فرود آمد و به دار الامارت رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه
که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و یل مردم به بیعت امیر المومنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب سدرج ساختند که اگر از تواضعی بکوفه
داری صاحب وجودی را که بهایت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمائی تا در فتنه امارت واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بند که نعمان بن بشیر مرد
ضعیف است و از عده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سر چون روحی که در حیات سعاده و حکومت یزید بر مملکت بود مشورت
نمود و چون گفت از عده این کار بغیر از عبد الله بن زیاد دیگری تقضی تواند نمودند بر آنست که مشورایالت کوفه بنام او نویسی تا بر بصره نایی بگماشته بکوفه رود و در اطعای
تائمه فتنه بجای شیهه اوست سعی نماید یزید آن رای را پسند داشت و رقبه به بیدار بدین زیاد فرستاده بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و به ترغیب او طائفه از کوفیان با امام حسین بیعت کردند چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتواضعی و ازانی داشتیم و باید مسلم بن
عقیل را طلب کنی تا نزد منی که زگر کرده خود را بطلبد و چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را زدن فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را
واجب دانسته بغیر نمائی و توقف جابر نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو با بی به عبید الله رسانیده آن ملعون به تیغ رفتن کوفه مشغول شد و در آن آوان امیر المومنین حسین مکتوب
بمالک بن سیم و اخف بن قیس و منذر بن جاره و مسعود بن عمرو و قیس بن الشیم که االی و معارف بصره بودند نوشته محبوب غلام خویش که موسوم به سلمان بود فرستاد و مضامین
مکاتیب آنکه شمارا با یا معالم حق و امانت به عتاد دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن محالف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شبیه متوجه آن
طرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند داشت و چون مکاتیب امیر المومنین حسین با مال بصره رسید مجموع ایشان در کمان آن کوشیدند مگر منذر بن جاره و در افتش
اسرار می نمود و در حمله کلاخ این زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کرد و در سلمان بعهده و وعید اعتراف نمود که مولی او یکسان مکتوب
نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مشال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین بصره آمده و نامه با آورده و ایل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من
آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بغلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده تمامی دانید که من سپر زیاد و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم
و سپر کوفه را در نشان ازید و تو بیگانه خوانش خوانش سپر و اکنون مشورایالت کوفه من رسیده و امیر مرا فرموده که بآن جانب روم و مسلم بن عقیل او سار شیهه ام
حسین را قبل رسانم و من اتقال اشاره امیر نموده فردا غریبت خواهم کرد و برادر خود نعمان را از قبل خود درین شهر می گذارم باید که مرا سم حرمت و اطاعت او بجای آورده از

نزول کرده بود و بر تبت و تبت هم مسلم پست و خراب می نمود و بجا می شد و عبید الله بر این صورت و قوت یافت شخصی را نزد یک شریک فرستاد که من فردا عبادت تویی آیم و شریک بن اعور را مسلم مقرر کرد که چون فردا این زیاده پیش من آید در این مشغول کنم تو فرصت نگذاشته جهان را از لوث وجود وی پاک ساز و امارت کوچه بر تو قرار گیرد و اگر بهت یا به من نیاید که بصره نیز مستور گردد و چون روز دیگر این زیاده عبادت شریک آمد و نشست شریک او را سخن نگذاشته انتظار می کشید که مسلم از زمان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود و مانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت کن که مرا درین سرای اطفال و عورت بسیار اندوز کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان خون گردد مسلم خشم شده شمشیر از دست برداشت و چون نشستن عبید الله بطویل انجامید از خانه مانی بیرون آمده بهار امارت رفت و بعد از ذهاب بن زیاد و مسلم با شریک ملاقات کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را کشتی مسلم جواب داد که مانی مرا مانع آمد و می توانستید که سهل و آسان او را از میان بگیرید درین باب تقصیر کرده فرصت از دست داد و پیشگی که بعد ازین فرصتی چنین ارکمن غیب بفضا ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای مانی میارشد و عبید الله بن زیاد با وی پیغام داد که عبادت تویی آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعی تو و شیعۀ تو این است که این طاعنی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر و اوجام و زپرش من آید و طیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سر حکومت مکن منبشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند اگر من عاقبت یا به خاطر ترا از بصره فرستادم مانی بن عروه گفت من گروه می شمارم که این زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او بسبب قرب ساحت نبوت و بارگاه حضرت محدث است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نیاید کرد و هنوز سخن ایشان با تمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر در سرای مسلم در زمان خانه مخفی گشته عبید الله بن زیاد در بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر مقصود خویش بسیار سخن نگذاشته و چون اثری از مسلم ندید چنانچه بیتی بر زبان گذرانیده که شعر بود بلکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که نبوت العزیز قصص و چون تکرار شریک از احد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی به مانی بن عروه آورده گفت این مرد زبان می گوید مانی گفت از من بعد و طالع صبح تا این زمان همین میت را بر زبان جاری می گرداند چون عبید الله بن زیاد از سرای مانی بیرون آمده مسلم از کج احتفاظا هر گشت شریک با او گفت که چند چیز ترا از قتل عبید الله مانع شد یکی که است مانی و دیگر قول الله تعالی که لا ایمان قدا انفتک و مرد موسی چه گونه خدا کند و الله اگر این ملعون را می کشتی کار تو انتقام می پذیرفت و حکومت در جبهه علی می گرفت و شریک بعد از سر روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند این زیاد اتهام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نزد اخلاص مجید که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و بنین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود یعنی نام خود معقل نام داد و گفت بروا بشیعه علی قتل کن و بگوئی که یکی از دو ستاران امام حسین نم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببرد تا به تسلیم آن شاب و باجور کردم معقل صره را برگرفته مسجد اعظم رفت و تفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیاری گذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثر می کند و غالب است که این مرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من خدای تو با مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاله و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست می داری در دل من افکنده است و سه هزار درهم بذر کرده ام که بآن دولتند و هم که درین شهر آمده به دعوت امام حسین استخال می نماید اگر مرا با واره می نمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد اند چه گونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساقی معقل گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده نمودم و بنحاطم رسید که تو از میان اهل بیت رسول هستی آن مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دو ستاران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عز و علا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نمی نمایم ترا بمقتود و تو نشان دهم معقل سوگند مغلطه خورد که هر سری که با من بگوئی در اقصای آن بگویم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو فردا بمنزل من میاتار از من صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل و جند کور را تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آن روز تا شب در سرای مانی بن عروه بسر برده بر کماهی احوال شیعۀ امیر المومنین حسین اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسام بن غلام مجلس این زیاده آمدند از ایشان پرسید که مانی بن عروه کجاست که چند روز شد که من او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است این زیاد گفت که من می شنوم که اکثر روز برو سرای خودی نشیند آیا چه چیز مانع می شود او را که سلام مانی آید ایشان گفتند ما شرط قطعش بجای آورده امیر را خبر دهم و از دارا لمارت بیرون آمده بسرای مانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و او را با لفظ و الحاح تمام سوار کرد و بروی بقصر امارت آوردند مانی چون نزدیک کوشتک عبید الله رسید گفت خونی ازین مرد در دل من پدید آمده مشوش گردیدم محمد بن اشعث و اسام بن غلام در تسکین او کوشیدند گفتند این معنی از تخیلات نفسانی

و تسویات شیطانی است بانی تقاییر ربانی رضا داده معصوب آن و شخص مجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیات و برید قتل بانی گفت ایها الله
 چه واقع شده این زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود را داده و خلقی انبوه و صلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنان است
 که از کید و مکر تو غافلیم بانی گفت این شخص را می شناسی بانی چون در معقل نظر کرد و او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اترجالت و انفعال در ناصیه او
 پیداشده گفت ایها الله اسیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تیغ فتنه سعی نمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من انگذده زنهار خواست و مرا
 حیا مانع آنکه او را بیرون کنم اکنون سوگند می خورم و عهد می کنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر میادرت نمایم عبید الله گفت ایها الله
 از منزل من بیرون زوی تا مسلم را حاضر گردانی بانی گفت هرگز این کنم و در شریعت و مروت چه گونه جائز باشد که زینباری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رسانم
 این سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زائل نشود و تا ابد بر من لعنت کند و در انقای محاوره ابن زیاد و بانی مسلم بن عمر و ابابلی گفت که اگر
 امیر غصت فرمائی که به بانی دوسه کلمه بگویم بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمر و بانی را در گوشه برده گفت و یکم ای بانی تو از جان خود به تنگ آمده و بر
 عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرضه هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد
 و اگر خصمی زبردست تر از او دردن او بکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد بانی گفت که والله در سپردن مسلم نهرا عیب و عار ندارد رج است من مهمان و بر
 پسر رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندیم و باین رسوائی را رضی نشوم و چون مسلم بن عمر و از بانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت امر را
 وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای بانی اگر مسلم را حاضر کنی کردن تو زخم بانی گفت که از هر هرقه آن باشد که با من این معاملة کند و اگر تو این اندیشه را بغض رسائی
 خلقی انبوه بخصاست تو برخاسته این قصر را احاطه کند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدیدی کنی انگاه چوبی بر روی بانی
 زدن چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد بانی دست بهائمه شمشیر سرنگی از سر میگان سپر زیاده تا از نیام بیرون کند آن سرنگ دست بانی را گرفته عبید الله
 زیاد گفت ای بانی اکنون خون تو بر اسب گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس گردانند و چون آسمان این خارج مشاهده اینصورت نمود با عبید الله زیاد گفت
 ای عذر را این مرد را بشارت تو آوردم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتمی و وعده های خوب می دادی و چون پیش آمد بینی او شکستی و روی و موسی
 او را بخون ملطع ساختی و مع ذلک می گویی که ویرا خواهم گشت این چه کرد از ناصواب است که از تو صد و رمی باید ازین سخن غضب ابن زیاد دست از فریاد پذیرفته فرمود
 تا اسما را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسما گفت انا لله و انا الیه راجعون ای بانی خبر مرگ خود بومی رسانم و چون بانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد
 که او را بکشتند عمر بن ابی حجاج الزیدی بنی مدج را که از اقرای بانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد شدند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلقتنا
 طاعة و لا فارقنا جماعه و عمر آواز بر کشید که انا عمر بن حجاج و هذا فرسان بنی مدج و عبید الله بن زیاد اصوات خفله شنید رسید که این چه شورش و چه غوغاست
 گفتند که اقرار بانی تبصیر آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا مشرک قاضی بآن جماعت گفت که بانی در زمان سلامت است شما
 باز گردید و ایشان بتکین یافته نیازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مدج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسج رفت و برین و بسیار
 سر میگان و اخوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند طائفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر سربازانده عبید از سپاس و
 ستایش خالق خیر و شرو پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه و فقی طاعت خدا و سنت رسول زیند و در طاعت و متابعت امر ا
 و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه میگیرید که هلاک شوید و بر شما اقامت محبت کرده همه را از امیری ترسانم و قد اعذر من اندر و در اثنا خطبه خبر آورد
 که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت تبجیل تمام از تبر فرود آمده بهار الامارت رفت و فرمان داد
 تا دو قهر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس بانی چنانچه سمت گزارش این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و یعنی گفته اند که چون
 بدج بازگشت عبید الله فرمود که بانی را باز آرا برده گردن زدند ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا آنکه اگر دزد که اهل بیت امیر المومنین حسین باید که جمع آیند
 و قرب بست هزار گس جمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بهار الامارت نهادند عبید الله بن زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر
 متحصن گشتند و مسلم با تابانان بگری و قهر آمده بین انصرهین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت
 فرمود تا رسا و کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شیبث ربحی و حجر بن الحجار و شمزه و الحوشن برآید اهل کوفه را تحویف نمودند کثیر گفت

کوفیان و ای پیشانی که خود را در ورطه هلاک انداخته بر خود و بختشاید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که در مدد لشکرهای شام که شوکت ایتش از ایشان را گرفته اند و امیر عبید الله را کشته است که اگر ترک فضولی نگویید و بر شما قیام کرد و در مساجد شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه شما را بجزیم بد کرد و انگیزد و حاضر را بوض غلب عقوبت نماید کوفیان که اشغال این کلمات شنیدند خونی عظیم و هراسی قوی بر رخسار ایشان اینستند یافته بر عادت قدیم خود غالی آغاز نهادند و فوج فوج و سپاه سپاه پیش رو می بینادند خوش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر کسی که بقولی ده نفر پیش پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم سجده در آمد و چون بیرون آمد دید که بی وفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچه های کوفه می گشت تا بجهل کند که رسیده دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داد و مسلم بر در آن سرای نشست ضعیف گفت شهری است پر آشوب و شب بگیا شده چرا بوفانی خود نمی روی گفت من مردی غیرم و از خاندان غر و شرف و منزلی ندارم اگر مراد خانه خودی جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیف را معلوم شد که او کیست گفت اهل و مرئوس بن خیز و قدم رنج فرمائی مسلم بوفانی آورفته آن زن او را در خانه بنشانید و همان ساعت پسران ضعیف بچانه رسیده مادر خود را می دید که بچه مر می رفت و بیرون می آمد و می گریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر را رام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشیر طایفه بکس نگوید گفت قبول کردم که این را پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه با آورده درین خانه است و من مرا هم خاست او بجای آورده از غذای تعالی ثواب طمع می دارم ابوحنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بچانه های خود رفته و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیت بسجده رفته اند که بعضی نزدیک بودند چون جاسوسان فرستاده هیچ کس را ندیدند این زیاد آنست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کج عافیت گزیده لاجرم با انتظار تمام از قصر بیرون آمدند بسجده رفت و گفت تا مشو و قنادیل پیش او برافروخته بعد از آن فرمان داد تا ندانند که هر که از شما میر که انشب بسجده که اسیر در انماست نیاید خون و مال او سلب باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار مجلس این زیاد میاورت نمودند عبید الله حکم کرد تا حصین بن نیر که یکی از امرای کوفه های کوفه را ضبط کند و چون صبح گرد و دود یک سرادر رفته نفحص نماید که مسلم در انماست یا نه و بعضی از نور خان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مخفی گشت روز دیگر این زیاد فرمود تا ندانند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع جمع گشتند و خود نیز از گوشه بیرون آمده بسجده رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احق باین شهر است و فتنه برانگیزت و چون دید که مردمی تشیت نمی پذیرد بگریخت و بی شک از شهر بیرون نه رفته است و من در خانه هر که او را بیایم خون آن دو شخص بریزد هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم بیاورم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر مگرد و معروفات و ملتسبات آن شخص نزد من بجا بیاورد اقراران باید انگاه با حصین بن نیر گفت که همین کار بر دیگر محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد و ببات ابوحنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیف که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس این زیاد حاضر بودند آمد و با عبید الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانه است و عبید الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبید الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصح الله الامیر البشاره اعظمی ابن زیاد گفت آن چیست که چو پسته از تو لفظ بشارت می شنوم جواب داد که عبید الرحمن می گوید که مسلم در خانه کی از تعلقان ماست که او را طوع می گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نائب خویش عمرو بن حریش الخرمی را گفت که بی صد مرد از سرهنگان لازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرمود عمل نموده محمد بگریختن مسلم بآن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوع رسید مسلم او را هم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر جامل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که مرا بخام نبی آدم امینت آنگاه با طوع گفت خدا شهادت ترا بیاورد و برخیز و در سر اکتشائی از تان در برابر از کرد و مسلم چون شیر خشتناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بکشد اینچنین ابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگر چه جری و دلیر است اما یک مرد پیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگریختن تعالی روان کرده و الله که مرا بچنگ شیر تریان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را همان داده نزدیک من رسان کنه فرمان مسلم دست نتوان یافت و چون امام مسلم بجهل رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در محله میفکن و شمشیر از دست بگیر و نزدیک من آی مسلم گفت مرا ببان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین بگوئی بر جان خود قسم میکن و بر قول ما اعتماد کن و ببان خود را بر این رسان مسلم گفت بر سخن شما فتنه و فحشه اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بارد گیر بر مخالفان حمله آورده و ایشان را بکشتن باریس

فشاریده از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تعیل نکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک
 اوزنه گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن بده که اینی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند هم لا
 والله که هرگز این نتواند بود انگاه بر این اشعث حمله کرد و محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقع خود باز گشت و می گفت ای خدا مرا یک شربت آب آرزوست
 که از تشنگی هلاک می شوم و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث بایار آن خود گفت این عاری عظیم باشد که سی صد کس بر یک نفر غالیانند
 بیست اجتماعی بروی حمله کنند که و رای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران
 الاحمری بود شمشیری مسلم انداخته لب بالای او برید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدو خنجر فرستاد انگاه یکی او را از عقب نیز زد مسلم بقیاد از اطراف او
 در آمده و بر او بکرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را گرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاند و مسلم چشمها را پر آب کرده
 گفت هذا اول الفزع عمر بن عبد الله بن عباس السلمي گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود که چه چندان فائده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گیرم بلکه
 اگرستین من برای امام حسین است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تصور من چنان است که تو از امان من عاجزی مطوع آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از
 واقعه من خبر نمایی و وی را تنبیه از زانی داری که بکشتار اهل کوفه مفرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی را آرزوی برده که مفارقت میان ایشان دست
 و پا اگر همه بموت یا قتل باشند و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین فرستاد و چون مسلم با خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب
 بخشی بگریم در نماز مسلم گفت ناخوش تخیلی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو شکر آن بودی و هنگامی امام وقت را طاعت
 نمودم که تو عیان می و جیدی منم مسلم بن عقیل گفت یابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر مطاعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعه دیگر
 آب طلبیده قدحی آب پیش آورد و چون مسلم خواست که آب خورد دهر و دندان او در قلع افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبد الله زیاد آوردند
 گفتند بر امیر مسلم کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبد الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو
 هنوز امید تقاداری مسلم گفت اگر لا بد بر من ایقان خواهی کرد درخت ده تا و میستی کم این زیاد و سوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از زبان آن همه
 خلق بخود نزدیک تر دید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت و ایت که میان ماست با تو سه وصیت می کنم بلمتس آنکه بر آن موجب عمل نمایی
 و عقیل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر مقصد در هم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بادی آن قیام نمایی دیگر آنکه چیزی را
 از این زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین بنویسی که زنهار بر قول کو فیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا تو
 آن نه رسد که من رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد با اتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عروصیت های مسلم را تقرر کرده عبد الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس
 مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار حسب ترا ما داریم بهر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او
 قصد ماندن با قصد او کنیم و اگر مستقر از خلافت گردد خاموش بنایم و بروایتی گفت و اما احسین خدا کرامت آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه
 و غیر آن سوالها کرد و مسلم جواب های درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المومنین علی و هر دو فرزند آن او بکشد مسلم در جواب وی گفت
 که ببت و دشنام تو و پدر تو سزاوارتری و بکلمات چنین ناخوش لا تقیر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و کن اهل بیت مولی بنی السلا و ابن زیاد گفت که مسلم را
 بالای قصر برده که دانش تربت مسلم گفت که اگر تو از فریش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بودی چنین فعل اقدام می نمودی و لیکن تو پسر
 خویشی که پدر داشت ازین سخن شتم ابن زیاد از دیدن پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در آشنای جنگ زخمی عظیم بر سر آورده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم
 را با هم تو شک بر گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار
 گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم عرقا و وجدا و ناو چون مسلم کشته شد قاتل او مانند بوشان پیش ابن زیاد آمد عبد الله از وی پرسید که مسلم را شتی ترا چه میشود
 جواب داد که در آن زمان که او را قتل رسانیدم می را دیدم که برابر من آید سیه و کمره منظر و انگشت خود را بندان میکند و بروایتی لب خویش را بندان گرفته بود و من از آن شخص چنین یاد
 که بعد خود از هیچ چیز مثل آن ترسیده بودم ابن زیاد تبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی و بهشت بر تو استیل یافته دل بجای که هیچ باکی نیست و
 و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که ای بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل محق سازند محمد بن اشعث گفت ای خدا امیر المومنین

از شاه ایران که دست و درین شهر قریب و عشیرت بسیار دارد مامول و مسئول آنکه امیر و امین بن خشد عبید الله دست رو بر سینه ابن اشعث نهاده او را
خبر کرد و نگاه حکم کرد تا بانی را از زندان بیرون آورده در بازار گو سفندش کردن زند و مسلم و او را انگو بشار با و خشد عبد الرحمن بن الزبیر الماسدی در
رشته ایشان بی چنگه که اول آن ابیات آنست عربیه فان کنت لاندری بالموت فالطری * الی بانی فی السوق و ابن عقیل بن نقل است که ابن زیاد مسلم
و بانی را به دمشق فرستاد و نیز یوزن کماهی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و نیز بانه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا بسیار ابر و از ده دمشق بیا و ختند
و جواب نامه ابن زیاد را بر این پنج نوشت که اما بعد تو نیز دیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو عهد دریافته مرضی و متحسن نیست چه مؤنت
دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال خرم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و دروغ هر دو در تو
خود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین غریت عراق دارند باید که
نیک ملاحظه کنی و در راه اسب و طرازی که هر کدامی که از وی مسای متولد خواهد شد قتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعضی من رسانی ذکر توجیه
امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق در آن آوان که مسلم بن عقیل در خانه بانی
بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمعی غیر از کوفیان بر حسب امیر المومنین حسین مخفی و مباحی گشتند مسلم با امام حسین نوشته فرستاد که ان الراشد لا یکتب
االه و قد بانی اهل کوفه ثمانه عشر الف رحل فاقدم فان الناس معک و لاری لهم من ال ابی سفیان یعنی بدرستی که مسافر او را که حیت اختیار منزل می فرستد با اهل خود
دروغ نمی گوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان محبت تو مشیون است و میلی بآل ابوسفیان
ندارند و چون این مکتوب با امام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده تهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و خواهران او را این صورت موافق
نه نموده در صد منع آمدند و از آنجمله عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را با قیامت حج و بر همین مکتوب
ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجیه امیر المومنین حسین بسیمع عبد الله بن عباس رسید بخیریت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که غریت کوفه داری
فرمودند علی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از آنکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار کن که بدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت ندیدی
که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و ویران نمودند و از آنجا که ایشان امین مباحش و بر قول آن جماعت اعتماد کن
امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه بانهامی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل و رو یافته که هر ده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده اند
و رسول باد و لیست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان و الی خود را از شهر خارج کرده اند
و مملکت را متصرف گشته با کثوب توجه نمائی و اگر چنین نموده اند تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان تراداران واقعه نصرت نمایند امیر المومنین حسین فرمود
یا ابن عم سألک فیا حلفت بعد از آن عبد الله بن زبیر با جناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و اطراف بر انداز
کرده اشارت فرمائی تا شنیده شود که در عراق اند بخیریت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت قومی شو
و چون در حرم که مجمع اهل وفاق و موافق و ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطوب خود برسی و بمراد خویش فائز گردی انشاء الله تعالی بر آذک
پوشیده مانند که این روایت منی بر آن قول است که تا امیر المومنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروزی آورد و
روزی به شب می رساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجیه به عراق ترغیب و تحریص مالا نهایت نمود و بعد از سه روز باز عبد الله بن عباس بمنزل
امیر المومنین حسین شتافته گفت ای عم لطرف کوفه مرو که مردم آن دیار سیوا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خداوند است ساکن باش که تو سید
اهل این مومنی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی تسخیر عریض است و حصون و شتاب بسیار دارد و شنیده پدر تو در آن نواحی پیشگاه
و چون به یمن رسی اعیان خود را با اطراف و اکناف حواله روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بر این پنج زندگانی کنی دشمنان تو بجا
و خاسر گردانند امیر المومنین حسین با او گفت که من کمال اشتقاق ترادار به خودی دادم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر از آن که غریت من
بجانب کوفه مصمم گشته و هیچ نوع فشخ آن مقام کرد عبد الله بن عباس لخطه سر در پیش افکند بعد از آن سر را آورد و گفت اگر این غریت با مضامینهای رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری سنا و مبیان را با تو و سر چه از آن می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو قطر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان در حین قتل او در وی نظری کردند و قدرت آن نداشتند که دم نزنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد و برین سفر با من موافقت نمایند از این
گفت برقتن تو چشم عبد الله و این زیر پوشش گردیده و مقصود خود رسد چه امری که تو بحدیث در گذشته کسی القات بجانب این زیر پشمی کند و گردانی کرد و او
در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین گفت درین باب تامل کن و آنچه متضمن خبر باشد از حق موافقت سالت بنایم
و چون متضمن ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمد و با خودی گفت درین از امام حسین و نه از بار و درین دل از وی برگردم چه می دانم که حاجت کار
او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زیر پیش آمد عبد الله بن عباس را با فی الضیاع معلوم بود گفت ای پسر زیر پوشش دل باشت که امام حسین عنان نیست
عراق منقطع ساخته همه حال می رود و جهان را بتو می گزارد و عرصه تمام را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متیلم و اندوگمین بمنزل خود رفت
و بعد از آن امیر المومنین حسین شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فرسخی راه داد و عطای داد و محبت عورات و اطفال خویش را محملها را راست کرد و در
روز سوم دی آنکه که روز قتل مسلم بود از آنکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در ششم دی آنکه متوجه شد و والی که عمر و ابن سعید بن العاص یکی از سرنگان خود را در عقب
امیر المومنین حسین فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرنگ به امام حسین رسید گفت حکم امیر بر این است که مراجعت نمائی و اگر آجابت نمی کنی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به عمر و ابن سعید رسید از قفسه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشیرین غالب اسدی که از کوفه متوجه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
این کس گفت از کوفه می آیم فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت باشت و سیوف ایشان بانی امیه و فرمان
فرمان خدای است امام حسین گفت راست گفتی یا خانی اسد لعل الله ما یثیر و حکیم ما یرید و ایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزوق شلورا
دید که از جانب عراق می آید و بکمی می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذشتی فرزوق جواب داد که قلعهم و قلوبهم محکم و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را با انسان گذاشتم که دلهما با تو داشتند و شمشیر را بر تو فرزوقی آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون بطن الریه رسید مکتوبی در قلم آورد
مصحف بقیس بن مسهر بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم این عقل بمن رسید که بنی بود از اتفاق شهاب خلاف من و مشعر و بر تشوق و آرزو مندی بقدیم
من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جانزداشته اید و این ایتالی فضل جزا بر روزگار فرخته آثار شمار سازد و سعی شما در احراز حق من
ضایع گرداناد و این صحیفه از بطن الریه ارسال یافت و من غریق در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله چون بقیس بن مسهر بکوفه رسید بقیس بن
بن نیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد بقیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلطه کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور
بخندد انداختند تا بد رجبه شمدار رسید و چون امام حسین از بطن الریه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر ما درم خدای تو با یابن رسول
الله نمی دانم که سبب خروج تو از حرم جد تو بود امام حسین فرمود مکتوب کوفیان و طلب ایشان این مطیع گفت ترا بخدا سوگند می دهم که ترک رفتن کنی
و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان کرد امام حسین فرمود که قل لن یحییانا الا ملک الله لنا و چون امیر المومنین حسین بمنزل زر و در رسید چشم مبارکش
بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهر بن القین و زهر در آن آوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت و امام حسین او را
طلبید و زهر بن قین اجابت نه نمود و زوجه او گفت سبحان الله سپر رسول خدا طلب تو می فرستد و تو عقل می نمائی این سخن موثر افتاد زهر بن خدمت سید جوانان
بهشت شتافت و بعد از لحظه بارنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرموده تا خیمه او را بر کنند و قریب خیمه امام مظلوم شهید برده زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده نصرت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من حرافقت نماید و هر که را
که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجبور یاران زهر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین از زر
روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و بجانب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و مانی بن عروه را کشته چنان
دیدم که میان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین گفت که الله و اما الیه راجعون عند الله بحسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین بر
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند می دهم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بطن خویش محبت
نمائی که ما ترا در کوفه محب و ماضی نمی دانیم و بنوع عقل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم نزنه گانی احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا ششم و یازدهم

نیز فرمود که لاخیر فی العیش بعد ولاد و چون بر بالاله رسید رسول عمر بن سعد خدمت آنجناب مستعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شمشیر ایشان است
عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنگ داشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بی تیغ شمشیر شده و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد
امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شائع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند و فدا
بر هفت اختیار کرده تفرق گشتند و با آنجناب جزو خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سر بریده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر
آویخته و آبی بر آخر لبسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحبحر جمعنی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الحنفی را طلب
او فرستاد حجاج پیغام رسانیده گفت اگر دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترسیدی در جبهه شهادت علاوه آن کرد و عبید الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهت آن آمده ام که سباده امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بپیر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده
به عبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال خانی را به نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین ثوماق عبد الله بن الحمر قدم رنج فرموده عبید الله شراک عظیم
سجای آورده حضرت با او گفت که معارف شهر تو من نامه نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه احوال و انصاف و یار و دوستان تو ایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه
اینجناب گردی تا نبشراک طحان سپاری قیام نایم و اکنون می شنوم که سالک طریق هدایت و دعوت شده باین زیاد پیوسته اند و در شیشه فرو و عصیان یک جبهه گشته و تو
عبید الله دانسته باشی که هر چه می کنی از خیر و شر بآن شتاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت به توبه و انابت و دعوت می کنم تا گمانان تو آفریده گردد و تیرا بفرستد و شتاب
خویش می خوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده و دفع دشمنان ماسعی بلیغ نمایی عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که شتاب
می نماید در آخرت خط و افرقیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاوینی نداری با تو معدودی چند پیش نیست غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدای که مرید یار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا
که ملحق نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپ است که از غنچه جانور که تا ختم با و رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگردن ترسیده و این شمشیر مرا که سیفی است تمام
بر میان بندی و بقول این محقر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطبع اسپ و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه عرض آنکه بجا و نیت و مظهرت من که نری و قطع
و قطع دشمنان ماسعی جمیده مبذول داری و ما را به مال شخصی که نفس خود را از من دریغ می دارد و التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از خیر خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که زیاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفراید ایشان مرشد خدای تعالی او را در آتش دورخ افکند و چون سخن امام حسین سنتی گشت برخواست و بمنزل خود رفت
و بعد از واقعه آنجناب عبید الله تا قتها خورد و در آن باب ابیات در آینه گفته چنانچه در تاریخ ابوالموید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضامرا رباب بصائر نوشته
نماند که از سید توجه امیر المومنین حسین تا وصول او بکربلا و اوقات و قضایای بسیار بنظر رسیده در وی نموده این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر خدا تعالی خواسته باشد
جلدی علیحده درین باب ساخته و پرداخته آید ذکر توجه لشکر کوفه و شام بجزایره قره العین خیر الامام علیه التحم و الاکرام و ذکر مقتل آن سرور اختیار و ایراد
بر سبیل ایجاز و اختصار در آن آوان که خبر فراسله کوفیان با امیر المومنین حسین و میل او بجانب کوفه سموع نیز گشت نامه به عبید الله فرستاد بنی ازانله در این
اوقات مسامح را رسانیدند که امام حسین غریب کوفه دارد و طیفه آنکه نبود شقاوت و رود را بادی فرستد تا سرانینار ابروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بیا
این ابن زیاد که اشتبه عباد بود و حسین ابن نیر را با طائفه کثیر بهادسیه فرستاد تا ببطریق قیام نماید و از احوال امیر المومنین حسین یونانیو ما و را اعلام دهد و حسین
حرا بن زید الرامی را با هزار سوار بادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکره او را پیش
آمده گفت این زیاد لشکر را طلب تو در فرستاد و ایشان از فادسیه تا حدیب بنشسته اند و انتظار مقدم تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو نمی روی مگر بسوی استه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر زیاد اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین
فرمود خدا تعالی ترا برای خیر گرامی است که ما که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق به اکت اهل بیت رسول شده بود بآن بختان التفات نفرموده
ما چنان می رفت تا بمنزل سر رسید و در آنجا بنیوت کرده صباغ روان شد و چون آفتاب بوسط السهار رسید حرا بن زید بآن هزار سوار پدید آمد و از دواب تزلزل کرده در
سایه اسپان خویش نشسته تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المومنین حسین از حرا پرسید که خود نماز اقتدا بای کنی یا با اصحاب خویش جدای گزاری حرا
مضمون این بیت ادا کرده من و اقتدا با تو در هر نمازی بهمین ست تا زنده ام نیت من و بعد از آن امام حسین پیش رفته حرا و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از قاف

فان گشتند امیر المومنین حسین پیرای خواست انگاه بر پیشرو خود گمیده زده زبان بختیه و تجید باری سبحانه تعالی بکشد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود
ایها الناس من روی باین صوب تیاوردم و غریبت این صوب نمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر به من نرسید که نسبت
به هر چه تمام تر متوجه دیار بایر شد که ما انانی نداریم که در صلوات اقدس بایا و کنیم و از عهده صلح و معاهدات نقض تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال
پریشان ما منظم گردد و اگر بر عود و موافقت خویش را سخید و تجدید آن پروازید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از نعت و متابعت خود پشیمان شده اید و
غریبت بجانب حرم منقطع گردانم خالغان چون این سخن بشنیدند همه با سر و پیش انگه زد و هیچ کس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین با قامت ناز
عصر قیام نموده بار دیگر خنجان سابق را در میان آورد و حرا بن زید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المومنین حسین عظام خود را فرمود تا خرمین مکاتیب کو فیما
را حاضر ساخته شش حرم بن زید و اصحاب او رخت خزانة را را مطلق کرد و گفت ما از ان زمره هستیم که این مکاتیب بتوفیر ستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه ملوک
تایم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین فرمود که نزد من آسان تر است از ملاقات با این زیاد و بعد از ان فرمود تا
شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و حرو و لشکر او میان امیر المومنین حسین و مقصد حائل شدند امام حسین پرسید که ای خرم غرض ازین
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله بن زیاد ببریم چه باین باموریم امیر المومنین حسین فرمود که اکنون بجز از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائه شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام بر کشد حرم بن زید گفت با جنگ تو مخض شستم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که قره بعد از خری از با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفتند
شد عاقبت حرم بن زید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو برای روی که نه موصل بجز از باشد و بکوفه تا به بینیم که ازین زیاد چه خبر می آید انگاه هر دو طایفه
روان شده مراحل و منازل پیوند تا بموضع رسیدند که موسوم به کربلا بود و از اینجا گذشته میل به نیوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بهنجیل می آید فریقین متوقف
شدند تا شتر سوار رسید و بر حرا بن زید سلام کرده مکتوب این زیاد را با و داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در نزد
فرود آ که از آب و گیاه دور باشد و به حال کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حرم بن زید نامه را مطلق کرده بدست امام حسین داد و
گفت از اقبال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هر چند امیر المومنین حسین از حرا التماس نمود که بآن جداستان گردد که
در یکی از ان قری که قریب به کربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر بن القین الحاج حرم بن زید را مشاهده کرد با خجانب گفت بگزار تا باین جماعت بخار به کنیم که جنگ کردن
با این قوم آسان تر باشد از قتال بالشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین فرمود ای رهبر راست می گوئی اما من مکروه می دارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شرط
فرات که نزدیک باست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی با بخار ویم امام حسین پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجانب فرمود که بفر
باشند من العقر بعد از ان امام حسین با حرم بن زید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهد و نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده به کربلا رسیدند مخالفان
سرا راه با امیر المومنین حسین گرفتند و گفتند تجا و زارین مکان جائز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب
داد که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب است انگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسید
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنان ست که طائفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و به ایشان رسد انچه رسد امام این
سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب گرفته خیمه باز زدند و روز دیگر حرم بن زید با چهار هزار نفر بر غم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا
فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعین عمال کرد که بولایات روند از ان حمله منشور ایالت ری را با سم عمر بن سعد
نوشته پیش او فرستاد و چون او از آن توجیه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی پردازد و چون از
کار او فراغت یابی عنان غریبت بجانب عراق عجم منقطع گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از بخار به امام حسین معاف داشته این امر را بدگری
رجوع فرمائی عبید الله گفت طمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشوری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مصلحت دهد تا از سر اجبیرت جواب بگیرم مسو
وی با جابت مقرون گشته این سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود و حفره بن مغیره که خواهر زاده ابن سعد بود گفت ای خال بخار سوگند که توجیه
بجانب امام حسین می از اتم است و مستلزم قطع صلح رحم و الله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدایتعالی روی و خون امام حسین در
گردن تو باشد ابن سعد آن شب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او پوشانیده در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت

قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از دعامت عاقبت و سوختن آخرت نیندیشید و بعد از قطع منازل و قطع مراحل چون بگر بار رسید و بر بار امیر المومنین حسین فرود آمد همان لحظه باقر بن سفیان خطی گفت برو از حسین استفسار نمائی که سبب آمدن تبارین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و نوحه چیست قره یحیی فرموده عمل نموده امیر المومنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ناسیرون تواند آمد و الناس قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان و رفیق کشته روی برآه آوردم و درین اخطایق عذر ایشان معلوم شد چه بعد از آن که هزار مرد دست بدست مسلمین قتل داده به بیت من در آمدند لفظ بجان نموده مسلم را تنها گذاشتند تا به تیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حرمین بزیار ای نگه داشت و ازین مفارقت مکرر تا مراد این منزل فرود آوردم و بعد از آن قره را فرمودند که این سحر را بگوی که اکنون باید که فرات قریبه که میان ما و دست ملاحظه کنی و مرا بگریزی تا بوطن بالوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین را باین سحر رسانید این سحر گفت احمد لله و الله که اسیر دارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن این سحر نامه باین فرستاد از الناس امام حسین را و آگاهی داد و بعد از آن زیاد جواب نوشت که اما ای عمر بجهت بزیار امیر امام حسین عرض کن و چون او و متابعتش بجهت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش و نامه این زیاد باین سحر رسید گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را بارسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز به سخن این زیاد عمل نکنم و فرمان او بپذیرم اما و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و تخمیر لشکرگاه ساخت و حجازین و حواریت بن رومی و شمردی ابجوشن را بحدود عمر سعد فرستاد و گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المومنین حسین می فرستاد اکثر ایشان حرب او را کرده داشتند و با برمی گشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر که ایند پیش او فرستد و سعد شخصه را از اهل شام که حبت اند میراث از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدارالامارت فرستاد عبید الله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن زنند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بگر بار نهادند و درین اثنا ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد و عمر بن حجاج را با پانصد سوار حبت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسببه روزی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با ستمی سوار و سبب پیاده بطالب آب فرستاد میان عمر و عباس مجاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان شکست خوردند و عباس با سواران بجنگ ایشان قیام نمودند تا آب را به لشکرگاه رسانند و مقدار این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهت آن فرستادم که مادی صحبت داری و یا او را نزد من شیخ شوی و طیفه آنکه از وی استخراج کنی که حکم من را رضی می شود یا نه اگر بفرمان من رضاداد و او را با صاحبش بدین صوب گسیل کن و الا حرب ویرا آماده کن و این وعاقبت و چون این خبر به عمر بن سعد رسید متبیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در ناسع محرم سنه احدى و ستین آن مهم را فیصله دهد لیکن امام شیب از عمر سعد و امراد لشکر شقاوت اثر الناس نمود که کار جنگ را بر وز دیگر گذارند و مخالفان طمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بر آن شدند که روز جمعه عاشورا شهر مذکور که غارت عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گردانیدند و بعضی از کتب مذکور است که امیر المومنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام به عمر بن سعد فرستاد که با من کی از دست کار کنی نخست آنکه بگذارید تا من از موضع که بایجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش بزیار رفتم دست بدست او و نم نادریان من حلی کند و الا رخصت دهید تا بقری از تقویر اسلام روم و یکی از اهل آن تقریبا ششم عتبه بن سحمان گوید که پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هر چه می گفت می شنیدیم بخدا سوگند که هرگز به زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش بزیار تقویر از تقویر اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا یکجائی باز گردم که از آنجا آمده ام مادیست ازین باز دارید تا سر درین جهان عریض نموده در مهاجرت اوطان و مفارقت خزان روزگار گزاریم و عمر سعد طمس امام حسین را بهر من رای این زیاد گردانیده پیغام داد که فان کم فیه رفی و لئلا تمصلح این زیاد گفت هذا تل نصح امیره اما شمردنی ابجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متفقد صلوه بهیت بزیار گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر روی نگردند و این صورت موجب زیادتی قوت و کسرت او شود و صلت ملک آنست که حکم تو را رضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون مت تو گردان این زیاد برای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصوب شمر به عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و موااساتی اگر حکم من رضاداد و او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را کیش و شکن و صدور و طهر حسین را به ستم اسپان مضحک گردان که او شاق قاطع ظلموست و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بخواه اطف و مراحم با اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده مجاربه امام حسین را بکروه می شماری منصب عمارت را به شمردی ابجوشن گزار و چون شمر مکتوب این زیاد را به عمر بن سعد رسانید عمر گفت فیج الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنان است که در افساد اداری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی نمود تا این زیاده امام حسین به غلط نوشته و برار کتاب حسین لغوی که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والی بعضی از اولاد امیر المومنین علی از بنی کلاب بود و با شمر و ابوجحش الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر که کنار خیمه های امیر المومنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست یازد داشته باز دانه ستاعت او بیرون خیزد باز خطا در امان باشد ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را این میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمی دهی شمر ملعون حجل و شتر سار به لشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه باید در دیگر روزی روی نمود امام حسین سر خود را بر آواز ستاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب باخوابی آمدی لطافت بر رخساره خود زده امام حسین او را تسکین داد و عباس بن علی را برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بنحیه آمده اند و ترا می خوانند امام حسین عباس را بابت سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که پیشگاه امام حسین اقدام نموده عباس گفت اشب ما املت دهیتا فردا ساخته جنگ بشویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین بلب مشورت نموده عمر بن حجاج الرزیدی گفت والله که اگر این اتفاق نماند واجب است که ملحق ایشان مبدول افتد و عمر بازگشته امیر المومنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما باینکه که من هیچ کس را از اصحاب خویش با وفا نماندیم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم نرویم و کار تر ندیدیم فخر اکرم الله عنی جمیعاً فیما آتاه الله من ربه شما را از رفیق بیعت خود محلی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من اشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت ربانی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضرین از عقب دیگری نروند و بجست و جوی امدی نپردازند برادران و فرزندان و انبیا و جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را چه از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن اوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان قره العین رسول رب العالمین مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ باز نخواهیم داشت تا اهل فرایده بقیامت بر من آن عهد که بستم با تو پیمانگویی که در آن روز و وقت نبوه و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک تر یک دیگر نصب کرده در عقب خیام خدقی کنند و او را از بنی و جوی پر ساخته تا بنگام التاب تاره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خضم از آن نمرسد و در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه غطی روزی امیر المومنین حسین به عمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطبوع است که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملحق آنجناب را قبول کرده چون شب درآمد با صده و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شرو و برابر این سعد رفتند و ایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین دو کس پیش نیست پسر و عظام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دو تر زنی باشند بعد از آن امیر المومنین حسین ابتدا ایلام کرده فرمود و بجنگ ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه بر ایامه است نرسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و توفیق من است ازین اندیشه ناامید و در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که شفق صلح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بپرهیز و پیوند و بنه خراف دنیا و عدا شمر و شمر که او چون من و چون تو بسیار دیدند و نخواهد بود با کسی که رسید با ای عمر حسن عاقبت و یکی خاتمه و تو و فرزندان تو خیمه در این امر است که بتراید از کلاب آن ارتداد کرد عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سنجیده گفتی سخنان را اما من می ترسم که اگر بجنگم تو سبادت نایم منازل مرا در کوفه خواب کند امام حسین فرمود که دنیا سنجیده نیست که این همه تعلق با و توان داشت و اگر قصر رفیع البیان تو سهندم گردد در عوض آن کوشک با در شست از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر مان باشی سرای بهتر از آن بود هم این سعد گفت که در ولایت کوفه ضعیف مهور بسیار ارتفاع دارم از آن می اندیشم که این زیاده آن را منصرف کرد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضیاع شود من تراد حجاز فرزندم پنجمم که هزار بار برتر از آن باشد عمر سرور پیش افکنده جوابی نداد امیر المومنین حسین فرمود ای عمر بفضل خدای تعالی و توفیق دارم که از گزند عراق بخوزی مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گزند نباشد جو تو ان خورد و چون سخن باین مرتبه رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد منازل خود بازگشته گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود برین حفصه و اهدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا و شما بنیات مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمی دهم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را بفرستم که بنحیه غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت مرا بشنود رضا صفا نماید امام حسین فرمود که بر صوابید و هیچ کس را از بنی نیست بر چون رحمت یافت بشکرگاه عمر سعد شافت و در خیمه او درآمد و سلام کرد و نشست عمر در خیمه شده گفت عمر بن سلمان ششم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام کردی بر گرفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است

ایشان متاثر شده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بن عباس گفت که انشاء و حبیبان را با خود میروم و سهو کرده که به نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را
فرمود که بروید و با ایشان بگوئید که فرستادار بسیار باید که نسبت حالایاری ترک آن کند و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر حرف
خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نیزه غیر خنجر انیم و پسر و می او علی مرتضی که نخست کسی که از فردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت و بی بود و شنیده اند
که آن حضرت در شان من و برادر ام امام حسین فرمود که دو صد جوانان هشت ایم از و زان نسب که مراست که راست و تاسن دانسته ام که خداوند عز و جل کتب را بر ابرام گردانید
و دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیارزده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری نشده هیچ نمانی بقصد از من قوت نشده و بخدا سوگند اگر از من می و پسر
در از گشتی مانده بودی و نصاری و عهد و تیار آن بجای می آوردند چه گوئی اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی می نمایند از خدای ستار ایچم
و نه از رسول و می شرم بجست بر کشتن من اقدام می نمایند و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و لا ادم قبر خد خود گشته مراد آنجا
را نکردند بالضرورت ترک مدینه کرده و پناه بحر ماری تقالی برده عبادت مشغول شدم تا رسل شما متو اتر من رسید که ما را ایامت الحق و اولی
می دانیم باید که متوجه اینجا نباشی که مادر قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقرب شما آدم باری اگر برای منی دهمید تیغ بر روی من کشید و مرا بکشد ازید که محرم خدا
مانگردد و ما به مدینه رفته بر سر قبر خد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم بدیداید که حق بجانب که بود و قسم آنکه صادر شد مخالفان این سخنان شنیده و بگریز
جوابی ندادند امام حسین فرمود الحمد لله و الله که محبت بر شما تمام کردم و شما از من بختی نیست آنکه یک یک از و ساسی کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من تامل
نوشته آید و حال او را بر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند ازین کلمات که می گوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو
بیزایم امام حسین فرمود تا تا ازین او نامدار آورده به ایشان نمود حضار هر که انکار بلیغ کرده همه گفتند این محاکف بی و قیوف مافلی شده امام حسین چون مرا
اهل عذر را مشاهده فرمود آمده و بر اسب سوار شده بعضی خویش پیوست و دل بر برگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتدا الحریب کنند و در خلال این احوال
شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین البشیر بالنا انجذاب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شافع اللهم قره الی السار و چون آن ملعون
باز گشت پای اسپش بگودی فرورفته از فرس بجانب اسفل تمایل شد و پای آن که از از چهار در رکاب مانده اسپ بهر سوی دوید تا او را در زندنی که از چوب
دنی محلول بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بغداخت و معنی دعوت المظلوم بجانب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر بن سعد پیش
صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین افکند که گواه باشد که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه انجذاب جواب داد
که نخست کسی که ازین مردم به دوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل شد که در آن روز چون خرابین نزد حضرت امام حسین مبارزت نمود گفت ای قره العین تو
اول کسی که بنده فرود آمدی که من بودم اکنون در حضرت فرمائی تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم گفتش و می به اجابت مقرر گشته باید دشمنان در او بخت
و بروایت ابوالموتیه موفقی بن احمد انخوار می چلی پیاده و سوار را بر زمین افکند و عاقبت مخالفان اسب او را می کرده روزگار به طلی صحنه حیات او پرداخت نمود
رشتی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آوردند انجذاب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت احمر کما شمتک امک خرفی الذیاء والاخرة چون او در گشت
بقول حاکم ثقی امام حسین این سه بیت در مرثیه او ادا کردند عزمیه لکنم احمر خربن الیراح و خربخه خلت الیراح و لکنم احمر ازادی حسین به فجا و بنفسه عند الیراح
فبار الی اصفه فی جبان به و روجه من اسود الیراح و لکنم احمر خربن یرید یرید برین خضیر الهدانی که ذکر او گشت پای در میدان نهاده مبارزتها نمود و در آثای که فر
می گفت ای کشته گان مسلمانان و ای کشته گان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آمدن یرید این معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به یرید رسید گفت
فلن من یجوانست که از جمله گرانانی بر برگشت بیانا از خدا مسلم است نمایم که هر که بمطال باشد بدست محقق مقول گردد و یرید را ضعی شده هر دو دست بدعا برداشته و بعد
هر دو با یک دیگر در آویخته یرید بن معقل شمشیری حواله یرید کرده کاری از پیش نرفت و بر تیر می چنان بفرق این معقل زد که بدعا بخش رسید و از سپاه عمر بن سعد
مخیرین اوس بگریه بر میخیزد شده او را قبضه آورد و او را از دادر برادر و سب بن عبد الله الطلی که او را قمری گفته پس خود را گفت ای و سب بر خیز و
و در حضرت فرزند رسول انقضیه جانم دار و سب گفت اقل یا آناه و لا اقصر انشا الله و روی با اهل نفاق و شقاق آورده رنجی خواند که اولش این بود
عزیمه ان تنکرونی فانن الطلی به سفوف ترونی و ترون الضری به و خیر کس را کشته تر مادارم و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت
چاپش امام حسین کشته نشوی از تو خوشتر دگر دهم و مشکو و سب گفت ترا بخدا سوگند می دهم که مرا از این سخن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان نزل

و با اندامی وین متعاند کن تا در روز جزا محمد رسول خدا شفیق بپاشد و سبب باشاره مادر بکر این در اجابت نمود و حرب آغاز کرد تا آن حال که انان دست چپ او را انداختند و چون و سبب بای در ریاض و جوان نهاد و درین حال بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش ظاهر در میان آمده شهادت یافت انگاه حسین خطه اشیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابل و متعاند گشت و می گفت عریب صبر علی الاسیاف و الاشتهر علیه الذی یقول ارجعته و ان شیر دل قتالی شدید کرد و چند کس را از انان سدا بر زمین افکند اما آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوف سحره الاسدی روی بآن قوم آورده مبارزه را کرد و کشتن که شش بسیار بود از عریب سلم نافع بن الملک الجلی سبوی سحره شتافت و می گفت اما القدام الجلی انما علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت انما علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدو در خش فرستاد و ابو المویذ خواند و می گوید که چون نافع بن الملک خصم خود را به قتل رسانید و درین محال از جانب سپاه ابن زیاد فریاد برآورد و که این جماعت دل بر مرک نهاده و از سر جان در گذشته تا چند کس از انان کشته شد یک شخص از ایشان تقبل نمی رسید و اندک که اگر اتفاق بسنگ باین جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بیایات اجتماعی روی بخصم اکرم عمر بن سعد این رای را سخن داشته و عمر بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک امام حسین رسیدند بایاران خود گفت که ای اهل کوفه چرا ده تا بیعت نداشتید و با جماعتی که مخالفت اکر کرده اند و از دین بیگانه گشته متعاند کنید امیر المومنین حسین فرمودند که ای عمرو تو مردم را تحریض بر مجاری می کنی و مرا از دین بیگانه می خوانی بجز اسوگند که عریب معلوم تو کرد که از ما با طافه ای دین و سزاوارش کیست و عمر حمله کرده اصحاب هدایت انستاب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم ابن ابی نجیحی گران یافت از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمر باز گشت و امام حسین و حبیب ابن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او نیز زخمی باقی بود امام حسین با او گفت خدا تعالی را سپاس از دای مسلم و طافه از بایاران ما را این دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنت مسلم بقولی ضعیف جواب داد که لشکر انان غیر حبیب گفت اگر من می دانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس می کردم و لیکن یقین دارم که همین لحظه بنو خواهم پیوست مسلم گفت و صیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برت کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود برآوردند که این عوف سحره را کشتیم و شیت ابن ربیع زبان بدشنام قوم خود کشاده بایشان گفت به کشتن شخصی اظهار شتادانی می کنید که در غروره از ریاحان پیش از انان که همفما بهم پیوندد شش تا کس از مشرکان را قتل آورده بودند و در ان حین سحره ای الجوشن از جانب سپاه حمله کرده و اصحاب امام حسین مدافعه ایشان شیشه کشیده بر حمله که بر کوفیان می کردند آن جماعت منظم می گشتند و چون عمرو بن سعد شت قتال حبان خاندان نبوت مشاهده کرد حسین بن نمیر را گفت تا با پانصد تیر انداز روی بایشان نهاده تیر بایران کردند و تا نره قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران شیشه همپا شده مردی و مردانی داورده تا وقتیکه تازی پیشان در رسید و ضعف و قوت شیشه امیر المومنین حسین ظاهر گشت و چون التماس صایدی اثر عوف و انگسار بر و خات هجوم لشکر بایت شمار دید امیر المومنین حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که بادای فریقه که وقت آن در آمده اشتغال تمام آنجاب روی باسمان کرده گفت ذکر الصلوة جعلک الله من الصالحین نعم هذا اول وقتها انگاه بایاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند تا ما را چندان حملت دهند که تازی پیشان بکرام بایران طمس امام حسین را بدشمنان رسانیده حسین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای حسین تو گمان می کنی که نماز تو بجز عیبر در جبه مقبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حسین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسپ او زده اسپ رمیده حسین را بر زمین افکند و اصحاب حسین سعی نموده او را از سر که برون بردند و بایران امیر المومنین حسین فرمود که زمین لختن و سعد بن عبد الله با بعد وی چند در پیش او ایستاده نکایت خصم را از او باز داشته تا نماز کرد و روایت است که سعد بن عبد الله شخصی خود را هدف تیر خلا ساخته بهر جانبی که امام حسین تو جرمی نمود و او پیشش آنجاب می رفت و تیری انداخت تا آن زمان که طلش فرارسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی بای در میدان نهاد می گفت عریب امیر المومنین الیزنی دوی علی دین حسین خوش به اصرکم ضرب می من این ها را جز با ذاک الفور عنه المومنین و ابن عبد الرحمن چندان متعاند که در شت یافت و بعد از وی یکی ابن سلیم المازنی بیرون آمده زخمی می گفت و عجب می کرد تا کشته شد از ان قره العین بن ابی قره القناری بای در مکه نهاد و بایران جود ملحق گشت از انگاه ملک بن النضر المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که زخم بسیاری آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن شعاع الجعفی بیرون آمده حمله نمود تا بخر شهادت فاکر گشت بعد از ان حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعلام شده یکی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده بقیه خواست که بر بای خیزد که

ای پسر که من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بکشد و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان باز گردن
استوارم که غنیمت است که تو را بکاس اوقی آبی و دیگر آنکه شکر گوی دلی باز گشته چند نفر دیگر را قتل رسانید عاقبت مقتدین مرده عبیدی شیری بفرق آورده و او گردن اسب خود
در کنار گرفته است پس ای عیبت دشمنان نهادن قوم ناپاک و پاره پاره کرده و ندوای امیر المومنین کسی نماند مگر زنان و انا هم زین الما بدین که بیار بود و یک شیر دل
و دیگر عمر نام و یک سیر و امیر المومنین که هنوز از از شیر باز نه کرده بودند و امام حسین درین اثنا خیمه نسوان را ندید گفت برادرزاده مرا بمن و سیه تا او را دیده و دلی کنم و آن طفل
پیشش در و رفت در شامی آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده و دایمی نواخت که تیری بقتل آن طفل اندام حسین گفت وای بر این قوم از خصمی جدی محمد رسول الله
آنگاه از اسب فرود آمد و شیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد و در تاج خفا ابرو مسطور بست که چون روزی باز پیشین رسید امیر المومنین پیش فرمود که حرب
بکنید تا نماز گزاریم و آن خدای نازسان را بکند و امیر المومنین بکین ناز خوف کرد و چنانچه حضرت رسالت و بعضی از عذوات می کرد و چون از ادای صلوة فارغ شد
باز متوجه چهار گشته خواست که با دشمنان نفس شریف درآورد و بر سرین هم گرفت و الله که توحش کنی تا آن زمان که جان ناپاشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فرود
پیش خود تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت چرا کم الله خیر و بهر پاری که از یاران اوقیت می رسیدند می فرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تیر و حرب
گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین موالی دید گفت نوبت من رسید فرزندانش گفتند تا از نایک کس مانده هنوز نیستن از اهل بیت علی اکبر
حمله کرد و بر حمله چهار نفر را بکشد و بعد از آن که دوازده حمله کرده و جمعی را افکند بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پد را زد و گفت یا ابی اسطس امیر المومنین پیش فرمود
که فدایک بود که تو انچه کردی از آنکه در دهان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد مقتدین مرده عبیدی شیری بر پشت علی
زده از پیش بکشد و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المومنین حسین با و از بلند بگریست و تا آن زمان آوار گردید آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از
خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افکند و بانگ و خروش بر خاسته امام حسین فرمود تا علی را بچیمه در آورند و عبد الله بن مسلم بن عقیل پیش رفته اثبست قضا
تیری آمده دست او را به پیشانی پیش بدوخت و عبد الله باز گشته همان مرد تیر بر پیشش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و
عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت نموده و دلیس امیر المومنین حسین و خیمه بود قاسم و علی و صغر
آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام نمود و چون اعمام ایشان بر حرب سبادت نموده قتل رسیدند قاسم با شمشیر
بر سینه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی باز گرد و قاسم گفت مرا نیز از زودی جد و جاره خود و امن گیر شده و بجز مرگ
محض طبعی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیافتی در آن چنین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد و قاسم غلبیده امیر المومنین حسین از اسب فرود
آمده و در برگرفته نزد علی اکبر مقتول بر دهن از آن پسر بجناب تیری خورده از پا درآمد حسین پیاده مانده کسی از محابات او جرأت نمی کرد که نزدیک رود و درین اثنا
او از پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را غلبیده و در کنار نهاد تا هر دو سه از بی اسد تیری انداخته بر گوی آن کودک آمدن علی
جان داد امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یارب مرا درین مصیبت صبر کن که است فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر
استیلا یافت و درین آوان شمر ذی الحوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر درین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد
عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گرد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر
با قوم خود گفت نگذارید امام حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دیگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید آب کرد
تا بسیار شد هر دو سه از آن ملاعین تیری بجناب وی انداخته بر دهان مبارکش خورده و آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش که نامم
بنفسه از تو که بفریاد من رسد و دهانش زان زمان پر خون شده بیرون سه افکند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود اسه عمر تو خود آمدی
عمر باز گشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان با گردی و آمده امام حسین شمشیر خود را ایشان کرده همه منظم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی
دیده از امام حسین دلاور ترا اهل بیت و اصحابش را در پیش او گشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند
دفع میکنند و حنفیه و نیوری گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمر و ابن کعبه ای عبیدای عبید الله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمر بن حبشی اتمی عدی بن
جعفر طیار را قتل رسانید و از آن عبد الله بن عروه اشقی تیری انداخته بر قتل عبد الرحمن بن عقیل آنرا بکشد محمد بن عقیل بر می ستم عقیل بن با سهره بنی عالم ناسه را

و

[illegible]

در فلان سرای خود آید و آن عونه موجب فریاد او عمل نمود و نقل است که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو بکره را طلبیده از وی پرسید که حال من حال
امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو بکره جواب داد که خدای تعالی بهتری داد عبید الله گفت هر چه بخاطر تو می رسد بگوئی که من از دانش تو سوال میکنم ابو بکره
گفت که طعن من آنست که شفیع امام حسین نخواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رود و یقین بدان که اگر تو در ظل عایت و حمایت
من نبوی گردنت را می زدم آورده اند که تو از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که هر دم مسجد حاضر گشتند و خود بر بنبرفته گفت سپاس متاین از خدای را
جلت کلمه حق را و در هر کز خویش قرار داد و نیز دید و دوستان او را طاف و نصرت از رانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین و شعیبه او را قتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن
ابن زیاد با پیاسیدار کبار شعیبه پیری که او را عبید الله بن عقیف از رومی می گفتند و یک چشم دی در جنگ جبل و دیگری در جرب و دیگر کوفه شده بود گفت ای پسر مرا جان کذاب توئی و پدر تو آن
کس که ترا مادر داده و بر سر سلمان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیاء را می کشی و در شان ایشان بر بنای مسلمانان این نوع تخلفان می گوئی این زیاد در غضب رفت و
گفت من آنکرم عبید الله جواب داد که انا نقل ذریه الطاهره و ترغم انک علی دین الاسلام این اولاد اهل با جبرین و الانصار من طاعتک العین بن العین علی لسان محمد بن
سب الان العین ازین سخن غضب این زیاد زیاد شد با خود جبریل و اشارت کرد و طافه از عوامان عبید الله بن عقیف را بگرفتند و جمعی از قبیله از و پس از آن عمر عبد الله او را از جنگ آن فلان
خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرو آمده با اعیان کوفه مبارک را لا مار شرافت از عبید الله بن عقیف و حرکت و جسارت او بالیشان شکایت کرد و ایشان کوفه
گفتند که حتی بجانب میرست و غصه ما بنشیند از سادات از دست که عبید الله را به تهور و تقلید سر ننگان امیرستانند ازین سخن ناره ششم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد
تا عبد الرحمن بن محمد از رومی را با طافه دیگر از روم سارق قبیل از و گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمر بن الحجاج و شیت بن لجمی گفت بروید آن کور ظاهر
و کور باطن را نزد من آورید و ایشان توجه بمنزل عبید الله عقیف گشته مردم از و قبائل من بمانت پیش آورند و این زیاد بر این سخن اطلاع یافته قبیله مصر را به مدد ایشان فرستاد
و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود جمعی که کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در بسیاری ابن عقیف را شکسته و رانده و در خضر عبد الله فریاد برآورد
که ای پدر و شما که با شیخ های کشیده رسیدند عبید الله گفت سهل است شمشیر هر امن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عقیف ساعتی اعدا را از خود باز داشتند
حاقبت گرفتار گشت و او را چون بسیاری امارت آوردند این زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و نصیحت و رسوا شدی عبید الله گفت بجز اسوگند که اگر در شتاب
چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریکی می کردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبید الله بن عقیف گفت اسیر بنده
نی علاج دای پسر مرا جان و تنه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلایق آن را پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن
جماعی که بر دی تلک کردند حکم کند و از حال خود و پدر خود و نیز پدرش پرسید عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بخشی ابن عقیف جواب داد که من
پیوسته از خدای تعالی مسألت می نمودم و امید می داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلغفت او نزد یک چون دیده مرا آفت سید
از حصول سعادت مشاوت مایوس شدم اکنون دهم که دعای من به عزت اجابت اقرار یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته شوم ششم عبید الله بن زیاد ازین
کلمات سمیت از و یاد یافت فرمود تا آن پسر عزیز را گردن زد و حبه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جنذب بن عبید الله از رومی را طلب داشت با گفت
ای دشمن خدا نه تو در جرب مضین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بل و من همیشه از جمله محبان و یو اخواهان او بوده ام و هم و خواهم بود و من بدستی
و خدنگاری آنحضرت سبابی و مخموم پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام و تخصیص اکنون که پسر رسول خدا را در فرزندان و برادران و شعیبه و یاران او کشتی
و از غضب جبار منتقم تر سیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از ان نابینایی شرم و از روم تری و من یقین خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی
سے و انم جنذب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا سر خیزد بخلت تر
بکشتی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیاست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تمهید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرضی ایراد
تبر انخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی می کن عبید الله گفت این پسر را از مجلس بیرون کنی که خرافت بروی استیلا یافته است آنکا جنذب را از مجلس بیرون
کردند و به جائه دیوانگی از ان مملکه خلاص شد بعد ازین ابن زیاد و بهبه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المومنین حسین اشتغال نموده فرمان اقا زجره
بن قیس بن مخفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را به دمشق پیش نیزید بر بند و سر با کشته شد و از انیز بالیشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه
شام گشتند و بعد از ملی منافذ و قطع مراحل به دمشق رسیده با نیزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند و بر دایه زجره و بر دایه

شهر در کلمه آمده گفت یا امیر این شخص با بنده مرد از اهل بیت و شخصت لغز از شیعه خویش به کربلا رسید و بابا لشکری گران شوی و شدیم و ملاقاتی فرمایند وی بنده با او گفتیم کلمه
عبد الله زید را در ضاده یا جنگ اساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و اما آن چرخ که بر سر صید فرو دادید فردا دیدیم و
بازند که فرستی و ما را از روزگار ایشان برآوریم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را می گذارند و با خاک را بران فرستی اندازند و ما را
ایشان اگر کس و عقاب است و مریع ایشان عذاب نیرید که این سخن شنیده ساعتی سرور پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت والله که اطاعت شما بر من قتل امام حسین است
بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آورید از روی عفو می کردم لعنت بر سپهر جهان باد که چنین امری اقدام نمود در آن زمان عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس بود و بیت انشا
کرد که منموش این است که آن شنگان را که به موضع طیب انداخته اند از روی خویشی بهمانند یک تر انداز سپهر زیاد و باصل چنین که هم جهان بر چه سان است که ذریت سپهر سینه از د
ریک بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نموده نیرید گفت چنین است لعنت بر سپهر جهان بود که کاری چنین از روی صا در شد و شخصی چون عین بن فاطمه را بقتل آورد
بوجود انیت حی الکبر که اگر من سر طه آن لشکری بودم ملتصبات امام حسین را با جابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب
نظر رسیده که نیرید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورده که مردم بفرقه امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیاری نمودند با لحنه شست
زیرین الملبیه سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهد و روی به اهل مجلس آورده گفت این شخص آن کس است که بر من فحری کردی گفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر
و مادر و جد نیرید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر نیرید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را به ابوالحسن از زانی داد
و ازین جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد آنچه گفت مادر من بهتر از مادر نیرید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع
عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد نیرید است درین امر اشتباهی نیست و اگر در عالم جد آن باشد که با جدا و دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از نیریدم با گویان
آیه را از قرآن بخواند که قل اللهم مالک الملك توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتقر من تشاء وتذل من تشاء بیك الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر تپا پی
امام حسین می نهاد و می گفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده کی از حضور مجلس روی بوی آورده گفت ای نیرید تو چوب بر تپا بس امام حسین می زنی و حال آنکه من دیده ام
که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن می زد و می گفت که ایشان شیدان جوانان اهل جنت اند ابوالموید خوانوی گوید که در آن زمان که علی بن ابی طالب
بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد و سوره بن جذب گفت قطع الله یدیک یا نیرید چوب بر لب و دندان کی می زنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب
لب و دندان می زد نیرید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی کردن ترا می زدم سوره گفت طرزه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با حضرت می کنی و رعایت
فرزندان او را حاصل می گزاری ازین سخن خلالت و در گریه افتاده نزدیک بان شد که فتنه حادث گرد و ابوحنیفه و دیوری گوید که چون اهل بیت امام حسین به عشق
رسیدند نیرید فرمود تا ایشان را در حرم سرافرد و آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبید به ایشان طعام می خورد و روزی عمر بن الحسین
که چهار ساله بود گفت توانی که با پس من خالد که در سن قریب است کشتی گیری عمر و گفت شمشری با او ده و شمشری بمن تا با هم قتال نمایم نیرید عمر را بسیده خود
ختم کرد و گفت عمر بهیشت مشته اعرفنا من احرم به اهل بیت الهیة الا الهیة به و هم در آن نزدیکی پر تو اهما تمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را با سستی سوار
بجانب مدینه گسیل کرد از زینت بنت امیر المؤمنین علی منتقل است که فرمود که من کافری با حوت تر از نیرید ندیدم برای تمعان اخبار و استخبار آنار پوشیده نماد که علماء
متبحرین و فضلا و متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی یا نیرید و محاورات امام زین العابدین با آن ماهون
رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حین تخریر و تسطیر آوردم مامول و مسؤل آنکه مطبوع طبع
نقاد امیر روشن نمیرد آمده الله تعالی ایام نمدلت آید که معظم اعراض از تالیف حکایات این تالیف و تمیق روایات این تصنیف همین قدر
بیش نیست و ذکر فتنه استرا با و شرح واقعه که در آن دیار دست و او مسود اوراق گوید که در این ایام اعنی سنه خمس و تسعین و
ثمان ماته که بیان بیان کیت خوشخام قلم را دریدان سخن گزاری می راند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار و طاس
می راند از دالی استرا با و که به سخافت رای و شرارت نفس و دناست همت و رواست گوهر انصاف داشت جوانی در غایت شفقت و جسامت
در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت پا قضیه شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن شهور بیگام مضمون
ابیات فردوسی بوضوح پیوست و بی هذاه دخی که تلخ آند و لاسرشت به گرش و نشانی باغ بهشت به درازجوی خلدش بهنگام آب به پنج انگشت بر لب و

و مسلم بن عقیقه المزی را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر بنی امیه که نزد ابن زبیر فرستادند و از بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طری مسافت بکرم رسیدند
 ابن زبیر را در مسجد یافتند و در باطاعت یزید خوانده در آن باب سهاله تمام کردند ابن زبیر شاکت کرده از آن بنی امیه پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمو و خاله
 من قاضی تراند یا پدر و مادر و عمو و خاله یزید آن جواب داد که ترا و دوران تلایح نسیتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسما و بنت ابی بکر است
 و خاله تو عاتقه است و خود یزید است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گوی آن زمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار خلافت
 کرده و اهلالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کبابی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تمامه حجاز را بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در
 مقام متابعت آمدند مگر بن عباس و محمد بن حنفیه و ابن زبیر که با ایشان ماندند و یزید را از مدینه و مکه رانده و یزید بن مروان بن الحکم و اولاد اهل بیت وی به شام رفتند و چون یزید
 ازین قضیه گاهی یافت مسلم بن عقیقه ایاطافه از امر و لشکر بنی امیه و مدینه و مکه کرده فرمان داد تا نخست مدینه روند و اهلالی آن موضع را از سر مخالفت بکنار اندازند
 ابا و اتقاع نمایند سه روز و سه شب قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردید به مکه رفتند عبد الله زبیر را بدست آورده به شام برد و سبب خلافت اهل مدینه
 با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظل غنیمت المملکه و عبد الله بن ابی عمر و الحنفی و مستدر بن زبیر و غیر ایشان به مشق رفتند با یزید
 ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلوات گران بایه اختصاص داد و چنانچه عبد الله بن حنظل را صد هزار درهم و هر یک از بزرگان و را که مجموع هشتاد کس بودند ده هزار درهم داد و یزید بن زبیر را
 نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده به مدینه رسیدند زبان بسبب و تمیز یکشده گفتند که ما از پیش کسی می آیم که شراب می خورد و پیوسته با سرگان تازی کاری کند
 و مجلس طرب و موسیقی زند و جمعی از اهل فسق و فساد در نگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظل که گفت که مرا از نزد شخصی می آیم که اگر غیر فرزندان خود کسی بیایم که معاونت من نماید یا او جدا کند مرا می کشد
 چون این سخن شنیدند یزید را خلع کرده با عبد الله بن حنظل بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقیقه سپاه شام و اعیان بنی امیه را از مدینه و مکه رانده و اهلالی آن بکنار انداختند و یزید
 نمود و گفت که شما طایفه ای که با لشکر شام ندارید عبد الله بن حنظل را بطایع عدوی با همان گفت که متوقع از تو نیست که در تقویت جماعت و فساد امری که باری جهان و دعالی اصالح آن فرموده می
 نمای آن زمان گفت که شما طایفه ای که با لشکر شام ندارید عبد الله بن حنظل را بطایع عدوی با همان گفت که متوقع از تو نیست که در تقویت جماعت و فساد امری که باری جهان و دعالی اصالح آن فرموده می
 مساجد شسته اند و عاقبت آنکه آن زمان گفت از خیر قوه بقل آمد و چون لاله محرم سه شنبه شام بیست و نهمین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن اشیان که در آن چهره ای ایشان بود از شتر اخراج
 نمودند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخالفت آنکه با او داشتند و ایشان به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمر بن عبد الله شقی با فوجی از ابطال جال متوجه مدینه شود و او
 به یزید خدمت اشتغال نموده و یزید رسولی پیش عبد الله بن زبیر فرستاد و پیغام داد که متوجه شیر گرد و دوید از فتح مدینه بخار عبد الله زبیر شتابان زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای ابن
 فاسق غرور و کینه با قتل فرزند رسول خدای جمع نکند و بهانه مرض تن بفرستد و در داد یزید مسلم بن عقیقه را بآن مهم تعیین کرده و چنین وواع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من است
 کن اگر تقدیم تعلق پیش آمدند فو المطلب و الا و قتل و غارت تقصیر منی و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر تو بواسطه رنجی که داری بجنب قیام نمی توانی نمود
 حصین بن زبیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی امیه و قریظیم و خلیل علی ابن الحسین و قتیبه ناصری نگذاری که تحقیق پیوسته که مردم مدینه در سبب مخالفت پیش او
 رفته عرض خلافت کرده اند و ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در صحنی از خلیل خود ساکن گشته است سلامت و عافیت برسند چگونه است و چون آوازه لشکر شام
 به سامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظل گفت که نمی آید برای بایگشت تا از ایشان دین شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالفان با نزدیک شوند این گروه
 بآن جماعت پیوند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام محراب و در توان آمد و بچه کیفیت با حرب توان کرد عبد الله بن حنظل گفت این رای درست
 از صواب دور تر است که اکثر و ساسی بنی امیه اگر گشته شوند درین بکنار یزید با تمام شایان و عبید الله بن زبیر و بالشکر عوان متوجه ایجاب گردند و خون این طایفه را از
 مطالب دارند و هم به دور و دراز کشند مصالحت آنست که آن قوم را با بیان مخالفت سوگند دهیم که با با جنگ نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه ببنده بیر معانیت نمایند
 و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاییر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله بن حنظل همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد و مگر مروان و ابی بکر بن عبد الملك را و
 آنچه سابقا رقم زده کلام بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست یعنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کرد و بشایان
 دیدند که مدینه می آمدند و مسلم بن عقیقه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که هیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملك
 مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است و طایفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت ای جواتی است بی تجربه روزگار همدست نگشته مرا بر سر
 کار دیده حرب از موده باید که تدبیر جنگ او دادند ایشان گفتند عبد الملك با آنکه جوان است تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملك را طلب داشته و روان امر

با وی مشورت نمود و عبد الملک گفت چون بجای مدینه رسی در میان خراستای فرود آیی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهار پایان علف آوردند و چون سیاه
آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقبل آرد باید که تلافی و تقنین در مصالح واقع شود چنانچه از سبیل طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شامبر روی ایشان
تا بدو عبد الملک مسلم بن عقبه را در محراب چندان تعلیم داد که مسلم در عقب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و از باب آن بلده طیبه در پیش
دروازه غربی که آمد و شد شامیان از آن هر بود خندق کنده چیزی را بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بابر آنکه قضیه مترتبه بر عکس مقصود و نتیجه داد و تزییرات ایشان
باطل گشت و از جانب شرق بالیست رفت و بمقتله شتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود و عقیده نیفتاد و لاجرم بتبعیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود
بنابر ضعیفی که داشت و خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا این غلامی او پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربهیم
بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرأت و جلالت عیال نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملایم اگر در اندیشه ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از مخالفان
را بقتل آوردند و بنیامین قریب بن خیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که مسلم است لاجرم
سعی و کوشش بسیار نمود تا با و بر سیده شمشیر بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده باستان او تهی شد و فضل باز گشته فریاد برآورد که مسلم را گشته و مسلم چون و
فضل را شنید با وجود بیماری از جای برخاست و نخره بر کشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زهری پوشیده و بر اسب سوار گشت و گفت آ
اهل شام شایسته این حرب خواهید کرد بنی اسود که هر که بنیامین رود و یزید او را بکشد اگر شایسته نمی کنید با وی از من تخلف ننمایید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تنی گاه
او زد و فضل بر جنت از وی پیوست پس عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بضرب و زخم نیزه بیگانه ازین جهت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر
گشته و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن سلبانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقتیه السیف را شامیان تا دروازه را ندیدند و عبد الله بن حنظله و سلبانان او پیاده شده
از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمده آن جماعت را تیر باران کردند و سید پس عبد الله بن غیل الملک که بن خیمه تیر و پیشانی بقتل آمدند
عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر داری او محمد بن ثابت بن قیس را انصاری روی با خود آوردند و دو تیر بقتل ایشان
آمده و پروشهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا اندازند و اندک خون مال بزیان بر شامیان مسلح است و شمشیرانه رزان طالعین
در مدینه گشتن و غارت کردند و اصحاب رسول و بارها و گوشه پنهان گشته و در روز چهارم مسلم کا فر نش مسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از تنبیه و قتل بردارند
و فرمود تا اندازند که هر دم بی گشته یا بنیامین نمایند و هر که تخلف کند خون او سباج باشد و اول کسی که از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبد الله بن بریه بنیه ام اسلمه و بنیامین
بود مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بقتنی کتاب خوار و سنت پیغمبر و بیعتی نمی نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تضرعی که اسیر و اموال و اولاد شما کنند
شمار بمال منع نباشد عبد الله ازین صورت ابا و انتقل نموده مسلم گفت تا گردان از در و درین از آن ابو الجهم بن حذیفه العدوی مجلس آورد و مسلم گفت تویی که به شام هستی
و اسیر و باره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده به مدینه رسیدی انهارا معائب امیر نموده نفی شراب می خورد و از تکاب و حرمان
می کند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردان روزند آنگاه محفل بن سنان الانصاری را که حلیف بنی هاشم بود مجلس آورد و در آوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت
طبیعی می گویی که چون به مدینه رسم نیریزد مساوی فاسق را خلق کنم و با یکی از اولادها جن جنیت کنم و مرا از آنان بقتل تو قدرت نبود و اکنون که گشتن تو قادرم تقصیر نخواهم
کرد و مسلم این سخنان گفته امر کرد تا محفل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن طبعی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات می کنی میگوئی
که من عمرو بن عثمان عقیان ام و چون اهل حجاز را می بینی می گویی که من یکی از شما میگردانم از آن فرمان داد تا محاسن او یکبار بر کنند و سر روی او را قاضی فرمودند از شدت عدا
بن مروان شغف شده مسلم عمرو را با و بخشید و چون مسلم از قتل و تنبیه و بیعت اهل مدینه خاطر فاسخ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعلیم و
بتجلی نمود و با وی در یک فرش نشست گفت امیر تو اسلام می رساند و می گوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احقر از نمودی و تقنین بدان که جزای علی تو نزد من فاسق
نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که ای کنت لما فعل بالمدینه کار ما چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استوار گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شمشیر بر کمر از
مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون نجین اسراف نمود و او را سرف گفتند و او را اول سینه اربع و سستین که هنوز مسرف و در مدینه بود که نامه یزید با و رسید مضمون
آنکه ای مسلم چون از مدینه خارج گردی باید که متوجه کثه شوی و کار عبد الله بن زبیر را قطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نمود و در سه منزلی که مرض بر شمشیر مسلم
شده مشرف بر موت گشت و چون از چارت مایوس شد سپاه را چه بین بن نیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمی کردم زیرا که

بنا بر شمشیر

یاسیه رقی دارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بگریه باید که از سر خود اجتناب و بحرب این زیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خداست
و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و طایفه آنکه بجانب نصب کنی و از ویران شدن کعبه پاک نداری که سخن امیر زیاد است از کعبه همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود را
تا فریخته نگوی و چون مسلم این فرخانات گفت برادر دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سرگروه گشته بمکه برود و در آن اول اهل حجاز را عید الله بعیت کرده بودند
و اگر خلیگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیده اند با اجماع خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام
بیا ساند و در همان ساعت بطبیعه لشکر مشغول شده همیشه راه برادر خویش میزد و سپهر و مسعود بن حویر را به بیسب و گماشته و در برابر خالقان صف کشیدند و نامه قتال
اشغال یافته سندن بن زبیر گشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منظم گشته و این زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وارد ریشیان گرفتند و حیران قریس
بجانب منصوب ساخته بجانب کعبه مسجی را حرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزم سنگ پراک شدند و زبیر و مردم در مکه
و شوا گشت و در زمان محاصره از ابتدای صفر تا او آخر جمیع الاول است داد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت زبیر بدید که رسید و رایتی آنکه این خبر فرحت بخش مسجوع
این زبیر گشت و او فرمودند در مقام یک شکر شام نهادند و آنکه آن کار که شما را بحرب ما فرستادید و زخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند
باید که بنجد منتهی او سبادت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود اهل شام که این ندیدند و تخریب گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست
حصین گفت که عبد الله بن زبیر خالی از ذکر و حلیه نیست شاید که او بنا بر صلح خویش این خبر دمی افکنند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم باید و شامیان
لشکرین یافته روز دیگر ثابت بن قیس انصاری که حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بشکرگاه رسید و خبر رسانید که تیرا بن معاویه بخت بجانب کوفه کشیده مردم شام
با پس او معاویه بعیت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقده را از شهر خارج نموده اند و از بنی امیه هر کرامی یا سبقت می رسد و حصین چون از قضیه حقیقت واقعه
تیرید آگاهی یافته خرم کرد که روز دیگر طبل جیل فرو کرد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که انشالله بیجا مکه بیاید و در صحرای توحیری دارم و چون خسرو
نجم ناکل دیار غری گشت عبد الله بن زبیر حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعده جمع گشته حصین با او گفت که تیرید و فوات یافته و شامیان با پس سرش
بعیت کرده اند و یقین می دادم که او از عهد این امر خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و متابعت تومی آیم و نیز بشام می برم تا بعیت
تمام آن مملکت از دست شما عبد الله را چون اتحادی حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه و بنیوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
در تبارخ خویش آورده که چون خبر موت زبیر حصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا بحاربه توامر کرده بود و ای حق را بدیک اجابت
گفت اکنون متوقع که البواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاف کرده بسواد معاویه
پروازند عبد الله التماس حصین را سب و دل داشته فرمان داد و البواب مسجی حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که این زبیر را
پیش از حصین دست او گرفته آهسته گفت که ترا با من منوجه شام باید شد که مجموع خلق را بعیت تو دعوت کرده ترا بر سر بی خلافت بنشانم چه در دنیا چه کس نسبت
با این امر از تو حاجتی ندارم عبد الله دست خود را از دست حصین کشیده با او از بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که گشته شده اند و کس از شامیان که شتم از پای
نیشتم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از قنار روزگار و روزها و عربی شمارد غلطی کند چه من در خضیه با تو سخن می گویم و تو بر علانیه جواب می دهی و من تو بیضا خدمت تو
می رسانم و تو مرا تهدید می کنی و رایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو فعل اری من از برای تو خلافت روی زمین می خواهم و تو خون اهل مدینه
می طلبی دست از مملکت باز دار که من را و این کار نیستی و چون صبح شد حصین با اهل شام روی بدیدار نهاد و از باب یک از تنگنای محاصره ربانی یافتند و کرجالات
معاویه این تیرید و حبیب الله بن زبیر و بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد چون تیرید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان پاک دوزخ
سپهر مردم شام سپهر معاویه را بخت حکومت نشانیدند و او بعد از پیر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه نیز گشته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت
با تنخوا را که برادرش از دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهد خلافت بیرون نمی توانم آمده و این هم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس اینا فتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه حواله کرد و این معنی نیز بر مردم صلاحیت خلق در خیر و خیر
تولین ماند اکنون شما اختیار دارید هر که را خواهید بخت خلافت قسین فرمایید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او نمیم معاویه گفت من حلاوت
و خلافت شما را یافته چگونه منتقله و زوگناه آن گروم و بر دایتی گفت من مراست ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن را به بنی امیه رسانم بعد از آن معاویه

کج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانی که فرمان یافت کنیت او را بنویسد و بعد از آن بیعت او را بپذیرد و گفتند زیرا که عرب مستضعفان را با این کنیت خوشتر است
 و در آن سال بیست و سه سال بود و در آن عمر پیرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ نیرید بن عبید الله رسید که همان زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرد
 و ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولود و منشا من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن آوان که والی شما ششم بمقتلان شما مقتده هزار مرد بودند
 و امروز بعد و ایشان بهشت اند و هزار رسید و هر کس که از وی خوشی بود در میان شما نگذاشتیم و اکنون معلوم شما باد که نیرید وفات یافته خلافتی در میان اهل شام پیدا کرده و حالا
 از ارباب اسلام هیچ طائفه بی و دو عدت شما نیست هر که از شما بید بخلافت اختیار کند تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت
 نمی دانیم عبید الله اتیان نموده و بصریان درین باب مراسم سالنجهای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند و سهار بود و اگر کسی که گفتند این مرجع پندار
 که با راست می گوئیم و او را قانم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی می دانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله و کس را به کوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بسبا بیعت او دعوت کنند
 و چون رسولان به کوفه رسیدند گماشته این زیاد کو فیان را جمع کرده رسولان گفتند ما نیز این زیاد شمار اسلام می رسانند و می گوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند
 و حالا از کوفیان متوقع چنان است که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن نیرید الشیبانی بزرگ ترین آن سرزمین بود گفت الله الحمد و المنه که ما از این
 مرجع و حکومت او خلاص شدیم بکن نیا لایه لا ولا کریمه و لا سمح و لا طاعة انما کاشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگ ریزه
 حمله کردند و رسولان منفعل و شرمسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت این زیاد و دشمنان گشته دیگر با مرونی و
 القنات کردند و تصرف در بیت المال کرده شی از بصره بیرون آمد و پناه به قبیل از و برد و چون اهل بصره دیدند که شهر حاکمی مانند با عبید الله حارث بن نوفل بن حارث
 بن عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بجا فطنت شهر را قیام نمائی تا اهل خود غافل و بی خبر بمانند و خلیفه پیدا یابد و این نوفل را در بصره هیچ اختیار
 نبود و از امارت من داشت که روز جمعه سجد خاصه گشته است می کرد اما اهل کوفه حاضرین سعود بن امیه بن خلف حجی را بر خود امیر می افکند و از اسبیل و باش دارا ذل لگا دارد
 و باین سر و شورش در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسلم امارت الحلاق می کردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و فتنه سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن سیر
 قوت گرفته عبید الله بن نیرید الحطمی را بر سپهر بن محمد بن طلحه ابی کوفه فرستاد تا آن یک با امانت قیام نماید و این با خذ خراج اشتغال کند و امارت مصل را به محمد بن شمس
 بن قیس داد و دیگری از و سبای بصره را بکومت آن بلد تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل غیاک بن قیس و زفر بن الحارث و عثمان بن بشیر انصاری با عبید الله بن نیرید
 بیعت کردند و مردم را به بیعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هوا خود عبید الله بن نیرید و دلا الهی اردن و چون اراده از لی مشلق بیان شده بود که امر حکومت
 بر بنی امیه قرار گیرد و عبید الله بن زیاد بشام رسیده سی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند و ذکر فتنن عبید الله بن زیاد و بجانب شام و حکومت مروان
 بن حکم گویند که چون بعد از موت نیرید عبید الله بن زیاد و دیگر هم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد و با سولی خویش مروان که یکی از عقلا و روزگار بود در باب مصلحت
 کار خود مشورت نمود مروان گفت ایها الامیر مردم اگر اختیار می داشته باشند هرگز بکومت او لا دریا در ضامنند و آنچه ترا میسر شد بواسطه اتفاقات معاویه و
 نیرید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را یکی از مناد ویدنی از دست طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد و این زیاد گفت
 اصعبت الامر ایها مروان و همان زمان قاصدی فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت اینست شمار مؤمن کی از
 دو کاب باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر از دیم از تو آسبید اهل شرک با تو مخالفت می ورزند و نگارند
 و اگر خاطرت بر توقف قرار نمی گیرد و می خواهی که پنهان گردی ترا قبیله خویش بر من چنانچه هیچ کس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند مانو می سازیم که با من بیوفی
 که خاطر خواه تو باشد بری عبید الله گفت طریق ثواب منحصر در فرار است که دشمنان درین شهر بسیار اند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل سب تردد و خون
 بایکدی و گردی قبیله از و نیرید و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمایم عبید الله گفت مقصود من همین نیست و چون شب درآمد این زیاد گفت تا در منزل وی مشاغل
 برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد و آنگاه روی قبیله از و نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرد رسید بکدام موضع رسید حارث
 جواب داد که بنی سلیم این زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداننش و چون از اینجا گذشته به قبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این
 قبیله را بنی ناجیه می گویند عبید الله گفت از محنت با نجات یابیم اگر خواست خدایتعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیله از و رسیدند حارث پیش عمر بن سعود که مستقر
 بود رفته گفت این زیاد را بوالکالت توان داده آوردم سعود گفت مردم خود را ملاک کردی و ما را در راه حزب اهل بصره افکندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر را و را

امان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سر بیابان گشت در صدد مکانات تیمارچی فنی یا نرسانید و مع ذلک در انداد این دنیا تقصیری نخواهیم کرد و نگاه او را در حرم سر
خود جای داده فرمود تا دو کبوتری که بخت وی قیام نمایند و چون صبح شد مردم بصره به بخت آنکه بیابان را از لوث وجود عبید الله بزدایند و پاک کنند به دالان بارت رفتند و
کسی این یافته در زندان را شکستند و مجموع هجوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبید الله متعجب گشتند عبید الله از سعد بن عمر و حارث التماس نمود که دلیل
پیدا کرده او را بجانب شام بفرستند و او را نشان شخصی را از بنی لشکر به اجاره گرفته با وی قرار دادند که این زیاد را بشام برساند لشکری گویدشی از شما و راه او را
شخصی را شنیدیم که بگوید استخوذ را حدی می گوید که اول آن کلیات این بود که یارب الارض و العباد العین زیاد را با وی زیاد و عبید الله را و هم آن شد که اگر آن مرد را
جمله دشمنان است که طلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتم و زمانی در این زیاد در بالای شتر خود و سر و پیش افکنده خاموش بود چنانچه گمان کرد که در خواب
رفته پس ندا کردیم که یالوان این زیاد جواب داد که در خواب هستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دادم که کدام قضایا فکری نمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوئی گفتم در اندیشه شستم
با امام حسین بودی و تا منی خوردی که چرا قبل اقام نمودی دیگری اندیشیدی که در قصر بنی چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که شتی از آن برگیرم دیگر و آن فکر بودی
که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم این زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که و خدا گفت امام کرد و امیر بر کشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بوده نیرد را از
عبد الله آن بیرون باید آید نه مرا و از بنا و قصر بعضی نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را زایل نیرد بفرمان نیرد عمارت کردم و از قتل خوارج فنی کسانی که بر باد شاه زمان بیرون آید
چه فکر بر این پیشتر از من کسی که بهتر بودی امیر المؤمنین علی بیشتر از من از آن طبقه گشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربا را خود را از جبهه بیرون نیاورد و مردم ببرد
از خبر بیرون نیرد آنچه در بیعت المال بود و مردم دادم و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر از شام با کسی بیعت
کردند با ایشان موافقت خواهیم نمود و اگر بیعت نکرده اند بهتر فنی که خواهیم در مزاج ایشان تو اقم کرد چه آن جماعت را بمنزله رده گویند اعتقاد داریم و بهر جانب که برانم بروند
لشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چنانچه مایل به این نیرد بودند بعضی می گویند که خالد بن ولید بر سر حکومت بنشیند و از راه شام
عبید الله باهروان حکم بیعت کردند و فصل این محل آنکه بعد از فوت نیرد اعیان شام تقسیم بدو قسم شده که روی گفتند به خالد بن ولید بیعت باید کرد تا سلطنت از و روان نبی
بیرون نرود و طایفه گفتند که عبید الله بر سر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام سبیل یافته باید با وی مبالغت نمود و و روان موت نیرد و مالی حصص همان ابن شیبلی نصاری بود
و تخمه و مشق خنجر قین حاکم قنسرین بن مارت کلابی و امیر فلسطین حسان بن ابی اسحاق و کلابی را بخانی گداشته و خود به اردن رفته خالد بن ولید را ملایم داشت و خالد از مشق پیش حسان
و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت توافق نمایند و چون حصین بن نیرد مشق رسید فنی از مال آن دیار را مال به این نیرد یافت گفت
با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باین جانب با عبید الله نیرد گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان را به بیعت نمایند من مقبول نیفاده در مقابل کلان بنشیند
آمین نیرد آن آو و بعد از آن حنین به اردن رفته تا بفتح حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن ولید کوکوست و از عهده کار
بیرون توان آید و پس نیرد مروی پیرست و ولد جواری میخیزد و قریش با تحقیق او کسی نیست و این صورت است که خلافت بوی رسد و فهمی مروان نمی نمود و چون عبید الله زیاد
از بصره گنجینه بشام رسید بیعت خالد بن ولید را کرد و شمرده چو میان او و نیرد در آخر قاری پیدا شده بود بواسطه آنکه نیرد خواست که عبید الله بکند و در به این نیرد عمارت کرد
او بهانه آن مفر آن هم را قبول نکرد چنانچه قهر زده ملک بیان گشت و نیرد بعد از آن می گفت که مرا ای آن نبود که با امام حسین آسیدی رسد و بی فران من این مرجانه او را قبول آید
و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبید الله بن ولید نیرد خیانت بود و چون در خاطرش می گذشت که اگر سبیل یابد
نخون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده باهروان گفت که چنان مجموع من شد که نومی خوابی که با نیرد بیعت کنی و نیرد آن کس است که گفته را بگنجیت نامتوان را
گشتند و نیرد و در قتل و زخمی چنان زدند که نیرد بر گردن تو با هر دست از وی بچه چیز و بچه نگوئی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن ولید و نیرد من است اگر
ز ما مل و عقد عالم در بنیفته اقتدار او آید و بعد از آن شغل گشته کار عالم خراب گرد و عبید الله گفت راست می گوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود و نیرد بنیرد
بی وفائی در روح گوئی را پیشیه سازد و نومی دادم که می دانی یا نه که پیش از پنجاه مکتوب بن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید و قتل وی تاخیر نمائی و چون قبول او
عمل نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی می کرد که من پیشتر او را رضی نبودم و عبید الله بی خصمت من چنین امر را شایسته اقام نمود و کشتل الشیطان اوفال الانسان
اکفر قلما کفر قال انی بری منک لانی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر نمی رسد که نیرد را این کار نیست عبید الله گفت تو سیه قریشی و خوش عثمانی جز به دیگر
را لا اوت بخلاف نومی بنیرد مروان گفت با من استنرازی کنی عبید الله جواب داد که کلاه و حاشا ترا را می زند و بیعت دست از آستین و قمار بیرون آید تا با تو بیعت کنم مروان

در طبع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بی امیختن باید کرد و این زیاد بفرموده او عمل نموده چندان می دوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان حجت کردند و ضحاک بن قیس از اهل مخالفت کرده به خواجوی این زیر خط می کشید فراهم آورده قریب دمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در حاکم کشید و بکنک او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش و دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نومان بن بشیر هم که دم از ولای عبداللہ زیر می زد و بردست او باش و اهل شام قتل آمده نمانست شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی به بخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر مروان مملکت والی بود توجه مروان را شنید و بگریخت و مروان عمرو ابن سعید را بجای خود مقرر کرد و خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن بزرید را به امارت حمص فرستد عبداللہ از روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بقتل اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن مفرقند تا تو که نماید که قابل اصلاح شای و طیفه آنکه او را از خود جدا کنی و مادرش را در جباله نکاح آری تا خالد در سنگ فرزند آن انحطاط یافته سیل مخالفت نکند و مروان با استدصاب عبداللہ زیاد مخالفه نبرد و اعتقاد کرده بر چهار باش سلطنت ممکن شد و آورده اند که زفر ابن الحارث که بقریب درین اوقات شمر از احوال او و رایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم حکاک بیان نموده شد با ضحاک بن قیس اتفاق نمود و مروان را بچو کرده بود مروان قتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد ببطای ارجند از قتل وی خصاص یابد و چون ضحاک قتل آمد زفر با من رودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بفر رسیدند یاران او گفتند که با ایشان ده باین جماعت خرب خواهیم کرد تا بنس آنکه تمجیل هر چه تمام تر مروان شوی تا جان ازین مملکت بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا قتل رسیدند و زفر تناسل در میانان می نشست تا به قرقیسا رسید و قرقیسا قلعه داشت موصوف با حکام و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که در عیاض بن سلم می گفتند و زفر بدین حصار رسیده التماس کرد که او را راه و بند عیاض چندی دانست که ضرب ابرآت و جلالت است و طاعت از او احوال آن دی قلع اند دست رو بر سینه بکشد و نهادند و زفر گفت من از عمر که گریخته ام و بکجه و جند تمام این موضع رسیده و مرا چندین در قلعه جای و بیه که بجام رفته سوزن بشویم آنگاه بیرون میم و مردم قبلیه و مجانب زفر درین باب شایع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفای او را به قلعه بگویند و توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عناق سوگندی خورم که بعد از رفتن بگرایه بقلعه درین حصار توقف نکنم عیاض امر را سوگند داده و راهی شد که به قلعه در آید و چون زفر دید یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فرو انجام روم چون شب در آمد اهل قبلیه و یاران خود را به بیت خویش دعوت کرد و ایشان گفتند تو سوگند می چنان یاد کردی که زفر جواب داد که من حصار را بشویم بگرایه بزم تا حانت نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض از حصار خارج نمودند و حکومت قرقیسا به زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبداللہ زیر ارفع یافته برادر خود مصعب را بجای خود بصره و عبداللہ بن مطیع عدوی را ببادرت کوفه فرستاد و ایشان هر دو مضبوط و ربط این دو شهر مشغول شدند و ذکر افعال شیعه امیر المومنین علیه السلام بر طلب خون او را گفته که با سلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المومنین نام نهان شدند و امر را طلب داشتند مسلم را در کوفه بدو کوفه زد تا به تیغ کشیده شد و بعد از آن دخیل رایت عمر بن سعد بر کربلا رفتند و نام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاهی شمشیر ایشان گشت حسرت بندگان گرفته بر خود زفر می کردند و باید گری گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام نصیب ما شد و او را طلب داشتیم و سر او تیغ کشیدیم تا از یوفانی ما رسید و آنچه رسید و روی این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخوازمی و مصعب بن نجبه انصاری و عبداللہ بن سعید بن قیس الازدی و عبداللہ بن والی التمیمی رفاعت بن شداد این پنج کس از حارث اصحاب امیر المومنین علی بودند و چون غریبت ایشان بر طلب خون اما حمزه بن قیس یافت جمعی کثیر در سر اسب سلیمان بن صرد جمع آمده و مصعب بن نجبه که مصعب عمر بن سعدیه که بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدایتعالی ما را بطول عمر قتل کرد و اینها را در انواع فتنه با افتادیم و با سوزن شمشیر کشیم و اکنون از اعمال شیخ خویش نادم گشته ایم و می خواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند زفر می گفتند سلیمان بن صرد گفت این عدوهای شما سمیع نیست گفتند پس چه کنیم که مستحق عفو ان گزیم سلیمان گفت هیچ حیل دیگری نیست بجز آنکه خویش را در عرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر و یکدیگر برینا دندند قال اللہ تعالی انکم لکلکم نفسکم بالتجاوزکم العجل فتولوا لی بارکم فاقبلوا انفسکم و مجموع شیعه بر انوی استغفار آمده گفتند سعلت آنست که شمشیر از نیام بیرون کرده سنانها بر سر سپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان لی محمد پاک گردانیم و بهر بر این معنی بکجهت گشته کفله نجاب را و هر که بکشتن او و فرمان داد و هر که قتل او می نمود و آن کس که این معنی پسندیده او اندر بهر آنکه بکشتند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون هم برین موجب قرار یافت گفتند ما را اسیری باید که بکنیم امر و مخالفت جائز ندانیم و آنگاه اتفاق نموده با امارت سلیمان بن صرد رضا دادند و باید یکدیگر تفر کردند و بکجهت و قتل این امیر را بر سر خلافت بنشانند و درین باب با طراف ولایات رسولان فرستادند و نامه ها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد طلی چنان رفته که جهانیان اصحاب مست اکنون متوقع از

اهل بیت رسول است هرگاه قدم در راه نهد و ازین جنس کلمات گفته بچسب باز نگشت و او نیز دل بر چهار به نهاد و در میان باطراف فرستاد و سائر اهل بیت طلب داشت و با آنکه زیاده از حد نرسد هرگز کس با وی بیعت کرده نبودند از ده هزار تجار و زکری و سلیمان و ازین جنس متاثر گشته با صاحب برای مشورت کردند نخست یکجا روییم و با که چهار به نایم یعنی گفتند هر چند مجموع گفتار ما هم چنین در کوفه اندالا این ریاضت است از ایشان کنیم در غنی صواب چنان دیدند که شام روید و اول بقیع قمع ماده فساد عبد الله زیاده پروانند و هر دو فریق را بر اشارت مدعی خویش هیچ و بر این اقامت کردند و سلیمان را می ثانی را سخن شمرده بر توجیه جانب شام یک بیت گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن ربیع رسید و با ایشان پیغام داد که چنان دیدیم که شمارا داعیه رفتن شام است خدا تعالی شمارا نصرت و طفره و یاد ما در شام و نیست برادر صرد و ملا و راند که بر حربه قدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دوری نماید شخصی با چند صمد و با خلقی تا محمد و در مقام مقاتله و مقابل آیند و ما را نیز رفتن بان و یاد از جمله ضروریات است بگویم مراجعت نمایند تا از جانب عبد الله بن ربیع بد و برسد آنگاه با اتفاق روی بپوشان نیم و داد خویش استایم و اگر لشکر هم نمی آیند با آنجا اقامت نمایند تا عبد الله بن ربیع را منویشیم از دستگیری که لشکری بد و ماروان کنند و چون فاصد عبد الله بن ربیع پیغام باز کرد سلیمان بن صرد و یاران خویش گفت درین باب چه صلوات می بینید ایشان گفتند یا بر خفتن را می توغلی می کنیم سلیمان گفت عبد الله بن ربیع می خواهد که سلسله جمیع ما را از هم بخت کند و بی از افرق اجتماع باستانی دست نخواهد داد و خواهی آنکه توکل بر فضل فریدگار کرده و بیا شام توجیه نایم و چهار داعیه دولت را در وجه بیت سائریم مجاهدان و بن از روی ثبات یقین سخن سلیمان اجمع رضا صفا نموده از تخمیه کوچ کردند و بعد از قطع منازل مطی مراحل چون قریب به قریه المومنین رسیدند با هم گفتند سزاوار است که نخست زیارت اتمام میس روییم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او غدر خواهیم آنگاه بقصد شامیم این سخن گفته متوجه تربت انجمن گشتند و چون شام ایشان بر مرق منور اتمام میس افتاد از اسپان فرود آمدند و فرط طرب و بهیاری کرده فغان و فراری با وج آسمان رسانیدند و چون از راه سحر زیارت فارغ گشتند بر مرکب خود سوار گشته در سیر کردند و بعد از قطع مسافت به قریه سار رسیدند ظاهر شهر را منظر آگاه ساختند و چون حاکم آنجا نفرین الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سپاه با سبب این بختی گفتند که فرانس هم تومردی مخیر و همان دوست و بامروت است ترا برادر این صفا باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از وی فرصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار متوجهان این حصار وجود گاه و آنچه محتاج الیه باشد خبری که در میان ایشان متعارف است بشکری رسانیده بفرستند و خاطر جمع دارند که با علی اصباح طبل حیل کوفته فغان غریبت بجا بشوق منتظر خواهیم ساختن سبب پیغام سلیمان رسانیده ز فر فرمود تا مردم حصار استعبر برون برده بسودا و سماله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر وجود گاه بار کردند و فرمان دادند تا بشکریه رسانیدند و بعد ازین احسان بسیار در باره ایشان منیدول داشته خود و زدیگرمینزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسج من رسید که مردم شام توجیه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته است عبد الله زیاده را با پنج اسیر دیگر از امرای عالی مقام را زور و حرب شما کرده و لشکر ایشان جمع سپاه و شماست و مخالفان غالباً امر و زبده رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بنظر این شهر توقف نمایند و علت چهار پایان ازین روستایان حاصل کنند تا ایشان با اینجا آیند و من شمارا بعد و سلا تا آن غایت که مفید باشد و کنم اگر غلبه شما را باشد ضیاع و الا درین بین هیچ حشودید سلیمان گفتند بارک الله فیک جزاک الله خیر و الی کوفه عبد الله بن ربیع نیز امشالی بن سخنان گفت اما با تا کار بر توکل نهاد و ایم فر گفت هر چند تنه بمرین کار نکنی من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردان غریب بر حیل و کرای شامیان و توفت ندارد اگر توفت نمی کنید صواب آنست که بتجهیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهری است بزرگ از بلاد جزیره چون باب علف بسیار و از شهر گزشتند فرود آید و علفی اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از غنای الورد تا این موضع راه من است اگر علف کمی کنید یا احتیاج مجدد داشته باشید یا رفتنی کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در محاربه مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کشید و با من جنگ کنند و در حوالی شهر دیواری است که درختان بسیار در آنجا است لشکر شما باید که از میان درختان پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطای شما این است که پیچ پیاده با خود دنیا و راه اید چه پیاده سوار را مانند دیواری است که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوارانند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار بریده بود و باید که پیاده را فوج فرج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلب به فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در گاه باز داری و با مکر و حیل بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بر اسم شکر و احسان ز فر قیام نموده او را و دراع فرمود و از قریه سار کوچ کرد و پیش از شامیان بعین الورد رسید و فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از اماعین شام در یک منزل ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را بپند بسیار داد و در شان سخن وصیت فرمود که اگر من گشته شوم سبب بر شما خلیفه من است و بعد از وی عبد الله ابن وال و پس از عبد الله ز فغان بن شد و بعد از فراغ از وصیت با سبب گفت که بر ششم خون متوجه این جماعت شو که قریب یا فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بر حیل

حرب باید کرد و سبب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرد و سبب فرموده روان شد و در سحر او از اعرابی شنید که بی می خواند که شمل بر کلمه البشیر بود و سبب گفت بشارت است
آنکه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت حاجت محمود خواهد بود و انشا الله تعالی باز استفسار نمود که از کجایم قبیل
گفت از قبیل بنی ثعلب سبب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیران را بکشد کرده بود
از همه نزدیک تر بشما مشرعی بنی و الکلاخ است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل پیش نموده سبب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و سبب مردم خود را
بجای خود کرده روان شد و در آن محله گاه از چهار جانب لشکر مشرعی در آمده مشیران جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند بقیه السیف منترم شده هر چه داشتند هم بجا گذاشتند
و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کول کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه رسید
این زیاد و حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بجزب سلیمان فرستاد و ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران و رحمت نبی و چون حصین بن نمیر خود
این زیاد و وی بن عین الورد و نهاد سلیمان بن عمرو بنیرا سپاه خویش جنبش آمده و دهنور و جرأت داد چون تلافی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شد سلیمان اطاعت
و با وی گفت که مروان فات یافته و مردم طبع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده و امر سلیمان است شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبد الله بن نمیر قرار
پس ایامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایند و خود را بسپارند و بکشتن بنمیر سلیمان گفت که در میان ما آنکس که قهر کند کثرت بمراتب از شما بهتر است اگر بنمیر
که این فتنه نسکین گیرد این زیاد و سلیمان را بکنید تا او را بجزیه که سمت و صبح دارد و بنمیر و عبدالملک را حلع کرده با اتفاق شما با یکی از او را بجزیه بیعت کنیم چون از کتاب بن نمیر خبر نمود
بجست خود بازگشته آهنگ جنگ سازد و او سلیمان بن نمیر را بر سر دلی بر حاربه نهاد و آن روز تا شب از جانبش کوشش نمودند که سپاه را قلم خم بر مصیبت زدگان آن حرکت
مرحوم نمود و روز دیگر صبح شجریل ذوالکلاخ با هشت هزار کس بفرموده عبد الله بن نمیر و حصین بن نمیر لشکر خود را با جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر از حصین بن نمیر
لبانی باده هزار مرد از جانب شام به حصین بن نمیر رسید و باری دیگر دلیان هر دو سپاه در صحنه بیجا غبار رفته و گرد و غبار و دلیان بگریختند و چون بنمیر شات و تجمل لشکر
عراق راه شام به نمود و سپر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کردند و در شامی این حال تیری بقتل سلیمان بن عمرو داده که فیان مجروح خا طس در
دل شکسته شد بعد از آن سبب را بیت برگرفته چندان حرب کرد که و نیز وی چند بشمار و دنا چیر شد آنگاه رایت را عبد الله بن دال گرفت و او و هم بن حمید سپاه
شام حمله ورده او نیز بقتل آمد و در قاعه بن شام را صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و در قاعه قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفتند مردم ما اکثر
کشته شدند اگر ما درین حرکت شارت قدم نایم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذسب از جهان برافت ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو
درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تو اقب نمایند و بقیه السیف نیز در صحنه شمشیر آید مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک تر شود بقصد جنگ
و تار و زشت و اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و در قاعه بر حسب صواب دیدان عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف
لیل در قاعه از رو و گذشتگی پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر و جمعی را از عقب گر خجگان فرستاد و بچکس را نیافتند و ذکر وفات مروان حکم و جلوس
عبد الملک بر سرستند پدر و آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک با وی باریان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن نمیر
بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سر حکومت نشست خاطر را مبارکش بران قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بهم داشت و
آخر الامر او را یال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن نمیر که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریق می رفت که مروان آن را
مکروه داشت و بدشنام او مادرش زبان بکشتا و خال آب در چشم آورده نزد مادرش رفت و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده به پسر خویش از رانی داشت و با وجود این
حرکت زبان نیز مرا می رنجاند ما در خال پسر را نسکین داده و فرصت نگذاشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چو از آن طعام بخورد و وفات یافت و روایتی آنکه
چون مروان در خواب رفت مادر خالد با شش بر دمان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قولی نزد مردم مروان ضعیف می نماید و
الله تعالی علم بعضی گفته اند و این قولی در ادکار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بن نمیر با ششم بن عقبه بن ربیع و سواد بن زکریا و سواد بن سواد بن سواد
کثیرکان بر اهل آن محله گشتند تا نفس او منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشتا اما از آن جهت از سرخون او و در گذشتن که طایفه از خویش با وی گفتند اگر تو او را
بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که نفس او بیک کشتن مان ملک عبد الملک مروان ده ماه بود و در شش شصت و یک سال پدرش حکم این را بر سواد می که از
طایفه گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طائف رفت و مروان و صفی بن ابی بکر و عمر بن ابی بکر و حضرت زید بن ابی بکر و حضرت عمر بن ابی بکر و حضرت

که در وقت روایت روایاتی که در حدیث و اخبار آمده و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان پسرش یزید دانی ولایت می گردانیدند زبان سبب اسیران
عقل می کشاد و در هنگام عزل ترک آن می داد و او را و اولاد او را بی الزامی می گذاشتند و زود فاجده مروان صاحب ایات می گفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده و فاعلی در
پیدا کردی تا هر که هوای زنا بودی بمنزل دشت فنی و چون ابوالعاس بن اسید دالده حکم در قید نکاح آورد و دست از ان کار باز داشتند و بعد از فوت مروان عیسی و دولت
عبد الملک بن مروان یو یافیه را رفاقی می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام تسلط گشت و از احوال مختار پسر سبیل ایجاز و اختصار تا آن مان که خروج کرد مختار پسر ابوعبیده بن جراح
بود که در زمان عمر پسر ابی العاص شد و در واقع خیر و برپای نیل گشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون عیسی بن معاویه تخت بنی امیة را تسلط یافت آن یار ابی سعید بن سعد که هم
مختار بود از دانی داشت و سعد و یار یام خلافت عثمان و امیر المومنین علی بن ابی طالب و سالت و در میان حکم بود و چون امیر المومنین بنی را در نوای مداین ختم زدند و او قیصر بنی خود
آمد مختار که بعد از قتل پدر ملارست هم خویش می کرد و با وی گفت که صلواتی است که امام حسن را گرفته بر معاویه سپاری تخم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب می کنی که فرزند
رسول خرازان را بدست دشمنان دهم و در آن آوان شیعه نعم امام حسن را از انگیز مختار دانسته خوانستند که و ابی سعید مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب بر نزاری داشت
می کردند و چون حکم بن قنبل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرو داد و در بوطالیت خیر نگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه
بر این معنی چون قوف یافتند بعد از خوابی و مشغول گشته گفتند که ظن ما را بر او خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا
خروج کرده بقتل آمد و مختار بفریاد از قری کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حرث الخزومی گفت که بریزید عبداللہ بن زبیری ترسم با کبر هم
من از ترس بیست تو یکس در کوفه می دانی که محبت علی و پسر او امام حسین باشد عمر و جواب داد که نمی دانم و در مجلس عماره بن ولید بن عقیله بن ابی معیط گفت که
مختار پیش ازین محبت عثمان می ورزید و بعد از ان در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرهت مسلم بن عقیل سعی می نمود و عبید الله بن زیاد
مختار را طلبیده گفت تو دی روز با مسلم در جنگ با اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او می زنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را
دوست می دارم اما در مسلم بن عقیل بی گناه ام و انیکشیخ کوفه عمر بن حرث می دانند که من در آن آوان از کج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محله
چنین گویای چنان بدید که مختار گشته گرد و بگفته اغراضه الامیر وقت مختار ازین تمهت مبرا است و در سیاست او تجلیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در می نشنا
ولایت عراق و شام همچنان خالد بن ولید بوده و بنا برین عمر بن حرث عبید الله از سر خون مختار در گذشت اما او را بنزدان فرستاد و این از قتل امیر المومنین بن مختار
را ندیده بن قداسه را پیش عبید الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و حال باز نمود و التماس نمود که در خلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطرار صفیه علیه
رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه این زبیر مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بنزدان باز داشته اکنون بتمسک آنکه فرمان دهمی تا او را از حبس بیرون آورند و
چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبید الله بن عمر تجاوز جرات نمی داشت به این زیاد پیغام داد که مختار را مطلق الحان گردانید عبید الله بعد از استماع فرمان
یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب داشت و با وی گفت ای اجلک ثلاثا فان احببتک بعد ذلک بالکوفه فیرت عنک فک یعنی ترا سه روز
صلحت دارم اگر بعد از سه روز کوفه بمانی گردنت را می زخم و چون این زیاد بقتل بن عقیله اقدام نمود جمیع دیگر بر منبر آمده خطبه خوانده و در خطبه گفت الحمد لله الذی
یزید و حبشه بالنصر و اهل الحسین و حبشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذب یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی
اسخر الحسین و حبشه بالجثه و المغفرة و اذلک رافل یزید و حبشه بالنار و الخزی این زیاد که این سخن بشنید عمو آهمنین خود را که در دست داشت بسوی مختار
افکند و پیشانیش بشکست و فرمود تا احوال او را بگفتند و در آن زمان اشرف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختاری گویند که هم حسب دارد و هم نسب
و یک داماد و عبید الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد برانی و خاص سست ازین کلمات خونی بر این زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بنزدان
فرستاد و مختار حال خود را عرض عبید الله کرد و انبیه عبید الله رفته به یزید فرستاد و مضمونش آنکه قنبل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را دانی اگر چه
که زبان لحن و شتم نسبت بعتره ظاهره و رازی کند در حرکات ناشایسته از وی و روجه می آید و از جلا فحال ذسیمه او آنکه عبید الله بن عقیله را گشته است
و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رفته من بخورسد خبره عبید الله زیاد و فرست تا مختار را را بکشد و اگر چنین نکند بنی اسیر گویند که لشکری بجانب او فرستیم تا با
مقاومت ایشان نداشته باشد نیز چون مکتوب این عمر را مطالعه کرد ازین زیاد و شتم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بخورسد دست
از مختار باز در زبان بگفتا بر بیو و و کشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده با سست تر از حد فقه بیرون آورد و بنا بر فرمان یزید این زیاد مشایخ کوفه را

طلبیده و مختار از آن برون آورده سالها تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بجزاز نهاد و در راه مصعب بن زید را پیش آمد که گفت یا اباعکرم دیدم ترا چه حال است
 که چشم بدار و در باده مختار گفت این آفتی است که از بندگی علارج و لیسیمه زانیه و فاحشه بمن رسید خدام را بکشد اگر در انکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا کنم اکنون مرا بگویی که احوال
 این زبیر چه سان گزران است مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در کعبه اطهار عداوت یزیدین می کند و گمان من چنان است که خنضیه مردم را به بیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت
 بشکر که الله با نجیب با مصعب درین نزدیکی است که مختار بن ابوعبیده با جمعی از مسلمانان خرمیج کرده و خون میسرتید و صبا و ابن نبیت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی
 طلبه را عداوتی دین و در تریات شیا طین می دارد و نجاسه گوی مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عداوت ایشان بعد و مقتدران خون بجای بن دگر یار سرگردان
 که سبب خرم مختار با مختار تقسیم غنیمت او بر سحر به قتل بل ظلام و حمله کتا سبیل المومنین علی بود فصل این محلی که شعیب حقه الله روایت می کند که در روزی مجلس مختار با صراصل بیت رسول الله
 نشسته بود و ناگاه شخصی بر پشیمانان مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله انگاه که تویی سر بر بیرون آورد و بدست مختار داد و عرض کرد انید که این انانی است که ای یزیدین
 علی بن سرور و فرمود که مختار رسان مختار گفت ترا بخدای که جزا و خدای نیست سوگند می دهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است آن شخص بر صدف قول خود سوگن خورده مختار هر
 از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا بعدیدان ای مختار که پس از سی سال که در باده ضلالت و غایت سر کرده باشی خدایتعالی محبت اهل بیت
 در دل تو خواهم در افکند و خون ما را از اهل نبی طغیان و ارباب تفرقه و عصیان حطب خواهی داشت باید که قاهر جمع راوی هیچ گونه پریشانی بغیر خود راه ندی و مختار بعد از اطلال بر مومن
 این که در بطن مظهر و قوی دل شده و قتل دشمنان خاندان ساعی جلیل میزد و داشت چنانچه ابوالموید خوارزمی گوید که عداوت مختار بکلی و بیعت هزار و پانصد و شصت
 و چهار کس بریده بود و با الجرحون مختار از کوفه بکعبه آمد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و این زبیر پیش از آنکه تعلیم و تحیل و قیام نموده پرسید که اهل کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم نمی توانم
 و بعد از وفای العلاء بن ابی طالب و عبد الله بن زبیر دست کوفیان زبان کشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نیز از باب قتل گویی است سر او از تری بخلاف این یعنی زبیر بن معاویه و
 چون این در صدد متابعت تو ایکم رتق و فتق مصامت مملکت را بمن مفوض گردان تا بضر بستیغ آید از مجموع و امانت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و سحر گردانم
 این زبیر گفت و درین باب تا بیست و پنج تناید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان از خود می گوشتد بغضب پیش او برخاست و مکر او را عکس کرده بجانب طائف رفت و در آن
 دیار مدت یک سال و در میان نبی اعظام خود بسر برد و در غیبت او میوه سینه عبد الله بن زبیر از احوال مختار و تجربه و چگونگی زندگی او نشان نمی داد و تا به از یک سال بکعبه آمد و مناسک طواف
 بجای آورده و مسجد الحرام شست این زبیر که او را در مسجد دیدیدان خویش گفت که مرا میل نیست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان است که در موافقت نخواهد عباس بن علی
 انصاری گفت اگر خصمت فرمائی من استخراج غایم این سخن موافق مزاج این زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش تشبیه مقدمات گفت که اهل شرف و صنادید عرب
 با من زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت بهما زورت آورفته التماس کردم که بیعت کنم و با منی افغان می چندانی پیشتر
 که هیچکس از ایشان باقی نماند و محمد خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من با و عباس گفت راست می گویی یا یا است
 و لیکن تو حدیث بیعت را در میان من گفتی و او نخواست که این سرفراش گردان از ان جهت و در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید بزر زبان زد که بگویند که سب بد
 باشد تا از اخبار مومن و مخلصان ماند اکنون اشیای و ملاقات کن تا مانی الضمیر بیا بیا که اسامی کینه مختار تمسک می کشد و چون شب شد بهر دو تن درین بر رفتند و عبد الله چون
 مختار را دید و در طمطمیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت پیش ازین با من سخن از بیعت در میان آوردی و چون من سکوت بود جواب نشانی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری
 بزربان آزادی که من ترا دوستی محاسن و صمیمی شوق می دهم مختار گفت الطیاب در کلام موجب اسباب است خلاصه سخن آنکه تو سبید و سرور قومی دین آمده ام که دست و دامن
 متابعت تو زخم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون زبیر بدین اسفندی ابایی بی مشورت من هیچ نمی
 بغضیل نرسائی عبد الله گفت یا اباسلمی ابایک علی کتاب الله و سننه رسول مختار گفت لو جاک بی عبد الله و ابایک علی کتاب الله و سننه و این زبیر از مشروطه تار چنانچه
 در بیعت مذکور شد انتناع نمود و عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانیده با مختار بر موجب تقاضی و رای او عهد و پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرد
 با زمر او شدند و چون عمر بن زبیر بن نوفه که شکر که با بر او خود و حرب نماید مختار که حربه و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نه و تا عمر بگشتار گشتند و چون حصین بن نمیر که راجی مره
 نمود مختار و دروغ لشکر شام و طائف جرات بجای آورده داد و مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر
 بالا گرفته و حاکم کوفه و بصره و تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی الفتقانی نهاد و پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با من زبیر دل و گره با خود
 قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا مانی بن حبه اللهانی از کوفه بکعبه رسید تا عمر که در مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خرمیج

مسلم بن عیسی القری را با پنج هزار سوار نامدار بویگ ایشان فرستادند در موضعی که او را در اولاب میگفتند آسیای حرب در گوش آمد و فریاد چنان گوشش نمود که مجموع ریح شکست و مانند سیل
مشک گشت و از راه اسلام قتل آمد لشکر او منهدم گشتند و این جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشهاده عثمان بن عمر و القری را با ده هزار سوار بخوار برنج خواجه
فرستاد عثمان در ولایت فارس ایشان را در بایق قتیج در یکدیگر رساندند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع و زبیده عثمان قتل آمد و بقیه السیف منهدم گشتند و در دی بصره آوردند و بصره را
عز خداشتی پیش ازین زبیر فرستادند شتمانی بر آنکه بصره را در بیست و پنج روز از ایشان ببرد و آنکه اگر او را ببردند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع و زبیده عثمان قتل آمد و بقیه السیف منهدم گشتند و در دی بصره آوردند و بصره را
ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیع غزو را با ابیالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لائق بجاریه از ارتقه کیست غطاء بصره با اتفاق گفتند که
از عده این امر خطیر بطلب بن ابی صفیره که حالادالی خراسان است کسی بیرون نی تواند آمد و اخف بن قیس حارث را برکن داشت که در این باب گفتنی به بعد الله بن زبیر فرستاد
و این زبیر فرمان داد تا مصلوب بصره آید و به تهنه اسباب حوب از ارتقه برداخته بقتل و قمع ایشان کردند و مصلوب فرموده به بصره آمد و بیست هزار کس از ابطال بوجل آن
ملکیت اختیار کرده بجانب فارس روان شده و در موضع نهر سیرکان جماعت رسیده قتال آغاز نمود و بعد از مقاومت عظیم از ارتقه که بخت به اهو از رفتند و مصلوب بدت چهل روز در نهر
سیر توفت کرد تا سپاه انرج راه بیا سوزند و نگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهو از خبر توفه مصلوب شنیده بود و متوقف شد تا مصلوب با و رسیده و بین الفریقین قتالی فاش
و ست داد و پیروی مصلوب زخمی چنان زدند که بهوش گشت و با آنکه آواره فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصره را بیست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشته سپاه دی بهر بیست
رفتند و خبر قتل مصلوب بصره رسیده و ابی آن ولایت تهمیر و سر اسیمه گشته و حارث بن عبید الله غم فرار کرد و مقارن این حال شیر از جانب اهو از بصره آمده خبر قتل نافع و صحت مصلوب
رسانیده و چون عبد الله بن زبیر شنید که بجز آواره که بعد از حقیقی نداشتند عامل او میخواست که بگریزد و برادر خود مصلوب را بجا و دست بصره فرستاد و مصلوب و فساد عرقین و اهو از فارس را
منوط و مر بوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خواجه منهدم گشتند عبد الله با و را که یکی از عیاد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مصلوب بعد از استماع اجتماع آن
ملاک از اهو از جانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلافی فریقین دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز فوج از مکر به دست
بر تافتند و در سیر سارعت نموده به موضع که موسوم به گرگان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مصلوب از عقب رسیده و بنزدیک گیر بستند آخر الامر فوج مصلوب شد
منو جهره کمران شدند و مصلوب از پی رزان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر عبد الملک مروان قدم از قدم آن ناکفته برنداشت تا کوسای
آن جماعت کشته شدند و ضعف از ایشان بشکرگاه مصلوب و آمده بقوم و عیشت خویش پیوستند و در حال این حال عبد الله بن زبیر عبد الله بن زبیر را از امارت کوفه عزل کرده
عبد الله بن مطیع العدوی را بجاگذاشت آنند باز نصیب نمود و گویند که عبد الله بن زبیر خطبه ای غرناش کرده بر مردم خواندی روزی در اثنا و خطبه گفت ایها الناس شمامی و اینند
که حق تعالی قوم صالح را بیکدم حرم و تقصیر پاک گردانید گفتند بیان فرماید عبد الله گفت مدتن از اهل فساد و انفاق کرده نافع صالح را بکشتند که قتال الله تعالی و کان
فی المدینه استقر نهط فیسدون فی الارض لا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این سخن را معلوم کردند ایشان را از اعمال ناشایست منع کردند حق تعالی این پادشاه
را از قوم صالح نه پسندید و مصلوب را پاک ساخت و از بهر نافع که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمیع کثیر و کمی غیر را بقتل و خط فویش مبتلا گردانید مردم کوفه که
این سخن شنیدند بر دستان خدیجه او را منقوم آن نه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه قتل و قیمت کشته عبد الله بن مطیع و اهل کوفه
والی و حاکم گردانیدند و گردان ابن مطیع به کوفه و خروج فتنه در آن دیار عبد الله بن مطیع چون به کوفه آمد مردم برادر مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر
ما را به ضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مالی گیرم الا برضای شما و من در میان قوم سیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را
شماره و ساخته از این گفتند و در باشند و ستمهای بد خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از ان جماعت علی ناشایست صادر گردد و جزای عمل خود گرفتار کنید و در آن مجلس همای
بن مالک اشجری که یکی از حاضران آن مجلس بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و تمسک را در سیرت عمر عثمان بن عفان نیست که خیر و لیکن مظلوم این است که در میان بالیسرت امیر مظلوم
علی زندگانی کنی و اگر چنین کنی تو امارت ما نتوانی کرد و اعریت تو نتوانیم بود و عاقل خلق زبان تحسین صاحب کشاده گفتند که بر شن او خبریدی نیست عبد الله گفت ایها الناس شما شن
ایشان حاضر جمع و ادیده من در میان شما بروی شما معاش خواهم کرد و نگاه از بنجد بیرون آمده بهدار الابرار رفت و قمارن این ایاس بن مضارب اعلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحمه
کوفه بود و بعضی را رسانید که آن شخص که در مسجد سخن ترا کرد از روستا صاحب فتنه است و جمعی کثیر با فتنه رعیت کرده اند و من می شنوم که غمخیز ب خروج خواهند کرد و مصلوب است که همین غمخیز
را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که عمارت تهتقات پذیرد و عبد الله سخن نصیحت مشفق امین را سمع رفعا و عاقلان و داند بن قدامه حسین بن عبد الله مهدی را طلب مختار فرستاد و ایشان
بمنزل آوردند گفتند که امیر زبیر چه مشورتی می خواند مختار گفت باسمع و الطاهر و جامه پوشید تا روان شود و زاده بن قدامه این آید را بر خواند و اذیکر یک اللذین کفر و الشبهوک او قتل و

از خبر جو که فرمود که صلاح در توقف است پس با یکی از محاکم خود گفت که یا فلاحم ان علی اگر با فانی اجدنی بدلی رفته شد بگو انگاره بر فراموشی تکیه کرده با رسولان گفت که پی نخری بر تن
 من پس از این شده شام اجابت نموده خبر مرا نخواهید بیاورید بگوید را زنده گفت من تقصیر جانم داشتم اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نماندن
 مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر من او را از جانب من این و آن من ساری و یقین بدان که این معنی بر روی ترا نشخ خواهد رسانید و چون پیرو رسول از خانه مختار بیرون
 آمده حسین باز آمده گفت که من دانستم که موجب قمارض مختار بود اما بایر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امیدوارم که اخفا و این امر روزی فراسود دارد و انگاره زنده و حسین نزد
 عبد الله بن مطیع رفته گفت که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که این مطیع میخواهد که او را بپایک
 آورد اهل بیت را جمع فرمود و گفت که وقت آن رسیده که ظهور کنیم غول اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم بیاوریم باید که ساخته و آماده باشیم ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعت ایم و بدیهه
 اسباب خروج مشغول در روایتی سید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم را بگویم که خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیر برین روزی در سرای عبد الرحمن بن
 شریح الهادی شبنم جمع شده با یکدیگر گفتند که سبب ما مختار سبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی را کوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کند و از کشتگان او انتقام کشم و
 مانی و انیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون جواب نیست که طائفه از اهل بیت محمد بن علی رفته از حقیقت سبب را نمایند که اگر مختار راست گوی باشد بیهوده است
 او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمایم و هم بر این قرار داده امی از کوفیان باستان بوس محمد ضحیه شافق و مختار از این صورت واقف شده اند و شتاب
 کردند که محمد ضحیه را نکند چنانچه رخصت تنهاب مرکب این امر خطیر شده بود و چون مستحضران احوال مختار به که رسیده با محمد ضحیه ملاقات کردند پرسید که غیر موعوم حج و عمره سبب بدین جنایت
 ازل میان عبد الله بن شریح الهادی گفت خداوند عز و علا شمارا که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شمارا نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و
 اکنون که خاندان رسالت بکلیه جمع اهل عرفان و محبت بصیبت ابی عبد الله الحسین گرفتار اند مختار شهادت آمده میگویی که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از باب کوفه بیعت تمام
 خون امام حسین را طلب کنم و عرض از تصدیق ایشان خلافت ایشان است که از رای تو مستطاع نمایم اگر فرمائی معنی را که با او درین باب کرده ایم با تمام رسانیده و اگر نمی کنی در خانه است
 خود نشینم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد ضحیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شمارا به امت خویش مخصوص گردانیده انیس که بگوئی و ذلک بفضل الله و یومئذ من ایشا
 و الله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین بیان نمودی بدان که شهادت آن جناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و این معنی را سبب رخصت در جات
 و موجب زیادت حشانت او میدانیم و در جواب ضحیه مختار چنین میگوید که بانه اللهی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال سعی هر کس را زندگان که خواهند بار بر دشمنان نفر
 و نصرت دهد تا با تمام ظلمی که بر قبیل و عشیره مارفته از ایشان کشته شود و ششم چون این کلمات شنیدند محمد ضحیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد بن علی بخروج
 مختار راضی است و اگر رخصای مقرون باین امر می بود ما را از اتباع او بی فرودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که در
 در باب شبهه که شمارا نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بتا بیعت تو امر فرمود مختار گفت اندک بر من ابو هاشم که که بر تیغ ابدار من ظالمان خاک را بر دین پایش
 فروخت خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت به خدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند که ابراهیم بن الکلب شتر و مختار عزم غلبت
 او را در متابعت دانسته و روزی بایاران خویش گفت که در شان این شهر چه میگوید جواب دادند که وی بهتر و متر فوم خود هست و کثرت عدت و عدد و منفرد و شجاعت و شهادت مستثنی و
 مختار و بنفاد قول در بیان قبیل و عشیره خویش موصوف و مذکور و بکارم اخلاق و طیب عراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار را نشیت پذیرفته هم از پیش رود
 مختار گفت طائفه از مردمان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات بایکد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقبول پیش آمده فو المطلب و الا سن بنفس خویش متوجه
 منزل اوشوم و آنچه گفتنی است بادی بگویم چون شیه معلوم فرمودند که بانی الفیخ مختار نسبت با ابراهیم بن الکلب چیست جمعی از اهل علم و تدو مثل ابو عثمان النندی و عامر الشجعی و غیره را بخاندان
 ابراهیم رفته و از ابراهیم بعد از امرای تعلیم و تکریم از روی لطف و مروتی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقادیر سعی جمیع مبدول داریم بزیارت بن انس النخعی که انبساط بیان و
 احتمال سیاحت و سنان سرآمد روزگار بود و فرمود که با ابان عثمان با بیعت آن آمده ایم که قضایه را که روی داده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحفظ و اتی اختصاص یابی و اگر
 رو کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید بزرگ گفت بشرطی که بر این راز سبب هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متنبه شده فرمود که افشا را در
 کار مردم و دل سبب الی و قار تواند بود مقصود گوئی بزیارت بن انس گفت که در کتاب خداست تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آن حضرت دعوت میکنم
 و حال آنکه طائفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شمارا با اجابت مقرون می گردانم مشروط
 با یکدیگر نام امر و بی شمار در قبضه اقتدار من باشد بزیارت بن انس گفت بجز اسوگند که تو سرادار حکومت و ادارت هستی ولیکن مختار بن ابوعبیده از قبیل محمد بن علی موسوم با یالت

ادارت باگشته و با او بیعت کرد و ایم و نقض از باب بیعت نزد ابراب و فغان از جمله محلات است و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اطلاع دادند و مختار بعد از عمر روز باطله از شیعه که از جانب ایشان و ثوفی داشت به در سرای ابراهیم آمد و از حاجیان رخصت و دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم بر یک فرش نشستند و مختار تشییب مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت بجای آمده از من چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیل خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدیم و محمدی ترا امور گردانیده که با ما اتفاق غالی تا خون امام حسین و اولاد بنی امام و شیعه او را از قاضین و مخالفین طلب داریم اگر قبول نمیدی عمل غالی از جمله رستگاران و راست کاران باشی و اگر امتناع غالی در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا ششبی آن رقمه را با داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم مالک شتر سلام علیک اما بعد و در بدو این ششبی مختار این بوعبیده را بنوی تو فرستادم و در ظاهر کردم تا با دشمنان مقاتل کند و خون برادریم امام حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیل خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و نظارت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت نازگروی حکومت شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اتامی دیار شام متعلق تو باشد و بدو که بدین سبب تر از من متنی عظیم خواهد بود و اگر با و امتناع غالی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حقیقه را مطالعه کرد روی مختار آورده گفت یا ابا سحر چون هست که پیش ازین که رقمه ای محمد بن علی بامی رسد پیش از نام او نام پدرش در آستانه و مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و پدر از آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقمه مکتوب محمد بن علی است مختار بگو امان اشارت کرد و هر که در آن مسجد بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه ادارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهید و را شهادت نمود و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بنزل خویش رفت و نزد دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شما نزد ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شک نیست شعبی گفت گواهی آن امیر و سوار عراق و مشایخ کوفه اند چه چگونگی نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار قسم نموده شعبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم شتر بعد از مدالیت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا برای ایشان بران تیرا گرفت که در شب پنجمین چهاردهم ریح الاخر سنه ست و ششین هجری خروج کرده کوفه را تسفیر شوند و با یار بن مضارب العجلی که از قبل عبداللہ بن مطیع شش کوفه بود و معروف او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین ایامی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و وظیفه آنکه امیر و دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع امر او بر سرنگان خود را طلب داشت محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که به بنید سرش را از تن جدا کند و با اس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد و چه دوازده برآید مرا هم بقصد و تحفظ بجای آورد و در وایت ابراهیم را خازنی ابراهیم بن مالک شتر پیش از موعد شبی با صد کس اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختاری رفت که ناگاه با اس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت یاران من اند که به همی که روی نموده می روند با اس گفت چه مهم است که در نیم شب با این همه مردم کل باز خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان می شنوم که تو شب باطله از اهل سلاح باین راه آمده و شدی غالی اکنون چاره نیست جز آنکه گشته شوم باز تا پیش امیر برم ابراهیم گفت و یک دست از بازو دار و هر جا که خواهی در زمان بسلا مست برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفتم ابراهیم بملک برو که ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان امیر المومنین حسین بنی انگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد و چنانچه از پیشش بیرون آمد و اصحاب ایاس منظم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورسته روی نموده که توقع را محال نیست مختار از حقیقت حال متفسر نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشکر الله اخیر این نخستین فتحی است که در آئینه مراد جلوه گر آمده بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور است و یا آل ثمار است الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق رود که به در سراسه مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر سپ سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سر بیرون آمده و عبید الله بن الحر با قبیل و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضع شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن طلعت لیل آن جماعت را کره بعد از خرم منظم ساختند مختاری گفت اللهم اتنا عسینا لاهل بیت نبیک محمدنا نصرنا علی من قتلکم و تم لنا دعوتنا مالک سبطی کل شیء قدیر و در این اثنا سعید بن عبدالرحمن با گرد هسته انبوه متوجه حرب مختار شد و ابراهیم از روی التماس نمود که بر جاسه خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان با و گرد و مختار را متمس او را بزدول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از استپان فرود آید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقان آید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سعید منظم شده به موضع

که در آنجا می گفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شیف بن راجی و حجاز بن الحار با گروهی از مخالفان روی با ایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود که بکبر گفته بر آن جماعت حمله آورده و باب شقاق مخلوط گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان الهندی با قبیل خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی الی الی انما الحی الممدون و از اطراف و جهاب شیعیه در قتل را میت او مجتمع شده یا فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تار و در میان افواج هر دو فریق اسداج نتهه تلاطم بود و چون صبح شد مختار را شیعیه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب به دیر هند فرود آمدند و در بعضی از توابع مسطور است که چون ابراهیم بن مالک شترسرایان بن مضارب شهنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زنده پوشیده و بر اسب سوار شده بر دوش اسب خود با شتاب و بیعتیان متحرک کرده که باید اسلحه شما آماده و سپاهان شما مهیا باشد و چون شعار مارا که با آل ثارات الحسین است بشنیدید بیرون آید و روی به دارالامارت آید تا برای سلطان را گرفته هر که در آنجا یا بجم بکشیم و در آن شب مختار بغرم خروج بر در ساری خود با شتاب و حمله ای کوفه کس فرستاد تا غنیمت را بآن علامت نکرده و خلق یک یک و دود و از منازل خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه می شدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک شتر با مختار گفت که این سر اسب صواب نیست بر سینه که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع هر محله جمعی باز داشته و چون شیعیه را متفرق از خانه ها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت نیست که من حیل خود بگردم محلات بر آیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از ننگایت اعدا امین گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود و حرب نکشی ابراهیم روان شده و در کوفه می گشت و مردم را به نصرت خود می خواند تا محله زخر بن قیس رسید و زخر با صد سوار کمل خود را بر ابراهیم نزد ابراهیم با و حزب کرده چلی از طرفین کشته شدند و عاقبت زخر عاخر آمده اصحابش روی به زمیست آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هنرمیتیان مرید که شب است و ابراهیم از آنجا محله سونید بن عبد الرحمن رفت و سونید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم محلات کوفه شیعیه را ندانمی کرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در قتل را میت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعیه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش در دارالامارت رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار شیع فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سار خود ایستاده است و ابراهیم را محله ای کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح و راستی که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرات و جلالت را بدفع مختار نامزد کنی خود بر در قصر توقفت کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصوابه اید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و اگر در آن صفت شکن و دلیران شیر افکن طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بجز مختار فرستادند و در اثنا این حال صحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی به دارالامارت رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما راست به در سار مختار باید رفت تا به بنیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب به منزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و ناله جهیست او و التها ب یا فتنه شیعیه بر کشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منظم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت همت و تار و زخم موضع محاربات قوی از قوه بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند و نگاه خود را از شهر بیرون انداخته و نواحی دیرهند لشکر گاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نهمان بن ابی الجعد مروی است که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره و التارعات و در رکعت ثانیه عیس را به سجده قرات کرد که از هیچ امیر که امام خود بوده باشد مثل آن شنیده بودم و بعد از اذان فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس به عسکر ندیده که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه تشعب شده و پشت به ست بدندان گزیده اند و نشانه ناک شد و چون عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را با اسیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد و فصل این مجمل آنکه شیف بن ربیع را با چهار هزار کس در اشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس حجاز بن الحار را با سه هزار نفر و غضاب بن نعشری را با سه هزار مرد و شمر فوی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربیع و شداد بن منذر و عبد الرحمن سونید را با سه هزار کس بجز مختار فرستاد و در آن صحن شخصی از بنی حلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خداست عالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منظم گرداند و چون تلافی فریقین بدست داد و ناله قتال اشتغال یافت ابراهیم بن مالک و عبید الله حرد مختار و ادهودی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بمبگام چاشت سپاه عبید الله بن مطیع روی از مکه بر تافته باقی و همی متوجه شهر گشتند و مختار تمام قبایل را نموده مخالفان سرای کوی که مضمون گردانیده باری دیگر به دست پیچ و خنجر بر زنده و تبر غیب و خنجر یک سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت گشتگان در محلات شهر هیچکس را محال آمد و شدند تا پیران دهر و زنان شهر از با هم فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق افتد فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آید که از من آید و مرا خدای عز و جلا بر فاستقان که اولاد فاستقان اندگماشته و در این اثنا ابراهیم با علی اصوات خود نداده می گفت انا ابراهیم بن مالک شتر انا ابن افعی

و لشکر را دل داده می فرمود و از بسیاری دشمنان اندیشه میبرد و مضاربت را شمار خود سازید که ضربه و نظر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از حد ذات حق را و ابراهیم عبد الله بن الحسن بن مطیع باطل اند از
رو سوا کوفه و حاصل و علمای بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر اطراف مختار اطراف و جانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و بعضی از توابع چنین مسطور است که چون عبد الله بن مطیع
خبر یافت که مختار در بندر لشکرگاه ساخته را شش بن ایاس را با چهار هزار سوار و شصت بن رجبی را با سه هزار سوار و محارب کرب که تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار ازین معنی
خبر یافته ابراهیم بن مالک شتر را با هزار دو سوار و شصت نفر پیغمبر را شش بن ایاس از دستاد و فرمان داد تا بنعم بن هبیره را با هزار و هفت صد کس جنگ شصت بن رجبی که بنید و خود با باقی لشکر در همان
موضع که بود توقف نمود و هر دو سوار و محارب فرموده عمل نموده روان شدند و بجانب لغان رسیده در جنگ پیوستند و بنعم بن هبیره به پنج شصت بن رجبی کشته شدند و بنعم بن هبیره
مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شصت از عقب گرختگان رانده بدیدر بند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی کنید که اگر این قوم برانظر بماند یک
را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر مختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده را شش را کشت و مختار مستنفر و قوی دل شده با دراز ماند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم
قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گرختگان مرده و متوجه این جانب شو که ما بتو احتیاج است و چون ابراهیم را شش را بقتل رسانید سپاهش منظم گشتند و روی با ستمیصال شصت بن
رجبی نهادند و شصت بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیزه آویز و با غر گشته عثمان گردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل را شش و انزاع شصت آگاه شد و دو حیرت بکل دماغ
اورا ه یافته در کار خویش متحیر و سرسپه گشت و عمر بن حجاج گفت ایما الایمیر برایشانی بخاطر راه ده که سپاه تویید و عدد پیش از لشکر مختار است و مردم را زایل و اهل غوغا اندکی از سرسنگان
را با فوجی از دلیران روزگار جنگ مختار فرستاد اما روزگار را بر آوردند و عبد الله بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تاریک پیکان دیده مور و مار را بر بهیم
می دوختند بجز مختار نماند و در مختار آهنگ شمر کرده زید دروازه ضبط نموده در مقام مقاومت برآمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و
طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایما الایمیر مگر روزه می داری که آب نخوری
جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرافطار بکنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر حلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمی دانی که او معصوم است و هر چه کند
بفرمان امام است انگاه روی مختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر حربه این نادان در گذر مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم
نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه غیر اندازان دخول ازین دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال
از دروازه دیگر شهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرسنگان را با پنج هزار کس بحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضالی که در میان شهر بود و او را کنا می گفتند
بهیم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شگافه و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار
صدین زده بایستاد و از جانبین وضع و شریعت و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته
فرار برقرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دارالاراءه می گفتند با عظام کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکر یانش هرگز و از قصر را در میان گرفتند
و روز بروز سپاه مختار متراکم می شد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شمار وی جمع آمدند و چون سرفراز بر این قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از
تخاره و استشاره شیخی ابن مطیع را روستا و مدینه و عظام شهر از بام کوشک بزرگداشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده به شش نشان با جابت مقرون
گشت و مختار به دارالامارت نزل کرده دوازده هزار در بهیم که در بیت المال یافت بر باران و بهود از آن قسمت کرد این مطیع در سرای ابو موسی اشعری متخفی شده مجبور
کوفیان بخدمت مختار سبادت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد خلیفه و طلب خون امام حسین با وی بیعت کردند و مختار ضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله
بن کامل را بشکل شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه باین مطیع پیغام داد که مردم
سپه بمقام تو برده اند و من نمی خواهم که ترا آگشته رسد که اسکان تدارک نداشته باشد بر خیز و ازین دیار بیرون رود این مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده برواتی
راه که پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد این زبیر سبزشنش از زبان برکشاد عبد الله بن مطیع بر سره رفت و چون کوفه در تحت نصرت مختار
آمد عبد الرحمن بن قیس مهدانی را بضمط موصول فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را با یالت ارمینه تا نزد کرد و محمد بن عمیر بن عطار و بن حاجب را با یالت افر با یجان
موسوم گردانید و سعد بن خلیفه را بر حطوان گذاشت و همچنین زبیر را مصل و عقد ولایت و محاکم دیگر را که ستم و است که مسخر خود اند شد در قضیه اقتدار مردم خرد دست
کاروان نهاد و امر بموجب فرموده عمل نموده بر سر نهات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار رجعت مختار ستانده بسیار معدلت محمد گردانیدند و مختار نیز در کوفه
تجسس قوا و اعدا عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح را فرمود تا بقتل آن ولایت قیام نماید و چون او را به محبت عثمان تم شستند

شام بسبب مخالفت کوفیان از آن شد که مختار که تران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبید الله بن مطیع با او بیعت کرده بود در بصره آن دیار که بعد از آن در صدد مبايعت
آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح سے نمود چه بیعت طائفة ثانیة حکم ایان باین داشت و این منی بر طابع روسا کوفه دشوار کرده با یکدیگر اتفاق نمود که بدگام
فرست و بیعت نزدی نمایند چون ابراهیم مالک شتر بعزم مختار بن زیاد از کوفه بیرون رفت شیت بن ربه و زفره از عظام آن مملکت مختار پیغام دادند که اگر مختار بن
با حوال اصحاب ناموس می پروازی نمیداد الا این جماعت تران میان بر خواهند گرفت و قد آمد رسن اندر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت به تمهید معارف دست
اشتغال نموده جوانی بسزا گفت و فی الحال اجازه سوار سے از عقب ابراهیم فرستاد پیغام داد که در مراجعت مسارت نمائی که حادثه چنین روی نموده و قاصد در سباط
باین ابراهیم رسید ابراهیم از اجابا بازگشت و در خلال این احوال اشتران کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جو شهنای پوشیده منزل شیت بن ربه رفتند تا بموافقت
و موافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دارالارادت بیرون آمده در فضائی که قریب بان موضع بودند
توقف نمود چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه یا شیت طاقا که کرده او را بر مخالفت مختار ترغیب و ترغیب نمودند شیت
گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم بهینیم که با او در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم این را سے موافق
مزارع مخالفان افتاده شیت سپر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شهنای و بر شمشیر ابرمیان نزد من آمده اند و در مجاریه تو یک جهت
گرفته اگر قبول می کنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آن را نتواند نشانده
و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه بپوشش شما باشد بگافتم نوشته نزد من فرستید تا آزاد دستم را عمل سازم و مدارا سے مختار جهت آن بود که
ابراهیم دیر سے رسید و در اثنا سے این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم کوفه در آمد شهر سے پر آشوب دیده بخت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل
باو سے در میان نهاد ابراهیم گفت این سگان را چه زهره دیار سے آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر نور بنی شمر ایشان روی نهاد و در حلقه اول سیکه از
سر داران را با پنجاه کس قبضه رسانیده هشت صد مرد را اسیر کرده دو سبقت نفر از آن جماعت که جنگ امیر المومنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند کشت و دیگران
را اطلاع فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا با دیگر ابراهیم بن مالک شتر بدین عبید الله بن زیاد که بنید و ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود
و از کوفه بیرون آمده مشوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفند یار را شایسته غاشیه کشی خویش سے پنداشتند به پنج فرسخه موصول
فرود آمدند ابوالموید خوار سے گوید که در لشکر این زیاد مرد سے بود از اشتران بنی سلیم که او را عیمر بن الحباب می گفتند قاصد سے بنزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که
در اعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در رمضان امان باشم و ابراهیم غیر را امان داده او را ابوالموید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عیمر در جوف لیل با هزار کس از
اتر با و موالی دمالیک خویش از مسکن این زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع لطف و احسان بجای آورد و
اموال بی نهایت به عیمر و اصحابش بخشیده باو گفت که می خواهم که خندق برگردانم که گاه کنه به بدینج باشا میان جنگ کنم را سے تو درین باب چیست عیمر گفت سپاه تو به
بسیار سے از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلبر تر گردند مصلحت جهان می نماید که اکنون از تو خوشی عظیم در پی قوی برضا را ایشان
استیلا دارد و هم مختار به را فیصل دبی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو و ثبوتی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین و در اعیمن سخن
با من گفت روز دیگر ابراهیم به تعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گذاشت و صلاح و فساد میسر را بر را سے علی بن مالک الحشمی مفوض خست
و بر مجموع سواران طفیل بن لقیطه شنی را سرور گردانید و تامت پادگان را بزم ابراهیم بن مالک سکونی سپرد و هاج طبقات حشم را بر رنصالح گران با ساخت و فرمان
داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلاد را اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که تصور ایشان نبود که آن
جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله زیاد سے است که بغیر از جنگ چاره نیست بر آنسویه حقوق اقدام نموده میمنه را بر شرجیل بن ذوالکفل و تقوین نمود
و زمام اختیار میسر را در قبضه افتد از ربعی بن مختار غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جلیح میمنه عبید الله مسعود فراری را گذاشت و بر جلیح میسر جلیح عبید
را به پشت و دل بر مرکب نماده دست بدعا برداشته بتفرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب یکدیگر رسیدند با بیستادند سگی از کلاب
شام که او را عون بن صفان کلبه سے خوانند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیعه ابو حباب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مزایا
هم که از شما که متصف با س شجاعت باشد باید که مبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوض بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان بمقالات واقع شد

در آنجا که ارض از عین برسد که نام تو بیت گفت مرا بنال ای ابطال گویند احوال گفت: نام تو نام من قریب یکدیگر است چه مقرب الاحوال خوانند و بعد از آن بر هم حمل کردند و
 احوال چنان شمشیری بر عین زد که بر خاک نداشت افتاده جان پاک تسلیم کرد و احوال نداد و او که ای قتل حسین اهل من مبارز این سخن عرق محبت داد و بن عرقه الدنیا
 در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و ضرب تیغ احوال داد و عین محقق شده و احوال بصف پیوسته از امر ابن زیاد حصین بن نمیر فرودی هر چه تا متر از سپاه خود
 جدا شد و مبارز طلبید شریک بن حنیف الثعلبی بقتال او شتافت و بار از نداد آن خاک را بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن کلب
 شتر در میان مرد و فریق آمده بایستاد و از بلند گفت ای شیعه بر حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و احوال قالمین و جنود ابن مرجانه عین و او آن کس است که آب
 فرات را از امام حسین باز داشت و وی آن ملعون است که امام حسین پیغام داد که ترا امان می دهم مگر آنکه حکم من را حقی شوی و وی آن مرد دوسه است که امام حسین را
 بغیر این معنی کشتند و اهل تبشیر را چون اسیران ترک و مردم بدو یل از کوفه به مشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او به نسبت اهل نبوت که خدا تعالی ایشان
 را از رجس پاک گردانیده و او داشت و من ابید و ارم که حق عز و علا هم در این معرکه به تیغ تیز و شمشیر خورزین ظاهر را پاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق را با بابل و
 اتفاق حکم کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جاد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت صفر از شمس چاره در انفرام داشتند و فرات برتر از اختیار کردند
 و تیغ باقی عراقیان سرفشانی آغاز نمود و بر وایت ابوالموید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام
 ابراهیم شمس را بر کن فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشی و سیح در برداشت و صفی مذموب در دست او بود و ابراهیم بطح صفی تیغ بر روی زده صفی را از دست وی
 روده سپ ابراهیم بر میدوان مخدول از مرکب در گشته ابراهیم باز گشت روز دیگر باز دیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که راحه مشک از وی بشام من میرسد
 و بی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کن فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمایند که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و
 جمعی آن محل رفته ابن زیاد را کشته با خنجر و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت
 نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین یعنی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بنهر شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای برخاک نداشت افتاد
 غلام خویش را گفت که فرود آئی و سر ابن زیاد را بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطر و پیوسته مشک با خود شست
 و حالا بوی آن ازین شمشیر بشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظاهر یافت سر عبید الله بن زیاد را حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاع در سینه بن عمارق و سایر روسای شام را
 با روس طائفه متجده که کوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و دزد و سر مستحقان رسانیدند و نقل است که پیش از رسیدن خبر
 فتح مختار گفت که غفریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را کوفه خواهد فرستاد و جمعی از جمله آن ویا صدق قول مختار را
 مشاهده کرده گمان بردند که وی بروی نازل می شود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فرستادن من می باشد چنانچه
 حضرت رسول فرمود که فرستاده المؤمن لا تخطی ابوالموید خوارزمی گوید که مختار سر دای امر اشام را با فتح نامه دوسی هزار دینار بکند و محمد حنفیه فرستاده باقی روس را از مواضع مناسب
 بیا و بختند و چون این خبر به حنفیه رسید بشکر آن مومنین در رکعت نماز گزارده امر کرد تا روس شامیان را بیا و یزد و ابن زیاد را بفرستاده شده فرمان داد تا آنها را دقن کردند و غلبه
 مختار بر مزاج ابن نمیر و دشوار زنده جهان کشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره راستانده و بعضی را بر اصحاب
 خود صرف کرد و بر سر را نزد مختار فرستاد و قاصد ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیع و مصر در تحت تصرف مختار در آمد و عبد الملک مروان بر ملکوت مصر تازمین مغرب استیلا یافت
 و حکومت چهار ماه و دین بر ابن نمیر قرار گرفت و کمر مقتدر قره العین حیدر کرار بتقدیر یکجمله و چون مختار بن ابوعبیده بر ولایتی که مذکور گشت فرمانروا شد
 و کما غننی بقتل کشتگان امیر المؤمنین حسین علیه السلام و پرداخت محمد حنفیه و قبایله طائفه از شیعه زبان طعن و سر دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین است
 و ظاهرین سے نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه با طمیان خاطر شسته اند و او تعافیل و تساهل را شعار خود ساخته است و این خبر
 بسیم مختار رسیده تبصیر خود را اعتراض نموده و فرمود تا عبید الله کمال اسامی حاضران نشست که بارها مفسلا بر صحیفه عرض کرده بعرض او رسانند مختار هر یک از این طمعیان
 را بنوعی کشتن ع که خیره اند در آن دیده اولی الالبصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته
 بقریه از قراسه کوفه رفته بود در آن آوان بخت بدو ابرار آن داشت که کاتب بهر بهر محسوب شخصه گردانند تا به بهر رساند و یکی از سر منگان
 مختار را بوخر و نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را گرفت و از دوسه مقام شمر عین را معلوم کرده بفرمان مختار با طائفه از احوال و انصار روی بدانجا آوردند

و بعد از آنکه فرصتی بوضع نمود و منزل محمود شمس رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشتی که در بدن داشت مستور ماند و لحظه دفع یکایک شخص را تواند کرد و با همان بر دی که در میان خنده بود نیزه خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمر و شد و این ابی الکثیر جمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته و بیخه خبیث او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمر بن الحجاج الزهیدی است که چون دانست که مختار او را می طلبند فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راه را براند و در این چنین جمعی از شیعه باور رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را شفاعت عبداللہ بن جعدہ بن ہبیرہ الخزومی که خویش و دادا امیر المومنین علی بود امان داد و مختار عبید اللہ مذکور را عزیز و کرم می داشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جانی نمی داشت محمد بن احق گوید که دختر مختار در جباله کلک عمر سعد بود و همواره موز خان بر آن اند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بودند و دختر او چون خبر امان عمر سعد بسع محمد بن حنفیہ رسید نامه مختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بسبب محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتل امام حسین طغر یابم بر هیچک از ائمه ابقا نکنم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه توی آید و تو با وی بمبار و موااسا زندگانی می کنی و این صورت از تو بجا نیست بعد و بیع می نماید مختار مکتوب محمد حنفیہ را مطالعه کرده گفت همدی راست می گوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفتان کذا باشد و آن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که قتل آن شخص طوائف مسلمین و ملائکه مقرر بین مسرور خواهند گشت و در آن چنین بنام بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مر او مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت بود و او مسلوک بود سپهر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس می گفت و مقصود او جز نو دیگری نتواند بود و عمر سعد گفت قواعد عهد و یشاق مختار با من چنان است که کام دارد که گردون گردان آنرا متزلزل و ویران نتواند نمود اسے سپرد و باید خود بگویی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق بنیر مختار و بر وایت جمهور مورخین خواهر زاده وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او آمده مختار حفص را بر پیروی خود نشانید و ابو عمر را که امیر عراق بود طلبیده در خفیہ باو گفت که بجان عمر ابن سعد برو و بگویی که امیر عراقی طلبید اگر اجابت کند و بر آید و اگر رد او طلیسان خود را طلب کند گردنش را بزنی که مراد از آن شمشیر است و ابو عمر و بوجوب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرے او درآمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا می خواهد ازین سخن و هم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه هم دارد و حال آنکه ابن جعدہ امان نامه بجهت من از وی گرفته انگاه عهدنامه را با ابو عمر و داد ابو عمر و در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اسوال و اولاد و اهل بیت او از مختار در زمان امان باشند مادام که احداث حدیثی نکند ابو عمر و گفت با ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدیثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده الاقل هر روز در بیت مستراح رفته حدیث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گزرا ند و مع ملک خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام رد او طلیسان مرا بیا ورتا بدار الا ارت روم و ابو عمر و وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من که و فریب تو در نگیر و انگاه شمشیر بر فرق دے فرو آورده عمر سعد تعف افتاد یاران ابو عمر و بفرموده او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر راے شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست می گویی ترا پدر رسام بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمر و عمر سعد را قتل رسانید حفص سپهر او را گرفته پیش مختار برد و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کر بلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مرا فرست نمودی که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با سیف نزد پیش محمد حنفیہ فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن شعث کنده بود که پناه بعد از ابن کمال بر فکه مختار مقرب ثری از وسعے داشت و عبداللہ او را از نمار داده و بخدمت مختار شتافت و معوض و شت که قیس پناه من آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمه وی در گذرد و مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتی خود را بمن ده که به یتیم او را چکو دستم اند عبداللہ خاتم را با و داده مختار عبداللہ را زبانی طویل سخن مشغول گردانیده و ابو عمر و را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبداللہ کمال ببر و بگویی که تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن شعث را بمن نهای چه باو سخنی داریم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی قانع گردانی و ابو عمر و بعد از عمل نموده خاتون عبداللہ را بجان که قیس مخفی بود در آورده و ابو عمر و فی الحال بر تو اتهام بر حال وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که نه اطمینان

و قیس در کربلا قطعه امام حسین را گرفته بقیس قتیفه اشتها ریافت چنانچه مرقوم رقم ملک بیان گشت ابوالموید خوارزمی گوید که طایفه از احوال مختار بر غریبت قتل خولی بن یزید
 الاصلی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود و متوجه منزل دی گشتند و ناگاه در سرسوی آمدند و خولی در دوشش منتهی گشت و آن جماعت از سکو خدی عبوت نام که پیوسته
 بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت می کردند رسیدند که شهر تو در کجاست گفت نمی دانم و بدست اشارت کرد که در این دو دوش است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار
 فرمان داد تا او را بر اسبان کوفتند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بنفشه و لعل از آن شوی را نزد مختار آوردند که بیدل بن سلیمان نامش است گفتند این آن کس است که طبع در خانه امام حسین کرد و گشتان را کرد
 بر مختار و آنرا تا سوت و پای او بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود می غلطید تا جان بالک و دوزخ سپرد و در آن روز ششش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل
 امام حسین احوال او را تنبیه کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پادست کنند ابوحنیف گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن وی بود که سلاح و صلیت
 عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المومنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو می گذشت که من تیری بجانب
 امام حسین انگذدم و آن بر بال او رسیده خمری با امام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار صاحب قبضه او را تیر زده کردند و هم ابوحنیف گوید که بعد حقی روز سه با مختار گفت که تیر گنا
 بالک و عمران بن خالد و عبد الله بن جهمی و عبد الله بن قیر الخولانی از جمله رؤساء قتل امام حسین در فلان موضع اند و مختار بجای راه فرود فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار
 بر آن جماعت افتاد گفت ای تشکیصا لعین و ای کشتگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در نیمه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می باید
 گفتند که عبید الله زباده بر سبیل کره ماران لشکر فرستاده بود از سر خون و در گذشته بر باجبارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در نزد بر امام حسین منت نهادید
 و از روان مصطفی و مرتضی شرم نه داشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را باز از برده گردان زدند القصة بطولها هر که از آن ظلمه ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانه آن
 زمره که قرار نموده بهره رفتند آتش کین و خطر برافروخت و اگر قلم مشکین رقم تفصیل گرفتن کیفیت کشتن آن مخالفی را در دین که از مقصود باز نماند و کراچه
 میان عبد الله بن زبیر و محمد حنفیه واقع شده و اماک حال اوضی الله عنه و ریشه از نواح مسقط است که در سن است و ستین هجری که هم مختار در کوفه
 تشبیه پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را حکلیت کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله می دانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داحیه حکومت و ریاست
 ندارد اما عرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مباحثت آید و محمد حنفیه امتناع نموده این زبیر گفت اگر
 بیعت نمی کنی دل از جان بگیر چون محمد مقصد گشت از عبد الله مصلحت بیعت طلبید این زبیر گفت محال است که ترا یک ساعت مصلحت و هم محمد حنفیه گفت سبحان الله
 محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار راه زمان داد و تو مرا یک ساعت زمان نیدی و بعد از گفتگوی بسیار متقرر بر آن شد که قضا بیعت دوا و موقوفه باشد و محمد حنفیه تا
 انقضای آن مدت در کجی محفوظ بود و این زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زفرم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بجز است از معین گردانید و محمد بابا را آن بیعت
 خویش که شرک و سهم او بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که درین واقعه ایله از مختار بفرستد تا نماند لاجرم محمد حنفیه نامه مختار فرستاده او را از آن صورت آنگاه بی داد
 مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباحی گشت و با ستغفار خلائق فرمان داد و چون مردم جمیع گشتند مختار نامه امام را بر ایشان خواند و گفت این زبیر مهدی را در مجلس
 باز داشته و اکنون بدو سن احتیاج دارد و بجهت اسوگند که سن نبوی بجا و نیت و بظاهرت وی قیام نایم که تا میان از مشاهد آن حیران ماند بعد از آن تبریز و تجریش لشکر
 قیام نموده طلیان بن عماره شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار در هم داده با بانصد کس متعبه لشکر گردانید و ابوالموید و هانی بن قیس و عمر بن ابی طارق و بولس
 بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا تا میان این زبیر بفرمان وی بر سر چاه زفرم همزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند
 و چون نجاه و هشت روز از مصلحت بگذشت طلیان بن عماره با بانصد کس در حرم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر بصورت آنکه لشکر مختار همان قدر باش نیست فو تهند
 که دست تعرض ایشان را از کنند و چون سرسنگان مختار واحد بعد واحد هر یک با نوبه کمل پذیرا شدند سپاه این زبیر متحیر شده و نیز خائف شد و امر مختار محمد حنفیه را
 از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده و فرمود که در حرم قتال جاگز نیست و مالی را که مختار بان جناب
 فرستاده بود بر لشکر بایان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و این زبیر صورت صلحی ردس نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که با طایان خود مراجعت نمایند و چون مختار گشته شد
 این زبیر را برادر خود عده را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آواره قتال باش و آنجناب در برابر مختار خشونت آمیز گفته شیعیه خود را گفت پراگنده
 که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استعجاب نموده و مقارن بیرون آمدن عبد الملك بن مردان
 مسرعان بکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش غریبت دمشق نموده و چون بدین رسید شنید که عبد الملك با عمرو بن سعد بن الاشراق

عذر کرده اند که گشته است از این صورت مخالفت شده در بعضی از عهد و شام ساکن گشت دورین ایشان چون عبد الملک مروان شنید که مردم بکر خیر محمد طغیه و فضل
 از زمان می کشانند از طلب می پنهان گشته رفته بختش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متعلقه طایفه بیعت گشته با بکر در قلمرو من نباشد و انقباض بکر رفته در شعب ابیطالب نزد
 کرد و این نیز نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رود و بنابر این مردمان شیعه از وی رخصت طلبیدند که باین نیز بختیالی کنند و رخصت نداده وی در شان او دعا کرد
 که خدا یا لباس نزل و خون در دست پوشان و بر دست و باطن دی شخصی را بکار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطاعت رفت
 و در زمانه که حجاج بمحضره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بکر دیگر شعب ابی طالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته
 قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک اباء و انقلاص نمایی محمد طغیه جواب داد که هرگاه او را غلبه نشد ناز من بادی بیعت کنم و چون عبد الله
 زبیر شهادت یافت محمد حقیقه کنونی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک تا سه بجای فرستاده او را بنظم و توقیر آن جناب وصیت کرد و محمد بعد
 از آن متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت نموده از بنی معاویه باری دیگر بطاعت رفت و بقولی در آن سرزمین بکار رحمت رب العالمین پیوست و ذکر توجه
 مصعب بن زبیر بجانب کوفه و گشته شدن مختار بعد از مختار به چون شیش بن ربیع و محمد بن شعث از مختار گرفته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
 ترغیب و ترغیب نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مطلب بن ابی صفرة بمن نمی پیوندد و منو که کوفه می شوم و چون به آنکه و الحاح ایشان از صداقت ال تجاوز نمود مصعب
 قاصدی به امپو از فرستاده مطلب را طلب داشت و چون حرب با مختار فکات مزاج مطلب بود مجاز بر شک بسته از امپو از بیرون نیامد و الاخره مصعب بن زبیر را التماس نمود
 را طلب مطلب فرستاده و محمد به امپو از رسیده مطلب با او گفت که مصعب کسی دیگر یافت که در بر سالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم از زمان و فرزندان من
 در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترابان طاعت برم چون مطلب
 از جانب عبد الله بن زبیر با طاعت مصعب مامور بود و با خنکی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن غنم الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار بازداشت
 و در سر ایشان را به بیعت این زبیر دعوت نماید و مطلب مصعب پیوسته هر دو با اتفاق روی بکوفه نهادند و مختار این شیط را باسی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلافی فرستادن
 دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت این زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم اقلع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه عمارات واقع شده آنرا لامر آن
 شیط بقتل آن سپاه کوفه منظم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاد و خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصدید و جسد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
 که امپو اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند ای سرور بر کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن بالشکری کرد که کوفه داشت لغزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند
 شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشتش و کشتش نهایت روی نموده بهنگام ناز شام یکی از امپو از لشکر مختار که ادرا مالک بن عمرو الهندی می گفتند بر اصحاب این شمشیر
 حمله کرده و در آن حمله این شمشیر با خانه اصحاب خویش گرفتار رسیده خود گشته و آن شب تا روز مختار بجنگ وجدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابی طالب در آن مشغول بقتل
 رسید و پیش از آن که و بختگاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حقیقه با خود بپوشیده بود مختار زیاد و التفاتی بحال او ننموده بلکه مردم را از کوفه اخراج کرده با او گفت
 بهر جانب که خواهی توجه نمایی که از من چیزی تو نخواهد رسید و عمر و ایس و محروم بطریق بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و مردم را از دست
 او اختیار کرد تا در آن جنگ با علم بقا خراسید و چون خورشید عالم افروز جزیم تسخیر ملک نیر در علم دولت و اقبال برافراخت نیم نصرت و ظفر بر پرچم راست مصعب و زید و مختار
 گشت و بختش هزار کس در سرائی متحصن گشتند و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قتل زیاد و فریاد و فغان آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره با مختار
 نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنده شود و خواهیم مختار گرفت شام پدر آن در برادران و قوم و عشیرت حاسه را که ملازم مصعب اند گشته اید و سربای ایشان
 ویران کرده اند اگر مصعب شمار امان دهد آن حاجت دهد و همه را بخوار می و تزاری بکشند و طغیه آنکه با من اتفاق نماید تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که همه حال
 قتل خاتم نیکوتر از بیعت که بدلی و بخت گشته شویم متابعان مختار تن بر ب درند و دند و مختار کفن در زیر چوین پوشیده با نوزده کس از خویشان و مستملان خود از درالاکار
 فدائی دار قدم بیرون نهاد و بعد از آن بخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شمشیر هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و متمسک ایشان با حاجت اقتران
 یافته چون از سراسر بیرون آمدند و رسا کوفه که با مصعب بودند معروفی و گردانیدند که میان ما و قوم مختار خون نهد در میان است اگر تو بر ایشان ایفا نکنی طبع لا است
 از امپو مصعب گفت شما بهتر داند و ایشان تا امت آن شمشیر هزار کس را گردن زدند و خنجره نیوری آوردند که چون مختار از منکر مصعب روی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب او را
 تعاقب نموده در قهر بارت خنجره و دست محاصره او چهل روز گذشت با صاحب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمایی تا بخت عبسیت حرب در اسباب این با جنگ

کنیم صاحب را بان بکله نماند و اما اید را چون کشاده گفت با ابا اسحق منطه اکثر خلق بنو ایست که خروج تو براسه اغراض دنیوی بوده سبب حرا از مشاجرات خوی غنا گفت
 بی چنین است چنین چون عبد الملک مروان را دیدیم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر در دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر نجران استیلا یافت و سن کمتر از ایشان نبودم و
 هیچ و سید در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لایم نسبت و جوی ملک بر خاستم و کار بجائی رسید که محسود امثال و اقرا گفتم انگاه فرمود تا اسب چو شین و او را حاضر کردند و زره
 پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متخصن شده بود با وسع از سر اسب سلطان بیرون آمده و هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور صاحب مختار ستم گشته
 بقصر درآمدند و با خنجر زیاده ازی صد کس مانند مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نزود و مختار و مخصوصان او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او
 یاری نماند انگاه دوباره در بر مختار حمله کرده از پایش در آورند و در آن وقت که اسب پایش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشیده سر مختار را باقی نامه در
 مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بکه نزد برادر خود فرستاد و عبد الله گوید که بعد از باز رفتن بحرم رسیده خبر عبد الله بن زبیر را در مسجد الحرام یافتیم و با کجا رسیده دیدیم که نماز می گزارد
 و چون هنگام سحر از صلوات فراغت یافت پیش او رفتیم و نامش را دادم و او آن را خواند و گفت ای امیر سر مختار با من هست گفت غرض ازین سخن چیست گفتیم
 جائزه می خواهم گفت سرعوض جائزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دنیوی گوید که آن شب شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ
 دشمن گزارده بر اسب سلطان کردند و راه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از غلظت طعام مضطرب گشته ابو مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شمارا حکم من راضی شده
 بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضاداده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند
 و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک شتر که از قتل مختار بر ولایت خبر ده فرماز و ابو دبیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول
 ابراهیم را مسئول دل داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اجمال جائز ندارد که مفاسد تو یا خلج مقرون است و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت
 نمود و مصعب در تعظیم از توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل تها را بر اسب درویش او گردانید و ذکر محافل نمودن عمر و ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن
 او بسبب آن عمر بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بظلم و قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبداء حکومت
 خویش آثار خلافت در بشیره او مشاهده می کرد بموا عید مغرب و برافزین گفت من پیرم و چون پیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد و عمر باین کلمات
 واهی سرور و مباحی گشته نسبت با و شریطه و اداری و جان سپاری بجای آورد تا مالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بکومت دمشق اختصاص یافته چشم
 می داشت که بولایت عهد نیز سرفراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولی عهد گردانیده جان مالک سپرد عمر بن سعید آنها را فرست می نمود که باطلان کایه عصیان عمر و س ملک
 در آنخوش گیر و در آن هنگام بقصد تخریب عراق لشکر کشیده و عمر در اردشوق خلیفه گردانیده عمر اظهار خلافت کرده باخذ سمیت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک
 ترک آن غریبت کرده صواب جهان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابر این مراجعت کرده عمر بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاہر مشوق
 نزول کرده به در بنیان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده فرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمر بن سعید و عبد الملک مشترک
 باشد و عمر و س داده دل ندانست که دو بادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبل محالات است و عمر و از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در هم سلطنت چند روز
 کرده با عبد الملک دم از موثرت می زد و عبد الملک نیز سبب ظاهر حرمت وی نگاه می داشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشاند و انواع تملط و دجولی
 تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمر در طلبیده عمر و قصد رفتن کرد و برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرد که خاطر من براسان است عمر و گفت که خاطر جمیع دار که اگر عبد الملک
 مرا خفته یا بدینگونه بیدار کند یحیی گفت باری خوش در زیر جام پوشیده برو که این معنی با حقیقا طنز و یک تر است عمر و زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده
 چون بقصر امارت رسید تنها با نذر و ن رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشاند و در شنای محاوره حدیث عصیان و محاوره دمشق در میان آورد و عمر و گفت
 بمعنون کلمه الماضي لایذکر عمل نمود از این سخن در گذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریده نوشیده ام اما در همین محامه سوگند خورده ام که ساعته غل برگردن تو نیم
 اکنون چه زبان دارد که سوگند من راست شود و عمر و گفت این کار را بوقت دیگر گزار ملازمان عبد الملک گفتند سجان الله ازین چخل روی ناید که امیر جانش نشود و عمر و طوعا و
 کره باین معنی هداستان شده پرسید که چون غل برگردن من نهند که برادر عبد الملک سوگند خورده که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمر بن سعید
 معلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیأت بیرون نفرست تا در میان خلق شرمسار گردم و غرضش آن بود که خواص و هواداران در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک
 نانی نهم عمر و را دانسته گفت که تو در این حال بنحوی که بگره جله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعته بگذشت عمر و گفت چو می فرمائی عبد الملک جواب داد که من عمر و گفت ۹

من مبعی کتم تو غدری گئی عبد الملک گفت که تو غدری کنی و گریبان او را گرفته مثنی چندان برد بان عمرو که دندانش بشکست و متفاریک این حال مودن بانگ ناز گفت عبد الملک را
تجیه اسباب مملوایه برخاسته بیاورد و جوید الغریز گفت که هم عمرو را با تمام رسان و عبد الغریز چون خواست که عمرو را بکشد و تفرع نموده و زاری کرده و منکر رحم را طغی ساخت و
عبد الغریز را دل بروی بسوخت و نکستی ز سنان چو عبد الملک بکشد رفته ملازمان عمرو را بر خود را بوی ندیدند یکی بن سید را خبر کردند و یکی باجمی بیکبار و سید بن سید عبد الملک گفت
که سبب این غوغا چیست بچی پرسید که برادر هم در کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد الغریز میباشی مشغول هستی بچی گفت بفرمای ای بیرون آمد عبد الملک برخاسته
روی بقصر نهاد و بچی چون خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بجا آمد در آنکه از عبد الغریز پرسید که عمرو را کشتی گفت فی عبد الملک بروی و مادرش لعنت کرده
بسر دقت عمرو بن سید رفته بر سر کوشک زد و زخم عبد الملک کارگر پانده دست بردوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زخم در زیر جاسه دارد گفت تو خود را ساخته آمده
انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یکی بن سید باجمی از متاوانان بزر در قصر التیاده عمرو را می طلبید
عبد الملک با عبد الغریز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بنید از زده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبد الغریز بوجوب فرموده عمل نموده مردم چون زرد سر دیدند بعد از بر
چیدن زرد سر خود گرفتند و درین شال یعنی سه شمع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مرگند و اندک مروجی باقی ماندند و در
روز چهارم طاعون تسکین یافت ذکر توبه عبد الملک بن مروان بن بخت عراق و لقبش رسیدن مصعب بن ابراهیم و چون خبر قتل مختار و استیلا مصعب بن ابراهیم
بر کوفه رسید عبد الملک رسید برادران و عظامه اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک شهر مصعب را است بعت نمود تمام است و ولایت عرب و
ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم از آنکه لشکر با بنیام کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم بر وظرف یافت اکنون
برای شما در این باب چیست بشنوی مروان که با صاحبش رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان دیر نبود گفت چاره این کار آنست که عساکر و متجنده ولایت شام را جمع فرمای و بدل
قوی دانی فوج روی با بنیامی و ظفر و لهرت از حداسه تاسی طلب نمائی و بر و اسب مجموع ارباب مشورت این رای را تسخیر داشتند و بقولی بعضی از آنها گفتند که کی اندام
عظامه بالشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی را بنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران
شام این دو صفت مگام جمع نیست اکنون مرا بنگ او باید رفت و در خلل این احوال ظالمه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند به شام رفته تسخیر
عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت بر سر از کوفه ایانی و فاعلاوه این امور شد و عبد الملک با حضور عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان
سپاه به درگاه او مجتمع گشت که محاسب دهم از تعداد آن بجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مصعب بن ابی صفیره را از حقیقت حال آگاهی داد
و گفت مرا برب عبد الملک و ترا بنگ خار سب که در راهوازانند باید رفت مصعب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات به عبد الملک نوشته اند و او را بر غریب نهی
باعث و محرم آمده و مصلحت نیست که در این ولایت از توجیه شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر است و بس و مصعب بحسب ضرورت
مستوجه احوال گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن آوان بفرمان او متصدی حکومت محول و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود و طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده و بر ابراهیم را متقلد
سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقریه رسید موضع فسیح و عریض را از براسه نزول لشکر اختیار کرد و از آن جانب عبد الملک بن مروان بر جناح اشغال روان شد
قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک به ابراهیم مالک شتر و سایر امرار می لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بال فرخوان و مصعب
ابراهم بنوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک شتر که رفته خود را همچنان سر مهر با و داد و مصعب آن کاغذ
کشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با طریق مطاوعت مسلوک دارد و در حکومت عراق و مملکت جزیره او را شریک و همیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان
چه چیز نافع می آید از مطاوعت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از شرق تا مغرب زمین امیه را بر دل و صفیه نگزینم مصعب گفت خدا تیبای ترا خیر است خیر
داد و بعد از آن ابراهیم گفت که ای ابا امیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملک بن مکتوب نوشته ارسال کرده بطلای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان را تودل و گردانیده اند باید
که بفریب اعناق جمعی که غل صحبت اند فرماندهی مصعب جواب داد که برای تقدیر قبیل و عشیرت آن جماعت با ما در مقام شاعت آید ابراهیم گفت پس همه را مقید و مجبوس گردان اگر
ظفر بانی باطلان هر یک تو مقید و امین سازه الاری بچیکس ترا بخت رای و عدم رعایت جزم طعن کند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا
سوگند که بعد از این نه خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرا داده باش که این کار مرا در افتاده است و چون شغب در آن روز ساری کوفه گزیده به عبد الملک پیوستند و مصعب
برقطن ایشان دل از جهان کنده آگاه قتال و جدال شد و ملاقی فریقین چون دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که

میان من و از سابقه تو اعدا محبت و دواد است حکام داشت اکنون و نظیر آنکه دست از جنگ باز داری و هم حرب را با برادر خود گزاری مصعب امتناع نموده عبدالملک گفت تا بر دوش
 مصعب مروان با طاعنه از شما عان در مکر و جولان نمایند مصعب گفت که ابراهیم را شتر بجای بر او گردید و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و
 مصعب زمره از ولایتان را بعد و ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای بر داشتند و عبدالملک عبدالقادر بن یزید را با برادر خود و محمد بن زکریا را در قتلای عظیم روی نمود و مصعب را بپشت
 محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمر و الباقی قتل آمد و مصعب عتاب بن و فزار را به نصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه
 راجعون من یا مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تو حرب گرم شد عتات با جمعی از مردم بیوفای روی با نهرام نهاد و ابراهیم الملک اشتراک
 شهادت شده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشت یک از قبایل عرب را می گفت که قدم پیش نهاده ایشان معافی و ولایت گیر گشته بای پس
 می کشیدند مصعب بر زبان می گوزانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه این مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین
 پیدا را که قوم او را گفتند که یکم پسر زیاد را ضعی شود آن رضانداد و چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه تبصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین را گفته دانست که مصعب
 دل بزرگ نهاده مقارن این حال محمد بن مروان نزد یک مصعب آمده فریاد بر کشید که من پسرم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر در کجاست
 نه اینجا گفت که متابعان تو در مقام خذلان تواند چاره کار خویش کرده دست در و امن استیمان زن و مصعب بر نه از عفت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که
 بجز دستم خود تو چاره دبا داد بگو که مردم عراق در آنچه معتقدند حلیات ایشان بود تقصیر کردند تا هر دو زمره اموات انشلام داشتند در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی
 بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و بین که چه می گوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا پدر ترا تا حی امین ام بی دهنده ملازمت امیر عبدالملک
 شناسید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک لا محاله بوجه خود خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش آوردم مصعب و عیسی
 رفت گفت ای پسر اکنون تو میدشدم با متعلقان خویش بجانب کربلا که عتات معلومت گردان و خبر غدر را بیل عراق را بسیم خود و عبداللہ رسان عیسی گفت الا و الله هرگز این
 کار نکند که فردا مردم مرا سرزنش نمایند که اگر بگازانم چه طبع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عار من تمام باشد مصعب گفت اگر امر کنی روی بایستی پیش
 صف رو تا از دم تو رهایی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که ایران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یاخته بختیاد و شخصی از شما
 پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و انشرفت پس از لیده خط بر خود مالید
 و حملات متعقب میکرد و در این اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرد که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده بنیام داد که دست از جنگ باز داشته بای در و امن عاقبت
 گشت که بر مال و ملک من حکم و جاری ست مصعب بان حدیث ملطف انداخته همچنان می کوشید تا نجیب عبدالملک رسید و طناب های خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه
 در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او تفرق گشتند غیر مقتله کس با وی نمانده زنده بن قدر امیر عمر مختار تیغ بر مصعب زد که از پاسبان و واقف و عبداللہ بن زید و الطیبان سر
 را از بدن جدا کرد پیش عبدالملک برو و بقولی عبدالملک مجزون و طول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو بدم و مرا بقین
 است که در قریش چکیس مثل وی پیدا نخواهند و بدو این بشکرا آنکه بر جان دشمنی قوی که طنا بایه سر برده او را قطع کرده بود ظفر بافت سر بسجده نهاد و این حدیث
 از عبداللہ مروی ست که گفت در آن حالت بر خاطر گزشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو بادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست
 ایشان خلاص کرده و چون در اجل او ناخیزی بود باین موفی گشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جسد او و پیش عیسی را کفن کرده مدفون سازند و گفت هر چند میان من
 و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک حقیم است و ترک بر ندارد و لشکر مصعب امان یافتند و عبدالملک کشته شد و عبدالملک کوفه فتنه خلافت عراق بادی سعیت کردند و چون عبدالملک
 بسراسل سلطان در کوفه فرود آمد مصعب را آورده پیش او نهاد یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیر المومنین حسین را دیدم که پیش این زیاد آورده بودند که
 هم در این خانه سر این زیاد را پیش من قرار داده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان
 داد تا آن قصر را ویران کردند و کمر محاصره کردند عبدالملک زخم را دیدم و آن آمدن او از قلعه مصالحه قبل ازین زمره از لشکر گاه ضحاک بن قیس استیلائی او بر قریه ساقم زده
 کاک بیان گشت و چون مروان در گذشت عبدالملک بر سر سلطنت نشست و فرمان داد تا امان بن عصفه بن ابی معیط که امیر محض بود و لشکر بجانب قریه ساقم کشیده و لایزال در آن
 نماید و امان بوجوب فرموده متوجه آن صوب شد و عبداللہ بن ابی ابطا که از اصحاب شمشیر و مقدمه مروان کرد و چون زمره از قریه ساقم رفت با جمعی از ولادان روی بفتح ابد آورد
 و با عبداللہ طالی محاربه نموده سی صد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیه السیف را شترم گردانید و چون امان در قاصد هم دل شکسته شده دید که مردم میدان زفر نیست عبداللہ را

آنکه در آن روز لشکر بصره خبردار شده صلح بن محراق را با آنکه کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز متهم شد
مقتال با بی ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غلام بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز را که در ملاحظت و صحبت نظر داشت اسیر کردند و آن جمیع را با هزار برده پیش
عبد العزیز آوردند و در این اثنا یکی از اقربا که آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنا بر محبت او را کشته بصره گرفت و چون خبر انحراف عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بن خالد بن
عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رفته بمالدیارسال داشته مضمون آنکه انحراف لشکر و قتل مقاتل مستوجب راسخا و اب تست چه مطلب را
که هر کسی غیر در جنگ است و در امور حرب بسیار قی دارد و با هر خراج نامزدی کنی و عبد العزیز را که شایسته بزم است بزم خوارج می نرستی اکنون قاصدی با هزار فرست بطلب
آماده بزم خوارج گردانید و بالشکر بصره و پنجه را بر مرد دیگر که از کوفه بود ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شود و از صواب و بدید مطلب بخاوردنهای و از خوارج انتقام بکش چون عبد العزیز
بن محمد شعث با سپاه کوفه بموجب فرموده بصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده با اتفاق روی توجه با هزار نژادند و با مطلب پیوسته در مقابل معسکر از اردو رفته
فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهنم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام
آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن شعث بموجب ملکی شد و مطلب و راهوار اقامت کرده
یکی از جمله سپه سالاران را که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانید و عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مردان بن حکم
عقاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب براه با سه ضعیف افتاد و اسپان یا رانش از نا یافتن علیق موده ایشان نیز بر نقد ان طعام
ضعیف و نانوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بدو رسید ضعیف سپاه و صعوبت را مشاهده کرد و صلاح در مراجعت دید پس باز گشته با هزار رفت و در میان درین
سرزمین بسر برده مطلب بن ابی صفرة حسب المقدور بر رعایت ایشان قیام نمود و کوفه که توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر به تیغ ستم چون بمکه بکشته شد عبد
الله رفت و بهمت بر سببصال عبد الله بن زبیر هر وقت داشتند روزی در این خار خطه بروی مردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امر اسامه شام بنابر خبر
چون میل بدانصوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خواب دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست می کنند بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار مرعوب عبد الله
نامزد گردانید و در باب اتمالت مشارا لیه سطره چند ظلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با ما تا امان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متفرق
این مدینه طایفه لشکر از انجاء اعلان غریمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلبران روزگار را به استقبال
او فرستاد و بین فریقین مقاتله واقع شده و حجاب عبد الله بن زبیر راه گزینش گرفت و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعیف و افتخار و غرور و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده و پیغام داد که اگر فی الحقیقه روی من بتر
ایست و کتیرا سخنی گردانم و عبد الله را از میان برمی دارم و عبد الملک طارق را با فوجی بمهرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بکه نامزد در دفع ابن زبیر بیضا نمود و در
ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و به نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن شستال نشود و تا عبد الله بقتل رسید با الحما لشکر حجاج بر جبل ابو قیس بالا رفته
بجانب نصب کرده محاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله ببارت بیت الله آمده و حجاج پیغام داد که اگر از خطه باری تمای می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که مومن
چج واه حرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار با نیایب توجه نموده اند تا اداسه فریفته کنند و سنگ منجیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ
کردند تا مردم از ناسک حج فارغ گشتند و نگاه فرمودند تا دادند که غرابه اوطان مراجعت نمایند که بر جنگ و پیکار خودی رویم و در ذوقی که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فسام
پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و ساعقه استماع رسیده مردم شام هم و هر اس نمود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجیق نداده می گفت ایها
الناس ترسید که من در تمامه نشو و نیافته ام و می دانم که درین مومن رعد و برق ببارد و درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روز سه روز کس را از سپاه شام هلاک نرسید و خلایق
ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه خود راه مدید و ترک جنگ نکنید که این صورت از خواص هواست زمین جبارست و در این اثنا برقی درخشان چند تن از مردم
ابن زبیر را به سوخت حجاج گفت ایک صدق قول من بر شمار و شن گشت و در محاربه و محاصره اجمال نکنید که شما اهل حق ابد و ایشان را باب بطلان و بعد از ظهور علامت مساوی و چنگا
آن میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در که غلام بر تهر رسید که از نان نشان نماند و از نقد ان گوشت کار دایم حرم بدستوان رسید و انبار هاسی که پر گندم وجود از زن و دختر بود و
عبد الله بن زبیر چیزی از آن کس نمی داد و مگر قلیلی که سدر می شود می گفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه ننگ است محاصره گفته خلایق از ابن زبیر
روی گردان شده و بعضی بالشکر گاه حجاج رفته امان طلبیده و در بر نیمی بجانب مدینه گزینند و کار بجای رسیده که اولاد ابن زبیر فرقه و جیب نیز بر نهار حجاج شدند و عبد الله با سپهر خود رفت

که تو نیز برو از حجاج ایمن بستان زیر گشت معاذ الله که من مفارقت خدمت ترا روا دارم و در ملازم پدر جنگ می کرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که باین زیر گشت کشته شده
رسیده پیش او فرستاد که پیوسته خود را بکشتن بده زنده خواهد که هر چه تو گوئی چنان کنم عبد الله جواب داد که ترا چه قدر و نسلت آن باشد که من در آن تو باشم و از زمانه یاری
پسندیده است و حجاج چون این سخن شنید دانست که عبد الله در سب بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکر بآن در محرابه زیاده کوشش نمودند و چون باین زیر گشت و کس نشنید
پیش مادر خود سهار ذات النطاقین که عورتی باراسه و قدیر بود در غایت گفت ای مادر هم یاران از من برگشتند و این جماعت باین همان شنیده پیش آوردند که اهل کوفه بامام حسین
مگر آنکه فرزندان او تا چنان در بدن داشتند شمشیر می زدند و پسران من مرا تنها گذاشته زدا باین فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسکوک را
تا مطالب تو با سادات اقران یا بد کنون ای مادر راست تو درین باب چیست اسما زینب ابی بکر گفت ای پسر اگر در این محاربات تو محقق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار
نبی امیه منهدم و پدید است که از هر چه باقی مانده و این معنی بر نزد دندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن بزرگان که در ذلت و خواری گذر زج و تفصیل دارد عبد الله گفت ای مادر از
ترا خبری که خبر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطوری کرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بخدمت بنا بر این بود که از مافی الغیمیر تو مطلع نموده شرط و دل
بخایه آرام بعد از آن مادر را در پرده کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت می گذرانید عبد الله از او پرسید که فریضه با پدر و جوشن پوشیده با معبودی چند که اهل ایشان رسیده بود
آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شده و بر حمله مبارزه فرود آورده دشمنان از او فرجرات او با وجود کبر سن تعجب باز کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از
عقب در آمدند و باین زیر گشت شیر گرسنه که بر گور حمله کنده زمین و بسیار حمله می کرد تا جمعی را از نیزه داران رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و در این اثناء
شخصی سنگین دل شسته بپایه بر سر عبد الله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج خالم لشکر آنه این فتح سرسجده نهاد انگاه سر او و سر جمعی از اعیان را
بجانبی نه فرستاده فرمان داد تا از آنجا به دمشق بر دند و فرمود تا حجه عبد الله را بردارند و چون خبر قتل او با سادات النطاقین رسید با آنکه از نو و تجاوز کرده بود حایض گشت و این
واقع در سنه ثلاث و بیعین اتفاق افتاد و قتل است که در حین قتل ابن زیر مخالفان با دوازده تن کتیر گفتند و او از تنگبار ایشان بسم عبد الله غم زبیده و سبب آن فرمود که بحسب
حالتی است که اهل اسلام در زمان ولایت عبد الله بن زیر کتیر گفتند و اکنون از باب شام در وقت شهادت او کتیر می گویند و سبب کتیر گفتن اصحاب رسول آن بود که پیوسته
مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشت بعد از این چشم هیچکس از میانان ملت امجدی بدیدار قره العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه بلول و دلتنگ شده چون
قریب یک سال بر این حدیث بگذشت عبد الله بن زیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید با دوازده تن بکیر گویا گردانیده دانستند
که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا سادات النطاقین در خواست تمام بدیده ابن زیر را از در فرود نیاورد و اسماء با خود متفر کرده بود که در آن باب
سخن نگویید روزی اسماء از پای دار گذشت گفت آیا وقت آن نشد که این را کلب از کرب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث در خواست است از حاکم
حکم کرد تا حجه او را بر پروردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک در آمده بروی خلافت سلام کرد و عبد الملک
بهشاشت و بهشاشت جواب سلام عروه را داده در باره او عاطفت و احسان بے نهایت بمنزل داشت و حجاج عروه را در کعبه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته
پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است اگر امیر المومنین مصلحت بدید از این صوب فرستد تا آن ذخائر از وی ستانده شود
عبد الملک فرمود تا یکی از سر منگال عروه را بکعبه بر د و بر عروه این دشوار آید و بعد الملک خطاب کرد که یا بنی مروان اذل من قتلته و کین دل من لکنته و یعنی کشته شما را نشد
لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته دلیل گشت عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوب بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی مسلط
خواهم گردانید و باید که متعلقان او را غنیمت داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبد الله بن زیر فارغ شد فرمود تا سجد اسم را از روش و خون پاک گردانند و از آنجا بدیده آمد
بالبقیه صحابه کار خفان بسیار کرد که شاکندگان عثمان آید و فکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک
مروان زمام حکومت عراق را در کت کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بسج در آمده فرمان داد تا خلائق حاضر شوند و باره بستمه بنهر
بر آمده خاموش بودند و مردم حاضر شدند و در این اثنا محمد بن امیر با اتباع خود بسج در آمده شخصی در بالای منبر باروی بستمه چرخ می گفت محمد گفت بر بنی امیه با و کرامت
عراق را بر من سپردن چنان داده اند و خدا سوگند که اگر بے هنرتری ازین شخص می یافتند با و می دادند و سنگ ریزه از مسجد بر می حید تا بر روی حجاج اندازد و یکی از
اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه می گوید دیگر کسی گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شمار خود نداشتی و چون مسی از مشام بر و معارف کوفه
نموا گشت حجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر بر داشت و زبان تمجید و صلوات کشاده نخست این بیت را خواند سه انا بن طلاع انشایا به منی ضحی النکته تفرقونی به

از ارض بزرگ بیرون رفته در مسیر مسافت خود به دسکه فرود آمد حلاج بن مسعود را به هر کس بدین آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکه رسید
هم در طریق حارثه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب مسیره و سپاه صلح بود از آنرا هم یافته صلح پاسه ثبات فشرده تا کشته شد و شیب باطافه که از جنگ امان یافته بودند قلع
شکر در آن نواحی بود پناه بردند و لشکر آن حارث به موجب فرموده بنی مریم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانستند نمود و شجون بهر ایشان نتواند آورد و چون
شب شد شیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صلح مخالفان را گرفته به قتل خواهند رسانید و طایفه آنکه دل بر برگ نهاده ازین حصار بیرون رودیم و با اتفاق بر در حصار آمده و
نماتر کرده بر پاسه ایسان مستند روانند برین و با د از آتش گذشته بر سر حارث شجون بر د و او را نه بریت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شیب متوجه جانب مدین شد و حلاج
سفیان بن ابی العالیه ششمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان باطافه از اهل جلاوت سردی شیب نهاده تا فقیهین ثلاثی فریقین سوت داد و در میدان احوال بطریق فریب شیب
منترم گشته لشکر سفیان و سبب تبارج بر آوردند و در این انتاحیه از لشکر یان شیب که در کین انتاز فرصت می نمودند بیرون آمده و شیب نیز عنان گردانیده سفیان
را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمدند بالفور روه روه از سر که بر تافت و حجاج این خبر شنیده سوره بن الحجاز التیمی که از قبل او حاکم مدین بود شست
و لشکر پاسه آن نواحی متوجه شیب گشت و سوره اجبه از ابطال رجال بختوی شیب شتافته در نردان را با رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روه روه نمود و هیچک بران
و یکسے غالب نیامد و چون سوره دید که کار پیش نمی رود بجانب مدین روان شد و شیب بگریخت رفت و چهار پاپان حجاج که در آن نواحی یافت تصرف نمود و حلاج سیدان
خالد عثمان بن شمر جلیل کنیزی را از عقب یکدیگر بگریخت شیب فرستاد و شیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سید موقوف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش و سست داده
در آنجا جنگ سید بر دست شیب بقتل آمد و اصحابش منترم شده بقتان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید
در سر حد با دیو شیب رسیده بنی القریقین محاربه یافت و افس شد و شیب بطرف حیره روان گشته با اهل با دیو جنگا سس مردانه کرد و آتش نیب و غارت در خانان ایشان زد
عمیت کوفه نمود و در میان بابل این خبر رسیده عروه بن مغیره بن شعبه که در آن آوان از قبل حلاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از خبر
رو سس کوفه نهاده و هر دو در یکروز آن شهر رسیدند و آنجا حجاج پیش بر د و عروه در قصر الحارث فرود آمد و شیب در شب به در کوشک آمده عروه دی زد که آتش باقی ماند بعد از آن شیب
و یارانش بمسور رفته و طائفه را که به باد دست شجون بود نگه داشت و نگاه شیب غرم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعل برافروخته فریادی کرد که ای لشکر آبی هوا
ش و بیره چون محاربت کوفه در قصر جمع شدند حجاج زجر بن قیس را با فوجی و لیران پنجاهش جو سس از عقب شیب فرستاد و او به جیب فرموده بر جلیح ستمال روان شده از عقب
حجاج بن بشر غالب اسدی را و زاده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عرو را با طایفه قات حشم بدو و فرستاد و زجر پیش از امر به شیب رسیده قتال
آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسیده به پیاد و سپاهش ویران جنگا گاه برگرفته کوفه آورد و چون شیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مرا ستم جد و جد حجاج
آزید تا این چه سالاران را که متوجه حرب ما شده اند کشتیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان به دست توان آورد و شیب سپاه خود را منقسم سه قسم ساخته متوجه
امراء و کور گشت و در موضع رود بار که به سست و چهار فرسخه از کوفه سست تقارب نیلش سوت داد از جانب شیب سوید بن سلیم بزیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید یافت
شد و قریب مسمان و منترم گشته لشکر شیب روی بعد الاعلی نهادند و آن نیز فرار برقرار اختیار کرده مضارب برادر شیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با چاه کس از اسبان
فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع و معدوم و ناچیز گشتند و زاده بن قدامه پاسه ثبات و قارافشده تا سحرگاه و او هر دو سس و مردانی داد و
در آن هنگام شیب بر دسکه حمله کرده او را با شتابانش در عقب یاران فرستاد و چون زاده به قتل رسید شیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان
را به بیعت من دعوت نماید و سپاه حجاج را سپاه شیب با بیعت خوانده اکثر ایشان با بیعت کردند و بعد از طلوع خورشید شیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موزون
کیست گفتن موزون محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده سست گشت و لشکر منترم گشته گفتند بی آماجی از جاسس خود تجسس و شیب قعجب
نموده گفت گمان می برم که امر حاققت و ایضا برای این داشته و چون شیب تا زاده باز آمد و سوار شده بر سر محمد بن موسی سست رفت و بشیر العاصی او منترم شده
عمر با قلیل از یاران خود در محله کوفه نموده تا بقتل آمد و چون خبر از ام سپاه و قتل امراء و مقربان درگاه حجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن عمار را در
باشش هر کس که سپید بیره او باشد بجاریت شیب مسافرعت نمایند و عبد الرحمن به موجب فرموده عیال نموده از عقب شیب با شتابان او را و اقا سس
و لایح موصول دریافت و شیب شقه بعد الرحمن نوشت مستمندان آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرم کوفه نموده شید و تا این چند روز
گذرد و عبد الرحمن مسئول شیب را بمندول داشته دست از نماز دست کوتاه کرد و عثمان بن حطان که یکی از امراء حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گردن خنجر کشیده است

سن شام از روی راه پندیم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شیب گشت و او با شش صد کس از خویش روی بخلافان نهاد و حجاج از سپاه فرو آمده بر کرسی نشست و ندان کرد که ای اهل کوفه شما را بآن سحر و طاعت اید و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر حجاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با ضحاک سپاه شیب بودند دشمنان را از جاسه برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شیب زبانه دیر باز با خدا کوشیده و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سواران گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آس که من از پیش روی او متوجهم و سواران در دیوار سبقت رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید و دست بر روی ناید دید که عروه بن بنیر و با فوجی از سواران بجا فطنت ساقه سپاه ایستاده است و چون بهم رسید پیش از رفت باز پس گشت و شیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نازک و قتال اشتعال یافت و از یاران شیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر قتل آمدند و در این اثنا خالد بن ولید با اهل الله از عقب شیب در آمده مضارب برادرش و غزاله بن کعبه شیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر به حجاج رسید و او اصحاب او را از باند کعبه گفتند و مخالفان دلیر شده شیب و یارانش را منهدم ساختند و بعضی خواستند که شیب را تعاقب نمایند حجاج گفت بخت از روی باز دارد و تا بهر جاسه که خواهد رود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه در آمده جمیع بن عبد الرحمن حکمی را با سه مرد نامزد کرد تا روی به قطع و استیصال شیب کنند و احتیاط تمام بجاسه آورده خود را از بخون خواج نگاه دارد و جمیع به حجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل سے پیوسته تا در ولایت انبار قریب به شیب رسید و لشکر خود را منقسم چهار قسم ساخته بهر فوجی گفت که فی المثل اگر افول ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جاسه بنحید و خاطر خود را شیب بر جنگ قرار دهید که خواج نزدیک اند و چون شب در آمد شیب بر شام بخون روان شد و شامیان را سواران و پیشا یافته بر یکدیگر از ابرار آن لشکر حمله کرده و زبانه دیر بکا و حجت نموده نتوانست که ایشان را از جاسه خود بجا نبرد و در ربع دیگر نهاده آن جماعت نیز به فتح او مشغول گشتند از مقامی که داشتند قدیمی قرار نهادند و روی بر پنج تار داشت نهاده شمس من ربع از شیب گذشته و از طرفین سواران بقتل آمده ماندگی و کوفتی بقیه السیف بجاسه رسید که اگر بر یکدیگر و با دقتی زدی و دویم کردی و شنبه بوشن می زد که اگر نمی شد و بعضی از صفدران نشسته جنگ می کردند زیرا که قوت بر حجاب داشتند شیب چون از طرف یابوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و در باره قطع کرده متوجه ولایت اموال شد و از آنجا بفراس میل به کرمان نمود تا در نرسد چند اویس عرب بیاسانه و کر ملاک شیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از آنکه از شام شیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار از خراسانیان بن یزد و کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شیب پردازد و نامه بداد خود حکم بن ابوبکر از قبل و حکم بصره بود نوشت که چهار نفر از کس را از لشکر یان ولایت بصره بدو سفیان فرست و درین اثنا شیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اموال به شیب رسیده و هر دو لشکر صف آرای گردیدند آن روز تا شیب میان سفیان و شیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شیب بر سپاه شمس که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرو آید در همین عبور سپاه او بر بالاسه بادیانی حیرت که پیش پیش او میرفت و شیب از سپاه جدا گشته در رود افتاد و از بر آورد که بعضی صد امرگان مفعولاً فوج غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العظیم بعد از غرق شدن شیب او را از آب بیرون آورد و نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه و در اشکافه و لش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بان نسبت میکردند گویند که چون با در شیب گفتند که سپهر ترا کشتن قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را نبردند و نشانگر آب و هم از او نقل کنند که قریب بقوله شیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او تمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بود و واقعه شیب در سینه سیم و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد شده است ذکر اختلاف از ارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطره بر سبیل اجمال مطلب بن ابی صفره مدت یکسان جنگ از ارقه مشتغال داشت تا مجبور ایشان را از بلاد فارس بیرون کرده ایشان به کرمان رفته بصحبت روزی شیب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بان جماعت نرسیده مال کرمان با خراجات ایشان و فائز کرد و درین اثنا حجاج کتوبی نوشته مصحوب بلوین قبیله مہلب فرستاد مضمون آنکه از مبدء وصول بفارس الی یومنا نزد حرب از ارقه تقصیر نکردی و باید که بعد ازین در دفع آن طائفه که اجتهاد در میان بندگی که عذر مسجع خواهد بود و چون مطلب بر مضمون مکتوب واقع گشت متوجه حرب خواج گشت و برای این قبیله را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون بفارس رسیدن و دست داد مطلب گفت تا بر او بر موصی رفیع بر آمده مشاهده مسرکه ناید و بعد از تسویه صفین هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی مصعب کردند و هنگام پیشین برای این قبیله نیز در مہلب آمد و گفت من مدت الطهر فی طائفه مردان تیره و سوار در درخت و تاجت قدم تیره در مسرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مطلب ناز پیشین گزارده باز جنگی مشغول گردید تا آن زمان که عالم به لباس عباسیان ملبس شده و انبیا و خوارج از میران

بازگشته و روز دیگر در باره برار انعام و احسان بالا کلام مبدول داشته رخصت انصاف از زانی فرمود و بر امر اجبت نموده صورت اتهام مصلب را در حرب از ارقه معروض
 حجاج گردانید و حجاج از مصلب راضی گشته مصلب همچنان بجای آن طائفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان از ارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی
 از رجال قطری که متفرخ خارج بود مردی از لشکر یا از قبیل آورده و از ثانی مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسمن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای
 داد و این صورت موجب فتح عقیده خوارج شده و امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر از ارقه پاسه از ارقه متابعت قطری پیروزان برده
 با عید ریه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مباحثت نمودند و مصلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرد و صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون
 که در میان ایشان اختلاف روی نموده جنگ آن طائفه مشغول باید شد مصلب جواب داد که حالا توقف بهتر بنماید چه در لشکر دشمنان اختلاف است و توشیح خود را نادان
 غلات و در آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عید ریه الکبیر با جمعی از خوارج در کرمان یانند و مصلب انتها از فرصت نموده روسه با ایشان نهاد و میان عید ریه الکبیر
 مصلب جنگ واقع شده خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بهر که آورده دل بزرگ نهاده جنگ بر تبه رسید که مصلب گفت من و نه بسیار رسه از معارک حاضر بوده ام جنگ از چنین
 تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مصلب منصور منظر شده عید ریه الکبیر و قریب پنجاه کس از خوارج در این معرکه جان فدا بخشیدند و روح سپید و عیالی و اطفال ایشان را به جنگ
 گرفتند و آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مصلب قاصدی را با فتنه نامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته با دو پیغام داد که ولایت کرمان را بعهده می سپرد
 خود بجانب عراق توجه نماید که مدت مفارقت بطویل انجامیده و مصلب پیروز و زید را و الی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شراط توقیر و احترام بجای
 آورده و او را در پلوسه خویش بر سطح نشاند و روسه معارف عراق آورده گفت شاهمندگان مصلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرو کلی و حسن بن
 محمد شحبت را با سپاه گران برقع اودانمزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بان دیا نهادند و در دره از در راه طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال محاسب
 قطری منهدم گشتند و در حین انزاع طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده توشیح بر او زد و حکم ساختند و بقیه از ارقه پناه محصار رسیده مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قتل طعام
 اسپان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رفته کک بیان گشت که این طبقه خوارج
 را جز از ارقه خوانند و کر تصرف مصلب در امور خراسان و توجه عید الله بن ابی بکر بجانب سجستان در سمنه ثمان و بیست و هجده غلبه و ان امیر بن
 عید الله بن خالد را از عمارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج از زانی داشت و حجاج از قبیل خویش مصلب را بخراسان و عید الله را به سجستان
 فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدع حال مصلب را بایالت سجستان و عید الله را بجای مصلب خراسان نامزد گردانید و این قضیه مصلب گران آمده با عید الله بن طارق
 نائب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن میداد و خراسان را بعید الله و حال آنکه من بخیر و شرف و بزرگواران دانا تر از او هستم و اگر امیر القاسم نالی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان
 داری تو گزارده شود و عبدالرحمن بن متمس مصلب را معروض حجاج گردانید و حجاج مطلوب او را با حاجت مقرون داشت و لیکن گفت که بیاید که مصلب از خوارج اهل و فارس که
 مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درهم بمن دهد و مصلب را زیاده استعداد من بود چه هر چه بدست او افتاده بخوردی و به بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانی سه هزار برای
 خرج کند سکه دار بمن به امانت بر آن کس که در اگر میکند و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مصلب حلی و زیور منکو به خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پیش پانصد
 هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مصلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد در شیدا بود بخراسان فرستاده در سمنه تسع و سبعمین نفیس خویش عازم آن دیار
 گشت و چون عید الله بن ابی بکر بکک غیر وزیر رسید حجاج با دو پیغام داد که در سجستان توقف نمائی و بر جناح استیصال عنان غریت کابل منوط گردان که آثار ربه و عیالی بر صفت
 احوال ملک آن ملک مشاهد می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام صلح آمده خبر قبول کرده بود که هر سال به بیت المال رساند و هر گاه که در اهل اسلام
 توست میسرید به خبر میداد و چون ایشانرا اندک مشغول و ضعیف روی مینمود باز میگرفت با عید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او را بر لشکر
 بصره امیر بود و شرح بن ابی بریاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میر فتنه بتیل ملک خود را گذارفته بودند وستان نزدیکتر میشد تا عید الله شرح بفرستاد و رسیدند و درین اثنا
 ملک کابل بهو ان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که بجاهان دین از انما عبور نمودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش
 توسید گشتند و درین اثنا عید الله با شرح ابی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفت صد هزار درهم بدیم تا از عقبات
 دور شوند و باز گشته خود را با منی رسانیم شرح جواب داد که هر مالی که بفراردهی هر آنکه از سلطان در علف و در سوم ما محسوب خواهد گشت عید الله گفت بر تقدیری که
 هیچ باند بهتر از ان باشد که درین مخالفت و ممالک از گرسنگی پاک شود شرح گفت هر گاه از حد و در گزگان نماند شتم که باین سن برسم بدست است که از بارگاه امانت

شرف شهادت سے عظیم و اکون وقت آنست کہ تہنی خود فانی گردم و این سخنان گفته بر سب سوار شده و فریاد برآورد که ای مسلمانان هر که از شما که آرزوی شهادت باشد
باسن موافقت نماید و معذور دے چند با او موافقت نموده روان شدند و شرح پاسب در میدان جلادت نداده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و بعد از مقتصد هزار در هم
بجای آن داده با متابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خوردنی الحال بر دو چون این مشی را دانستند تجدید بیج طعام خوردند
که مقتصد تا بحال خویش باز آمدند و ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد شعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مختصات و محاربات نشان
خلافت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری با من حسن آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات رویه پیراسته و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمده
از شعبه که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم بشرط بشرطیکه این را از راضی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگند خورد
شعبه گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قطآن انتهیت آن اقرب غنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نه بنیم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت
عبد اسوگند که من بعد کنم تا خطرت بینه رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز نال خلافت حجاج بر جو بکار خاطر نشانده به آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شرح و
مراجعت بعد از آنکه حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او مطلق نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان
و تابعیه منوط به من است و رویت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد یا چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بجهت آن رفته از آنجا
متوجه کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن به ملک نبرد و عزل عبید الله بن مسعود عم عبد الرحمن بمعیل بن شعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادر زاده مرا با انصوب
فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن از آب فرات بگذرد و قمر و عصیان نماید حجاج گفت او را یا راسے آن نباشد که قدیم از دائر مطاوعت بیرون نداده پس اسون خلافت
من گردد و چون عبد الرحمن بالشکرا سے گران بعد از قطع منازل بجهت رسید با ستحضار اشرف و اعیان آن ولایت فرمان داده نشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت شما
و انداده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر عبد الرحمن بگوش بیتل ملک کابل رسید مکتوبی به عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه
آنچه شرح بن ابی و مسلمانان را پیش آمده آن راضی نبودم و خرابی را که مقرر شده ادا ننمایم شمس آنکه امیر از سر حربه کیست بمن میگویند در گذر عبد الرحمن التفات به آن
نمن نکرد و لشکر را سے بجهت آن را جمع آورده روی به ولایت کابل نهاد و بیتل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستا ها و نواحی ملک را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس
تر میفرستاد و بخوابست که با عبد الرحمن همان معاینه پیش برد که با عبید الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر برگرد و کید او قوت یافته هر شهر و قصبه که میگرفت دار و نحو خود را در آنجا نصب
مینمود و مردان جلدر بر سر عقاب و مرکاسن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در آن تفرقه و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت انگاه با سپاه گفت که بیشتر مرد و اشل
همین قدر تناعت کنند تا سال دیگر از سر بصیرتی کابل متوجه قطع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق راسے اعیان لشکر افتاده سالها و غنائم را جمع نمودند بعد از آن
عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کمای حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی نمیناید که هر یک دوست داشته مایل مصالحه باشد و فراغت گردین
و چندین هزار کس را از اهل اسلام با استعداد تمام از راسے آن فرستادم که با کافران مانع و محاربه کنند و طیفه آنکه چون این نامه بتو رسد بالشکر جزا روی به دیار کفالتی
و از آنجا باز گردی تا تمام آن بلاد را منبر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستادم که عبد الرحمن باید که لشکر بایان را فرماید تا در قصبات کابل که منگشته زراعت
نماید و در آنجا توقف فرماید تا آن سز من به تمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی نوشته فرستاد یعنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد و بی تاخیر
و تسلیت لشکر به بلاد کابل کشته و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ ضمیمه دخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید
سران سپاه و معارف درگاه را طلبیده با ایشان گفت که حجاج بن چین و چنان نوشته و مرا بجهن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیروز
برادران شما را در آنجا کشته اند میدانید و غرض وی آنست که من در آن موضع خوفه با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شما صلاح شما صلاح من است و فساد من فساد شما و در
جنگ و اشتی و حرکت و سکون با شما موافق ام ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و از طاعت او بیزایم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم و اول کسی که در آن مجلس
انظار خلافت حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثله الکلبانی بود که از زمره اصحاب رسول الله (ص) است و بعد از او عبد المؤمن بن شعیب
بسی بمعایب حجاج زبان کشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را فسخ کرده با عبد الرحمن بیعت کنند و امر او را و ساء مکاتب حجاج را و پاره خن آن دو ناحیه را شنیده و در طبع
حجاج یکجبه شده با عبد الرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمد تا آن شرطیکه اگر حجاج غالب آید ذل خراج از او سے برگیرد و اگر غلبه بشود پناه بوسے برده
عبد الرحمن برد و ابائی که در تحت تصرف داشت گمان تعیین کرد و بالشکر که در ظل حمایت و اجتماع بودند و هر چه بد آن شده از آنجا بجا رس رفت تا به اخلاقی تمام روی بد

ججاج نهند گویند که چون عبدالرحمن انظار مخالفت ججاج کرد و طلب این ابی صفره که در آن آدان و ابی خراسان بود نامه نوشتند و در میان او نوشتند و موافقت خویش خواند و طلب آن
 مکتوب را نزد ججاج فرستاد و پیغام داد که ابی عراق با عبدالرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسبب یمنایک که از فرزند بنی شیب روان گرد و وسیله چنین راهی باز نمود
 داشتند و او هم که بمکه خود رسد اکنون مصلحت آنست که متعزز ایشان نگرددی تا با و طان خود را آیند و اولاد و نسوان خود را به بنیتد از آن بر حرب آن جماعت قیام کند
 که خداست تا آنکه ترا بر ایشان نفرده ججاج چون برضمون نامه طلب اطلاع یافت گفت ابی ابی صفره در این سخن خیانت مانده و پشیده و جانب پسرم خویش عبدالرحمن بوده است
 و چون ججاج خبر خلافت عبدالرحمن را بعبد الملک فرستاد عبدالملک متوجه شد و صورت حادثه را با خالد بن زید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان در این امر
 یار نیستند کار سهل است بعد از آن عبدالملک جنود شام و دیوان خود را کشام را بمکه ججاج فرستاد و او با سپاه بشتی از مورخ متوجه تشریف در روز عید الفصحی میان ججاج و مقدم
 عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده و حربی صاحب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر چرخ ریات لشکر عبدالرحمن و زید ججاج راه برگزید پیش گرفت و در آن انحراف
 با خود میگفت که خبر به طلب در امور زیاده از راست و انصاحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا با فرار و فرار مبتلا گشتیم و عبدالرحمن ججاج را تعاقب نموده از لشکر و در راه
 هر گاهی یافت میگفت و ججاج چون بمکه رسید هزار نفر از مردم بمکه را بقتل رسانید و قسمتی نموده از بصره بیرون رفت و موضع جادیه لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن منظر و منصوبه
 رسید ابی ایمن از موضع و شریعت و صلح و صلح به تعبیل تمام بر خط عبدالملک اقدام نموده و با وی بیعت کردند و بسبب سرعت ایشان در این امر بر آن بود که عامل ججاج با نوشته
 بودند که خروج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم موافق از مساکین خود مهاجرت نموده به طرفت رفته اند و ججاج فرمان داده بود که بمکه
 غربا و بصره و غیر ایشان که بمکه دیگر رفته بودند با و طان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غربیان که به صلاح و امانت و قرأت و حفظ قرآن اتصاف داشته در آن ولایت
 رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و فریاد شتغال مینمودند که ججاج از آن دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لا جرم ایشان با جمعه بر حربه ججاج و خط
 عبدالملک با او متابعت نمودند و این واقعه در او آخر ذی الحجه سنه احدى و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه ثانی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب
 مردم بسیار قتل آمدند و در روزی که در آخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه ججاج را منظم گردانیده بکنار رخدی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک
 بآن رسیدند که ججاج روسه از سو که بر تابد درین اثنا سفیان بن امرئکلی بر مسیره عبدالرحمن حمله آورده و از جاسه برداشت و ایشان روسه بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر
 محاربت بصره نیز با اهل بصره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با ججاج
 متانموزند و بالاخر ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ گاه روسه گردان شد با ججاج فرمود تا اندا کردند که از
 مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندانند که جمعی را به تعیین نام بره باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفرار بال روسه بمکه ججاج نهادند و
 آن ظالم بیایک یازده هزار کس را باین کوفه فریب بقتل رسانید و کوفه دیر الحجام و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعظم چون عبدالرحمن محمد
 بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمعی غفیر با پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی جمع گشتند
 و در سلک این طبقه سعید بن خبیر و کلیل ابن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المومنین علی بود و شعبه و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو الخیر طاسه
 انتظام و مستند و عبدالرحمن بر توالیقات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را ببطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از بنی نصر لشکر باز پرداخت
 بغیرم زرم ججاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر الحجام را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بججاج ملحق شده
 و ادینر بالشکره فزون از قطرات امطار به نیت جنگ و پیکار از دیر قهره در جنبش آمده و برابر عبدالرحمن نزول کردند و هر دو لشکر بر گرد خود خندستند و کشته
 مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افولج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند
 با عبدالملک گفتند که بنا بر ظلم ججاج عراقیان انظار تر و دهیان ستم نایند اکنون مصلحت آنست که دیگر برابر امارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند
 و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبداللّه و برادرش محمد بن مروان بالشکره که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آمدی روسه
 به عراق عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبداللّه و محمد بآن ولایت رسیدند از مخالفان استراج نمایند اگر معاصم شود که با به انحراف امارت
 ججاج است ججاج مفروغ شده محمد بن مروان بجای و سبب بر سر پرایه نشینند و حکومت هر شهر از شهر با سه عراق که عبدالرحمن خواهد با و دهند و در آن
 شهر دخل کنند و مرسوات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند از قلم بدستور متجذبه شام در دفا شربت نمایند و اگر ازین سر باز نهند ججاج

برقرار سابق امیر باشد و حجاج بن یوسف شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبد الرحمن و ابی بکر و سب راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عباد بن عبد الملک و حماد بن مروان بجهان پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شادین بایب چو سگ و سوار عراق گفتند که شایب درین باب تا مل نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و غایت لایب و محاسن مروانیکه کشاده بر قطع عبد الملک و محارب شامیه اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بیعت عبد الله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر تویی ما همه خبر داریم و هر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حربه نهاده تجدید لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن مسلم کلبی را امیر مینه ساخت و بر بصره عماره بن تمیم نخعی را گذاشت و بر مجموع سوار سفیان بن ابرو در احکام گردانیده حکم نمود تا پادگانان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جازند از دزد و عبد الرحمن بن محمد مینه را به عبد الرحمن بن حجاج خشمی تفویض نموده مینه را با بر دین قره قیسی سپرده و عثمان اختیار سواران را در قبضه افتاد عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پادگانان را براس درویش محمد بن محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زجر بن قیس الحنفی بر است و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت با مدت نامرگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت با حجاج مخفی سیکشت خون از تیغ چون باران از میخ در صحرای هجوا و اطراف معرکه سحر بارید و روزی ابو لخی می و شبی که از جمله فضلا و علما بودند با طائفه از انبای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را با محارب تحریر کرد و عواقبان با ستمها تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از موافقت خود راکل گردانیدند و آتش حرب شتعال یافته جمیع کثیر از طرفین تقبل آمده و در افشا گیر و دار طائفه از اهل شام جبلة بن زجر را در میان گرفته روزی در ایشام رسانید و در باب عاتم در خبر بازگشتن سرورس سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبلة را پیش حجاج بردند سرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است و تقارن این حال بسطام بن مصطفی بن هبیره الشیبالی که شجاع صاحب وجود بود و بقانون فضائل آراسته از جانب ری بشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مفتخر و متبجح گشته گفتند الله و الله که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبلة باشد القصه بطول آمد مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرو کلبی برابر دین قره قیسی که مینه عبد الرحمن تعلق بوسه داشت حمله برد و غولی آنکه قتالی کند پشت داده روسه بانضمام آورد و صفوف قلب و مینه بهم بر آمده عراقیان از مصاف گاه روسه بر تافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آواز که توبه دیرا شنید بطرف بصره گریخت و کوفات مملب شوشتن پسرش یزید بجای او و مملب بن ابی صفرة از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داد و مقاتله میکردند مملب پسر خود و غیره را در خراسان نائب مناسب گذاشته لشکر بادران لشکر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مینه رسید و او رسید و با مردم ما و را و انهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصطفی خویش گردانیده و از حیون گذشت و چون در مردار و دکه اکنون بر غاب شتهار دارد نزول کرده بموضع موت متمش گشت و در حین نزاع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب یکدمت و خدایت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن و تعلیم الفنون و آداب الصالحین و یا کم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علی ابنه حبیب و چون خبر وفات وی سموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید و کوفتن حجاج بکوفه و توبه او از آنجا بصره حمله دفع عبد الرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبد الملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر که امید میدیدی آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اقرار مینمود او را سیکه اشتند و الا گردنش میزدند و درین اثنا یکی از آن عبد الرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در غیر قبول افتد آن شخص گفت من کافر ترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج در خنده شده اما با انعام و احسان خویش مخصوص گردانید و نگاه حجاج کیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پسر عزیز متصدد و متقبل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سر راهی سعیا فرود آمده بسر میبردند و این بدعت سینه از روسه باو کار ماند چه پیش ازین این رسم نامحود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نموده هارم بصره شد و سبب غریمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن بن هبیتیان باو پیوسته و خالد بن جرید بن عبد الله باو و حبه کثیر از خراسان آمده بوسه لحق شده و عبد الله بن عبد الرحمن بن ستمه و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصطفی بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند و مینه تاریقی در بدن داشته باشند از سر که حجاج بر گردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در مکه سکون نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خنده قی کند و این اخبار سموع حجاج شده بالشکر باه شام و ابن مملب که در آن آوان موجب فرموده مبداء آمده بود

بجانب همه روان شد و تلاقی یافتن دست داده آن دو لشکر قیامت افروزم آید و به نیر و شمشیر با یک دیگر در آید و بخت و بدت باز در روز سنجش و آید و دست
عاقبت با عبد الرحمن با هم در سپاه میزنم گفته عبد الرحمن بن ابی لیلی نقیب و ابو الخیر طالی و بشر بن منذر بن جابر و و طیر الطیال از غار و مشایخ به عرض نهادند
نانش آمدند و بسطام بن مصقلة با چهار هزار کس یک طرف رفته نام شمشیر است خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از سرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهر سید
و طیفه آنکه روس برب ارباب بطلان نهاده بنام نیک گفته شوم انگاه بیابان اجتماعی در میدان آمد و بر هر فوج که حمله آورده از جا ببرد و اشتند و حلاج نیز از آن
روز سه روز تا بر آن جماعت تیر باران کردند و بسطام با یاران کشته شدند و در حرم الله تعالى ذکر فرستادن حجاج لشکر یان را از عقب عبد الرحمن بن
مهر و بعضی از قضا یا که در آن و لا و قوع یافت چون عبد الرحمن از سرگ حلاج روس بر تافت با طائفه از گزینگان روس با هو از نهاده تا از انجا
بستان رود و حلاج پس خویش محمد و هارث بن تیم را با سپاه پر خاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه یوس رسیده حربه کردند و با یکدیگر عبد الرحمن از راه
یافته عنان غزیت بایک کرمان منعطف گردانید و غار او را تاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهر افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و
از انجا متوجه به بستان شده بر ظاهر ترنج فرود آمد و کوه قوال قلعه ترنج که نشانه عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از انجا بطرف بستان
حرکت کرده والی انجا عیاض شعبانی که هم گاشته عبد الرحمن بود مقدم او را پیش داشت تمام تلقی نموده انواع و لجنوی تقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران
برپایه او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بستان کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده
عبد الرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریمه او در گذشت عبد الرحمن را با یک خود برده متفق و عهد او پرداخت و درین اثنا مددی که از حلاج امین بودند و فوج فوج از
عراق عرب گرفته شخصت هزار کس در محکمت نیر و مجمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده ترنج را محاصره کردند
و بعد از محاربه حاکم ترنج را بدست آورده تعذیب بے نهایت نمودند و صورت حال را عرض عبد الرحمن گردانیده و او را طلبید اشتند تا شرائط متاعبت بجای آورد
و عبد الرحمن بر نفعت ملک کابل بجانب بستان متوجه شده بهو احوال آن یوسست و مقارن این عماره بن تیم بالشکر آراسته بهو حسب فرموده حلاج در حدود
بستان نزول کرده صاحب عبد الرحمن با او گفتند که صلح در آنست که این ولایت را بهار گذارشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مطلب که بن
تدیر و ضرب شمشیر از انجا در مان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسد هم بادشوار گردد و یارانش گفتند
که امید میداریم که چون به محکمت خراسان در آئیم اجتماع ما چندان شوند و بمرتب رسند که هیچکس بقابل ما نتواند آمد و بالفرض که ما را خدمت و فتور رسد مددی نماید
خراسان دلائی شج و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن بان شخصت هزار سوار متوجه بهرات شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن الفرضی بادوازه
هزار کس از روس متخلف نموده پیش رشت گفت که من بهار و مانی دهم و بنابر عهد عا شما آنرا گذارم و در بستان با شما گفتیم که حال ارتق خراسان صلحت
نیست نشنیدید اکنون راس آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان غزیت بان صاحب معطوف گردانید و بعضی از لشکر یان
با عبد الرحمن بن عباس هاشمی سمیت کرده دیگران متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی بهرات آمده رطل آقا است انداخت و یزید بن مطلب از باد پیغام داد
که جهان فرخ است و مردم بسیار من ترا بال مدد کنم بر خیز و بسطارت ازین دیار بیرون رود و پیچ یار مننه خاطر و پیچ و یار که بر و بحر فرخ است و آدمی بسیار عبد الرحمن حجاج
داو که عرض ماند آقا است بهرات و نه محاربه بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته در بهرات عبد الرحمن با خد خراج و بخران
اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مطلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید
چنان چیم بود که فیریک سپه بقوتی که داشت پیچ ایست دیگر نخل سوار است او نداشت گویند که درین او چهار هزار رطل بود و پیش از وصول بهرات یزید رسوای دیگر نزد عبد الرحمن
فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را در همه چند تیر بدست افتاد و طیفه آنکه فیراق خویش بر مانند نمی که جنگ ترا کرده بشماریم عبد الرحمن
بر مخالفت امر آنرا نموده در خیفه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند چون یزید را بر این تقصیه اطلاع افتاد و گفت مدارا از خدا عدل متجاوز گشت انگاه
خصمت داد تا مفضل با عبد الرحمن حربه کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان میزنم شده جمعی کثیر از اثرات ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن حوی
بن عبد الله و عباس بن مویث و مطلق بن نهم بن قسطل و فیروز بن حصن و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضال و در پنجه تقیر و در تنگی شدند
و یزید را از سر بن طلحه و عبد الله بن فضال را بنا بر بهر خود دست و معرفت کرده و باقی اسیران را پیش حلاج فرستاد و چون آن جماعت را بهر حجاج آوردند حاجب خود را

بعضی اور سائید جلال فرمود تا نخست فیروز بن حصین را مجلس حاضر کردند و با او خطاب کردند که با ابا عثمان ترا این قوم هیچ نیستی بود چه چیز باعث شد که با ایشان به افتخار نمودی
فیروز جواب داد که این فتنه بود عمام ما نیز در آن میان این امر افتادیم جلال گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ازان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر حصین فرستاد
جلال پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من است جلال گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادا سکه اوبال و نفیس من در ازان باشد جلال گفت
چون اموال استخراج شود گرفت را بنیم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده جلال او را بجهان ازان سپرده که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد انگاه حاکم بن
سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت باطل الشیطان داد بواسطه طول قامت نقب باین نقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خداست تو ای کافر با جلال گفت
بازید بن سوادیه سبوت کردی و با امام حسین و عباد الله عترت حق و جوی را بر سرش زد تا شکست و فرمود تا او را بکشند بعد از ازان فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند و با وی
گفت یا عبد الملق جفا بدست میگری و در پس پشت پسر جواد علیه السلام بنی عبد الرحمن است ابتدای عمر و گفت اصلاح الله الامیر نیک و بد و بد و فاجر درین فتنه قوض نمودند
و نقد بر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر حکم و فضل خویش عفو فرمائی بشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست جلال گفت نیک و بد را دروغ گفته که
تا با امان عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراض تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و آنکه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از ازان به مقام رایش آورد
جلال با او گفت چطو دشتی که سردی پس شعث نماده ملازمتش میکردی بمقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن و ده بنی خنجر عبد الملک ترا بگویم آن سر فرار گردانید و در انتر حکم
قتل نمود و همچنین سایر آن جماعت را حکم کرد تا بکشند بعد از ازان حکم کرد تا فی فارسی را شش نموده پنج تا خنجر مجموع اعضا فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سر که بر آن جراحتها ریخته و چون فیروز بموت نوشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمیع اموال من نزد ایشان است تصور میکنند که مرا کشته اند و ازان
سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا بنید شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتس فیروز را معوض جلال گردانید جلال رخصت داد تا او را بخلی بماند
مواکل فیروز را میان شهر بد که جمع خلافت بود فیروز را از بر کفیه که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین و پیش بر نه امت است و من مجموع اموال خود را بخشید
و نه همه را بری گردانیدم باید که هیچکس از آنها غلبی کسی ندید و این سخن بجلال رسید فرمود تا او را بکشند گویند که دو امیر را که در محارب این شعث اسیر کرده بودند پیش
جلال آوردند جلال اشارت بکشتن ایشان کرده کی ازان دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیقت جلال گفت آن کدام است گفت در فلان روز این شعث ترا نشان
سیکست و من او را ازان قول نمی کردم جلال گفت بر این دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود جلال ازان اسیر دیگر استفسار نمود
او گفت راست میگویی جلال گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد جلال گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میدانم جلال
گفت از بر اسے فعل او این یک را از جهت قول وی بگذرانید و کر نباسے واسطه سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت جلال که به عراق میرسیدند
در خاناسه عراقیان فرود می آمدند و شبی که از شامیان در حالت مستی طبع بد خمر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در میان بقتل رسید
مجموع جلال گفت و او را ازان سبب داعیه آن شد که شهر بکشد که محل نزول سپاه باشد و قمره اختیار بر موضع افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا
بود جلال روز سه سوار شده احتیاط مینمود که ازان قطعه با سه زمین کدام قطع مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهی افتاد که بر جاری سوار
میگذاشت و چون با این محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسطه رسید مرکب را هب بول کرد و مرکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود
بر گرفت و در دجله افکند جلال اندر راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت مادر کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که ثار و زیارت در آن مسجد
بپرستش خدا تعالی اشتغال نمایند جلال فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب باز آنجا سست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن
شهر را واسطه بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسطه فارغ گشتند جلال فرمود تا خلافت بخدا تعالی برگزید و او اقدام نمودند
و مردم بصره را باین جهت آورده و حسن بصره در آن میان بود و چون از بصریان جلال را تنبیه گفتند از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلید ترین پلیدان و فاسق ترین
فاسقان را دیدیم که اهل آسمان و رادشمن میدانند و اهل زمین ادرا می شناسند و این سخن به جلال رسید با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد و ارباب بصره در
شان ما چه میگویند انگاه فرمان داد تا جلال حاضر گشته حسن بصره را بیاوردند و چون پیش جلال رسید جلال او را تعظیم بسیار نموده در پلوس خود نشاند و از روی پروردگار
در حق عثمان و علی چگونگی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من تزد بدتر از تو گفت و جلال از تفصیل این احوال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در
شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحان تعالی است و در کتابی سطور هست که پیش و کم را در آن محال نیست اکنون من

نیز میگویی که حال عثمان و علی خداست تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علما زمان خوشی و او را بتبیین تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابوسعید بنی سوگند که حجاج ترانه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواهم یا عدلی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی و یا اکی و آلہ ابائی ابراهیم و اسمعیل و یحیی و یعقوب از زنی موده و اصراف معنی اذا و ایضا بواب با او گفت که شیعہ میگویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن ره از اجتماع این سخن در گریه افتاد گفت او قیری بود از کماناسه الکبی رونده بجانب دشمنان دوی عالم رواقی اشرف این است بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز و علا تقصیر و در مال او جبل ذکره تصرفی نکرد و او احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مال حال عبدالرحمن بن محمد بن شعث در آن زمان که عبدالرحمن از نوای خراسان عثمان غزنی بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نینخواهد که پیش رقیب رویم گفت بچه سبب علقمه گفت می ترسم که با تو غدر کنند تا از حجاج این شود عبدالرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از دست جدا گشته پناه بکھارے برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن کجاست مکتوبات مشتعل بر و عید بر قیبل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مضاحیان پسر شعث که او را عبید بن سبع التیمی میگفتند و تمام بن محمد شعث بآباد رخود گفت که من از این شخص می ترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی دشمن صلاح حال ناست عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت منع کرد و چون عبید در مجلس رقیب راه یافت در مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر متبع بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک کسان سازند چندان ازین کلمات مو حشن بزرگان آورد که رقیب متوهم گشت و چون از خوف و هراس در لشکر او مشاهد کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برآی تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطیکه عبدالرحمن و متصلاان او را بھاج فرستی رقیب گفت اگر تو این خدمت بکسی آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبیده بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تیمم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در بیان نهاد و عماره کیفیت حال را مروض حجاج گردانید و حجاج احوال نامه بر بیتل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رقیب عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان بنید کرده بجانب عماره روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته پلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره مراد و سرامی خویشان دی را ازین جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج بزرید بن مھلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده قتیبه بن باغلی را بجای او نصب نمود و قات عبدالملک و بیان غمّه از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عید غزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصروفات یافت عبدالملک پسر خود عبدالعزیز را با بارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولید گردانید و فرقه فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون بال رمضان سنه سنه و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت سن درین ماه از مرکب می ترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا شیر باز کرده اند و در رمضان با سن بغیت کرده اند و چون شوال در آمد این و غوغه از خاطرش محو گردید در منتهی شوال همین سال به اتفاق را بصد حسرت و دایع کرده و زمان حیالش شصت سال بود و بعضی پنجاه و شصت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یک سال شوش ماه بود و چهل و شصت سال عبدالعزیز بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض دی شتد او یافت اطبا گفته که اگر آب خوردی بجا رزندگان و چشمه حیات او بجاک فنا ناپاشد و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طیبیان آب نباید آشامید عبدالملک بروی بنظر خود آورده التماس را کرد که گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دلوز خوردن همان بود و مردن همان همان چیز که سبب حیات او بود و بحسب مآث گشت بقیل عبدالعزیز و حکم بامیر نقل است که در مرض موت فرمود نادری از درهای قصر او بکشد و دزد و چشم او را گزری افتاد که جاسوس شست گفت چه بودی که من گازی کردی و زنده بودی مسود بن خلف روایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا از یک فلان غرقه برید و چون او را بدان غرقه بردند سی بر دی و زیدہ گفت ای دنیا چه خوش جالی اما در آن کوکناه هست و آنجا تو بسیار را از تو غرقه و در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و هانم بود و ادیب و لیبیب ابو الزیاد گوید که فقها مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عرقه بن زبیر و قتیبه بن زبیر و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجع یافتم مگر عبدالعزیز بن مروان را و ایست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیشوم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین او کسی که کفر کرد عبدالملک بود چنانچه کشته شدن فرمود سعید که که ترند و ملک بیان گشت بمصدق این قول است و اوایل کسی که مآث دیوانی را از نزاری بمرئی نقل فرمود و اوایل کسی که مآثی کرد مردم را از مآث پیش خلفا و او بود و قیبل از وی هر که هر چه خواستی

در مجلس خلافتی و اول کسی از اهل طایفه که نخل در زیدی بود و او را جسته اسک شج اخازی گفتند و نخستین کسی بود که از امر معروف نخلی که در چاه قتل ابن زبیر خون بدیده اند بر بالای سر نهاده گفت
 لایامنی اند تقوی الله بعد بقای هذا الاثر بنفقه و ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان چون عبد الملک را دین کرد و ولید از سر قریب بازگشته بسجده درآمد و نخلی
 گردانده بودند و در آن انجمن بر سر زفته گفت اما الیراجعون و الله المستعان علی بنیه مصیبتا الموت امیر المؤمنین شکر آن خدای را که لغت خلافت با از رانی داشت بر خیز
 و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نماند داشت نفری را که خدا تعالی بارسد داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیاء و جمله عرش نوشته است
 ای مردمان فرمان خداوند ترا مطیع و مطاع باشید و از جماعت خدا بشوید که شیطان باین تنها قهرن است هر که با آشکار کند آنچه در ذات اوست بابا و بدان عمل کنیم و هر که پنهانی
 بدرد آن ببرد گوید که ولید جباری عنید بود و اینست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را مستنکر داشتی چنین نعلی کرده اند که آنحضرت نومی فرمود که من
 فرعون ولید نامی در است من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک است و فرج یافت ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء
 حکومت او بود هشتم بن اسماعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بنده طایفه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربيع الاول که کور
 بدیده اند بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای خطبه کس از قهقرا شیب را طلبیده است با ایشان گفت که شمار بجبت آن افری خوانده ام که همه را در آن
 اجسری باشد مقتودا نگه هیچ قضیه میخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فضیلت بهات اگر مجموع حاضر تو اندیشد باید که بکین شما شرف حضور از رانی دارد و اگر اند
 که کسی طلبی رفته و مرا خبر نگیرد آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشتم بن اسماعیل مخزومی نسبت علی بن الحسین حرکات نامیده
 صد و ریا قه بود و این قضیه بشمع ولید رسیده عمر بن عبد العزیز نوشت که هشتم را تادیبی بپوش عالی و عمر از علی استخراج فرمود و میخواهم که از عمر سن لیدانی بوی رسد و
 هشتم این سخن را شنیده گفت الله علم حجت من رساله گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند ثوبت لشکر با و را کشته بسیار از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصیر بن
 هیسار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و لشیر و لایات شر را طایفه و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در ملک مغرب تا نویریه ظهور یافت و بعضی او را یکی
 از امرای ولید بود اکثر آن همالک در تحت تصرف اهل اسلام درآمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب معاری مسطور است و در سنه تسعین هجری نزدیک مصلی برادران
 از زندان حجاج که بنی طایفه بن رفتند گویند که حجاج شمش بابر برادر در هم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را اعدای کوفتای کوفتای داشت و نیز در آن
 بلید دست در دامن شکیبانی زده مصابرت نمود و حجاج ازین صورت روز بروز خشمی افروزد و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق نیزید رسیده
 پیکان آن بیرون نیامده است و نیزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج هیچ گاه نیزید را دانسته اگر در ناچوب بر ساق او رند گرفتند و نیزید از وی و نیزید را
 بنیاد کرده او را از او مسموم کند خواهی که در حال حجاج بود گشت و هند افغان بر آورده حجاج از خیمه او را طلاق داد و چون نیزید بن مصلب فرار نموده بنی طایفه بن
 متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید نیزید را مان داد و او مع اخوان از جنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و بسبب عزل و هجرت
 آن شد که راهی حجاج گفته بود که منصب تو به نیزید نامی منتقل خواهد شد ذکر قتل سعید بن جبیر قدس سره در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق
 او با حاکمان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سمستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم عذرات تجده
 گردانیده مصوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز نکشید و در آن آوان که عبد الرحمن
 که بنی حجاب کابل تو خبر نمود و سعید با صفهان رفته متواری گشت و منبیا این خبر را بسیم حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک کشتولی بوالی صفهان نوشت که
 سعید را نزد من فرست و حاکم صفهان چون میخواهد که آسبی با حجاب نرسد در خفیه پیغام داد که بر خیز و ازین شهر بیرون رود که حجاج تر اطلب داشته و سعید از این
 روی باز میمان نهاد و مدتی در آن ولایت نبرد رنج از داد بود و چون خاطرش از طول زمان طول گشت بکشته شریفه رفته ساکن شد تا ولید خال بن عبد الله را
 بحکومت آن دیار مقرر کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خاله خالی از شرارتی نیست بعد اواب اقریب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان که بگویم که دیگر از خدا
 عز و علا شرم میدارم که بگویم هر چه سر نوشت نیست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسیم حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مهابه و طلح بن حبیب و
 بن و نیاز پناه بجزیره اند حجاج معروض ولید گردانید که طائفه لثان مردم که بر من خفجه کرده تا ببع سپر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفرار غلبانی نشسته اند
 امیر و استوری دهد تا جزای آنجماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خاله بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خاله در کوفه
 بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برود چون موکلان با وی رسیدند که از آن دو شخص بنابر میمی از سعید غیبت نمود و دیگری پیش او در خواب رفت

بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مراد خواب گفتند که از خون بی چسب دوست خود را بری گردان اکنون این جانب که خواهی بروی که دست از محافظت تو باز داشته باشی گفت
 سعید درم که مال حال بخیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی
 سعید گفت ای صاحب الله الامیر از مسلمانان گاه ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آیه سی بوی خواهد رسانید
 بعد از آن در انشای محاوره سعید تقریب گفت که سپهر اشعث در دست من حق بمعنی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن
 چنین که سپهر زبر را گشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه توانده بیعت کردی جواب داد که بی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او
 میشودم نه توانده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار در هم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف و چوب رسانیدم
 تقشیر آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر سر بر خویش اطلاع داده این انکاشتم و مع ذلک بر تقشیر بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بچو لا همه
 و چو لا همه زاده شد و کردی و اکنون پیش من دعوی و فای اوی کنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم من بیعت کردند
 و مثال آن اشغال نمید وند و اشعث هم عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبر را بشقی بن کثیر فحالب کرد انیده گفت کردن تو را بزم سعید گفت
 نام من سعید بن جبر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مملکت ده که دور گشت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را بقبیله بصری کند سعید گفت فاما تو لو اقم وجهک
 انکاه حجاج گفت که بر خاکش کشید و فرمود که من خالقنا کم و فیما نفید کم حجاج گفت گردش نرید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن
 بند داشت و جلا و شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست است و سیم همگان رسید و دو نوبت دیگر شکست نشدند
 و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن تر سازه یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در گنجی نشسته
 فضولی کرده است از وی عفو میکردم و تا یزید کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلافی قاضی و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برین حالت ماند
 بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز پیش زنده بود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله یا قاتلی او
 که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدایتعالی با تو چه کرد جواب داد که یادش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعضی سعید نهادن
 پیاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نفوذ بانه من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعين را سنه موت الفقهاء خوانند چه عامه فقهاء و نه
 مثل علی بن ابراهیم و عروه بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در محالک شام زلزله واقع شده است
 از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرر و ان یفنون و تاسفت و تشریح بعضی از اخبار
 و آثار او نقل است که روزی عمر بن عبد العزيز بعد از غل آن از امارت مدینه بجهی می گفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه و لید در شام و حجاج در عراق و قره و مدینه و
 عثمان در مدینه و ناله در که بستم مشغول اندم گفت با خدا یا عالم محو از ظلم و جور است توبه عنایت بکمران خویش جهان را از محنت ربانی ده تیر دعای او بعد
 اجابت رسید حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقیب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان
 از حکومت کنه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در معرض موت از بختی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل بخوبی هست که منی در بر نیام
 نمیرد و منم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر من مادر مرا کلیب میخواند منم گفت و الله انت موت حجاج گفت
 باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردش را زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبر حجاج بکلیب را
 بکشت در مروج الذهب مسطور است که فارغ مادر حجاج اول در جباله کاح حارث بن کله بود و حارث بنی در هنگام نوزاد فرغ آمد و یکده تلال می کرد او را اطلاق داده فارغ سپید
 مگر گرامی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفته آری اگر چیزی کیویان انسان توانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است
 که اول شرب باکابر برده دلیل نایابی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارغ را بخوابست و چون حجاج متولد شد تخرج اسفالش بسته بود و ثقیب سوراخ کردند
 سینه و والد خود و غیره را نمیکشید گفت گویند که شیطان بصورت طبیعی منصوب شده گفت تا بفرغ را کشته خون او را در وی مالیدند و روزی دیگر فرمود تا باری را کشته و او را در خون
 آن بر نشاندند و روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج بخون آن مار طعم کردند و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز از وی ظلم داشت و چو
 می گفتی که هیچ چیز من لذتبخش تر از رقیق خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه نخل ساخت در محل سوار شد حجاج بخواه اول کسیکه سفیان را بفرستید و

و نخست کسی که بر دست مردم موعظی را کرد و آنجا متولد شده بود و نقش کرد و او بود اول کسی که هزار مانده در مجلس او یکبار نهادند و چون بود و بهر ماه دو کس بنشانند و او
 نامش چون به طاعتی گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول بن آفتاب است چون آفتاب بر آید حاضر شوید و اول کسی که هزار درم یکبار جانزداد و او بود اول کسی که در جنگ
 و معرکه بر سر نشست و مردان و زنان را در یک رخ کشیده محبوس گردانید و او را قلم حروف در سینه دیده که حجاج روزی سپاده هنگام اشتداد کار از نفس بدین برون آمده بر
 طبعی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقاً آن شخص حجاج را نمی شناخت درین اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان گفت
 که مردی فاسق و فاجر و خدای و پدر کردار است حجاج گفت تو مرا شناسی گفت نه گفت نم حجاج دهقان گفت من کی از مولی این تر بریم
 و در هر سال سه روز دیوانه می شوم امروز یکی از دوسه روز است حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقول است که فرمود در قیامت هر انسانی که
 که با فعال و میمه و اعمال قبیحه موصوف باشد بیاورد و حجاج را به بریم بریم غالب آیم و شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد
 اکنون تو معایب نفس خود را بگوئی گفت من مردی بچون حقوق خودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بداند از در مصالحه در آید و
 اندک روزی بر خال بن یزید بن موی به گزشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ پنج این مرد موعظی است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخ
 که من رفیقیم که پسر عاص با شتم من پسر شایخ ثقیف و منادید قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بجهت این معنی که پیرت را به شرب خمر و تفانی نسبت میکردند کشته ام در
 کتاب شرالدردن که است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقرول سلیمان بن ربیع بن ابی لکالا یعنی لایح بن بعدی انکه کان محسودا و آن شقی این کلمه را آیت منضم گردانیده
 و سلیمان را بجهت نسبت کرده کافر کشت و همچنین منقول است که حجاج گفتی به عبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن بخوانم و چون بیان آید رسیدم که اول ملک الذین هم الله
 علیه من انبیین و الصالحین و الشهاد و خواستم که لفظ و اخلافا را بدان زیاد کنم عبد الملک فائده الدرد در شرالدرد را آورده است که حجاج روزی از هم نشینان خود پرسید که چیزی
 محو کند ماندگی را بقیه گفتند ذلک و برخی جواب داد که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیای ماندگی را بر دقت است که تو بی وکیل
 خود را گفت که مال مرا بدست کسی بده از که از وی توانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعین به تیغ شتم وی کشته شده بود و بدید
 و بست هزار سیر و عدد و کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیدانند امارت حجاج نسبت سال ابتداء داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام
 حکومت پسرش و لیدر زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و آیت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آورده اند و آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد
 بودند و بست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت ذکر فتح کردن قتیبه شهر قند را بعد از اعلی
 جمیع الاجال مرقوم ملک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لا تعد و لا تحصى دست داد و چون فتح قند مشعل برانگیختی غارتی بود و قند شکلی
 آنرا تحفیه مذکر کرده تفصیل می نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون مول حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه آوری بر یافت قتیبه بعد از
 فتح بخارا و ضبط آن بر توالتقات بر شتر سوار قند افکنده متوجه آن جناب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند استداد یافت و دهقان آنجا که گماشته حصول بودند
 به قتیبه فرستاد که اگر مدت الحصر بجا صبر این بلده برداری کاری نسازی زیرا که مادر کتب آبا و خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام و ندی بالان
 باشد قتیبه آنرا بگرفته به دهقان پیغام فرستاد که نام من بالان است چه امر قتیبه گویند که قتیبه در لغت عرب عبارت از پالان باشد و دهقان گفت ما را یقین حاصل
 که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که شتر سوار قند سیه و سیاه اندیشیده و من ذوق با قریب گردانیده که ابواب سفلی آن را از درون می بستند و در هر روز
 مردی مسلح نشاند و ابواب علیا و صنادیق را از خارج مقفل ساخت و دوازده میل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت مکی متوجه بنفایان میکردم و با من
 بس و اموال فراوان ست چیزی از آنها را پیش تو امانت میگذارم بشیر طبعی چون از آنجا بسط است مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان قبول قتیبه آنرا و
 را در ظلمت لیل بشیر فرستاد و چون مردم آرام یافته مردم مسلح از صندوقها برون آمده سحر قندیان را کشتن گرفتند و دروازه را کشاده قتیبه بشیر آورد و دهقان گرفته
 سحر قند بلکه جمیع ماوراءالنهر سحر اهل اسلام گردید و وفات ولید بن عبد الملک بعضی از خصما علی او در سنه ست و شصت در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت
 از آن حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که
 سحر جواد و شایق را که آنرا جامع بنی امیه گویند و ساخت و مسجد رسول را در مدینه وی و سین گردانید و در بیت المقدس مسجدی را نیز ساخت کرد و هر مقدس و اتحاد
 مقرر نموده و بهر بنیاد افاندی دور و چند بار از مردم جدا ساخته فرمود تا از پوان وجه معاش ایشان را بیهوده دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیار

کابل را فتح گشت و او بمارش بل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید یکی است خلق بطرح آئینه و گفت و شنید ایشان بنی ازین بنی بود در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک
سخن مردم در آن ایام و نکاح بود زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدگری میرسد می گفت و خوش چندین سی پاره قرآن خواند و چون
انتخاب خلیف بر طاعت و عبادت بود سخن و در میان خلائق بیشتر از فراغ طاعات و نوافل عبادات می گذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم و آنان سلطنت این سلسله باشد
ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولید کرد و اینده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز
مقبوض گردانید و سلیمان باین معنی را رضی نشد و هر چند ولید او را از مراد طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان به اطراف ولایات خویش فرستاد و خلق را به خلع سلیمان و قبیله
دعوت نمود تا یکس از دوی البصار و غیر هم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کثرت بعد از سلیمان را طلب کرده او را تشنه نمود و ولید فرستاد
ستوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را بیک اجابت گفته در همان روز که این خبر به شایع شد سلیمان پرهیز داشت و ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک
چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت و در مسیر رفتن خطبه در رعایت فصاحت و بلاغت بخوند و او هر وی ادیب فاضل بود بجلالت برادرش ولید بعد از آن همه مملکت پر داخته نبرد
بن حلیب را بر عراق و ما یمنه و الی گردانید و به تعذیب آل بنی قحیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منبستان او را به انواع تشدد و عذاب معذب ساخت و
در مباد حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم نابرا کله خلع او را قبول کرده بود و استعاره ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امر را قبایل عرب
که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد یکس این معنی را از بنی قحیل نکرد و امر از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با او طمان خود را بحت نایم نگاه
توانی قتیبه آغاز بد مزاجی کرده تن بآن درنداد و روزی در میان او داعیان ملک نامه تلوع و وحشت سمت از دیداری یافت و هم بآن خبر شد که مجموع عظام با اتفاق ترک
بن اسود ثقیبی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسید تصدیق نمود و به طلب او کس فرستاد و کس به بیان مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه
باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نمواند شد در محله نشسته متوجه گردد و کس گفت رحمت زیاده از آنست که بخواه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر کس در اشتغال فرمان
اقتل نماید سر او را بیاورد و چون این خبر به کس رسید سوار شد و با طائفه که با امارت او و سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه سر راه قتیبه گردیدند
و چون پسر در طالع قتیبه بد و دخنس رسیده بود از آن خاصه برگشته بطرف و کس رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و باز ده کس از برادران و فرزندان قتیبه گشته شدند و قتیبه
او نیز از عقب ایشان روان شد و کس سر قتیبه و مستلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان کس مضمون
این بیت را مرقوم داشتند که بیت حبیب است و لیکن هنوز از موری پای منی نزد سلیمان برون و سلیمان مرقوم قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت این قتیبه
و در خراسان ناوارا و لهر کرد از یکس عشرين هادره گرد و در کتب تاریخ مفسر است که در عراق جمعی از بنی عساکر بجای می رفتند ناگاه ششم ایشان بر شخصی افتاد که عصا
در دست و ابائی بر پشت داشت و بتعجب هر چه تمام تر میرفت او را گفتند از کجای آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان
این سخن تعجب نموده و چون آن شخص اثر آن کار در زانویه بنی عساکر مشاهده کرد گفت ایچ میدانید که شمارا به کجا بید رفت گفتند می گفت به افریقیه و این سخن گفته روان شد
و بنی عساکر هر چند از عقب آن شخص تاخته به گردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و الهده علی الراوی و در سینه شان و شصین سلیمان بدایق را
از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلم بن عبد الملک را بالشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن چین رسیده بود و ضامن
آن شده که ملک روم را استخلص گرداند معصوب مسلم گردانید و حال پادشاه روم در آن آوان فوت شده بود و مسلم بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار
رسید لشکر بآن را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زباعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از
محاصره تنگ آمدند از در مصالحه درآمد کسی پیش مسلم فرستادند که به هر سری و تیزی بدیم و مسئول رویمان به اجابت اقران نیافته چون از صلح بایوس گشتند
به الیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضائقه نداریم اکنون حیل بر آنگز که مسلم بجانب شام باز گردد و الیون از طریق فریب با مسلم گفت که اهل روم می گویند که
برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حال امصحت چنان می نماید که آتش در انبارها زنی تا شکست تو ایشان را اعلام کرد
و یقین شناسد که از سر حد به محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلم گفتار او فریفته گشته غله را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام گشته رویمان قوت گرفتند
و مسلم سرانجامه و متحر گشته نه یاری اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان ناقص قسطنطنیه را منکر سازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات
سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که سعادت نمایند و مسلم و سائر مسلمانان بسطاعت روی به او طمان خویش ده از آن مملکه خلاص شدند و ذکر فتنه نبرد

بن مصلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان مکی بن سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن محکمت دولتی بنهار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن زمان سلطنت سلیمان بن حکیم از اهل اسلام در مدینه و شیران ولایت بر نیاید و در آن ولایت که قتیبه بنو جرجان پند از جرجان دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان بر داند و جرجان رخصت داد و گفت ما ندانان جای محنت است مبادا که همی از پیش برود و در محنت نشوید و قتیبه از راه قوس خراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبری از فتوحات قتیبه بنو جرجان میسرید و او پیش ازین بن مصلب زبان تعریف و توصیف قتیبه میگردانید و نیز می گفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه بنو جرجان آن نمی گردود و چون سلیمان بر سر سلطنت نشست بعد از آن که حکومت عراق را بر سر ازانی داشته بود در نام صل و عقد و قبض و ضبط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و نیز از مملکت عرب به دیار هم آمده بودند و در معموری عمارت و فراخ رعیت سعی نمود که فریدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت با ستیختار لشکر ایران فرمان داد که هزار مرد جمع آورد و سپهر خود فخلد را در آن ولایت بنیابت خود گذارند و با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بجای آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و مخالفت پیش آمده میان هر دو گروه حزبی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر نیز بدین مصلب غالب گشته مخالفان راه که نیز پیش گرفته و نیز در جنگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرده و عاقبت شهر منگوشته تال بقیاس بدست مسلمانان افتاد و نیز در جنس عنایم را با فتنه نر و سلیمان فرستاده روی به طبرستان نهاد و الی آن ولایت میسرید نام از دیار مد طلبیده و دو هزار کس از انجاعات با او میسرید و میسرید و قوی دل شده روی بدین فریاد نهاد و فرمود تا راه باو دره را مضبوط ساختند و بعضی از مردم نیز بدین مقدمه میسرید و میسرید کرده ایشانرا منکر گردانیدند و میسرید نامه بردان جرجان نوشت که هرگز از مردم نیز در آن ولایت یابی به قتل رسان و مرد زبان مردم بسیار جمع کرده قصد بکشته نیز کرد و بعضی از مسلمانان قتل رسیدند و قتیبه السیف پناه به موضعی حصین برد تا نیز از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان سموع نیز گشت محزون و طول گردید و یکی از روسا آن محکمت را که مصادره کرده در خلوت طلبیده و باو گفت که اگر چه از من ضرری نبوده ولیکن چون بردیانت و سلمانی تو و ثوق دارم می دهم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت و خلعتی آنکه جرجان باغی شده اند و با تو وقت در کوستان محکمت نیست بهر طریق که توانی میان من و میسرید با مصالحه میگردان تا با تو گردم و آن فریب اعتقاد از خلعت نیست اصلاح آمده و فی الحال پیش میسرید رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگر چه مسلمانم اما مولد و منشأ من این ولایتی است و من صلاح حال ترا دوست تر میدهم از غارت غنایم نیز و ترکان مراد مصالحه باو قبول کردند و نیز میسرید که حدیث در بان باب سمیع رضا اصنافی غرض از تمهید این مقدمات آنکه سبب اندک ضعیفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور گردی که نیز عوفه داشتی با پای میسرید سلیمان بن عبد الملک دستاورد مد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون بصلحت است که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مد نیز از مصالحه آبا خواهد بود و میسرید گفت و یک چنان شنیدم که با تو جفا کرده و دوستی ترا در هم ستانده و حالا تو آمده می خواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظ تشکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن عرض من ازین تقدیر خبر نیکو خواهی توانیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که میسرید فریفته گشته و قبول نمود که بقتل هزار در هم و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبعی از سمع باشد که طلیسان و شقه حریر بر آن بود به نیز بدین تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مردان صلح باز گشته پیش نیز رفت و کیفیت قصیده را تقریر کرده گفت جمعی را به فرست تا مال مصالحه را بستاند و نیز بدین شش گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان باز گشت و بنابر آنکه جرجانیان بر حصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون برایشان ظفر بند چندان از ایشان به کشد که آسایش چون انجاعات گردان شود از آب آن آسیا طعمی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت نیز بدین مرد زبان رسید که نخته تپاها بظلمه برده که در آن نواحی داشت و نیز در عقب او رفته بجا صحره اشتغال نمود و آن ظلمه بود در میان بنیه بغابت بلند چنانچه دست تپا حواش ایام بدین خاک ریزان میسرید و به مرتبه استوار که از سنگ طواق روزگار عبور و رشور و احوام حلی به پرچ آن راه نمی یافت و یک راه پیش نداشت و بدست هفت ماه نیز در بر حصار نشسته هر چند مجامع نصب کرده و سعی و کوشش نمود بیک طرفه در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران نیز بدین بیاج نام به پیرامون حصار رفت و یکی با خود داشت و آن سگ بخرید و بر او کوهی روان دید که کوه بر فراز آن کوه بود و سگ از بی نچر شتافته از عقب سگ روان شده و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا در وقت باز گشتن راه که گشته دستار و جامه خود را باره باره کرده و بر سر شاخ درختان می نشست و می رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشته به لشکر گاه آمد و نیز بدین گفت که اگر سن راهی نمایم به موضعی که بر قله مشرف باشد چه انعام فرمائی نیز بدین گفت هر چه تو خواهی بیاج گفت چهار هزار در هم بخوارم نیز قبول کرد که ده هزار در هم بدین بیاج گفت حالا چهار هزار در هم را نقدی بایده اگر بعد از آن احسان و مگر کنی به احسان سابق لائق گرد و نیز بدین تقس او را مبذول داشته مقرر فرمود

که هزار و چهارصد کس با وی بودند هیچ معروفی داشت که آن راه این مقدار هم نماند و زیاده را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیچ از میان پایوی صد کس گزید و روان شد و آرد
 آتش در معسکه از دهنش و مردم معسکه را ازین معنی بنایت توهم شد و روزی که علی الصلاح لشکر بآن نبرد روی بکوه نهادند و اهل قلمه مجموع از حصار بیرون آمدند و جنگ و پیکار کردند و
 شب جمعه سافت پیروزه روز دیگر نیز از رفتن نیاوردند و وقت نماز پیشین بوقت معهود رسیدند و بیکدیگر گفتند و آواز بیکدیگر ایشان مجموع خالغان گشته فریاد الا لان برادر من و غیره را
 را اسیر کرده زبان را با زبانه غدا قتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بچرخان نهادند و بر شاه شهر نزول کرده بجایق نصب فرمود و قهر افسر شهر را متعجب گردانیده و
 بعضی از قلعه را چهار و برخی را پنج مقتول رسیده تا آن اسیران را بیکدیگر چوبی که به آسیائی میرفت نیاوردند و نیاوردند و ماندند و سفند و کج کردند و آثار و آن آسیا طعمی عزت گردانید
 خود و از عهده سوگند خویش بیرون آمدند و فرمودند و رسافت و در سرخ دار بازند و چهار هزار کس دیگر را از انبیا و خست و اموال فراوان و عیال بی پایان و نفایس امته و لطائف
 ملک بدست نبرد و روسا و عجم و امراء عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و سیل و سمنان مغیره بن ابی قهر را که دیوبند بود گفت
 و در آنجا تفصیل باز نمود که از نقد و عین چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هر چند در معروض نبرد گردانیده و بر برادر این عقیده اثبات نمود که عاجز
 روزگار امیر نیست که اشارتی بکشتن اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه به سلیمان رسید شرف احماد از زانی داشته نبرد را در مجلس و محافل ستودن گرفت و
 بعضی بمعارف خراسان به سلیمان رسید که نبرد در مقام طغیان است و لیکن که عتقرب اظهار آن کند و سلیمان تناثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت
 هر کس که بر صرف این مقدار مال که نبرد دارد قدرت یابد پیشک دم از استبداد و استقلال زند تیر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت نه
 فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد بکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی تا
 حیات یقین ابرو و سپرد ذکر و وفات سلیمان بن عبد الملک بعضی از حصلتهای آن در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و وفات
 از احوال بن تعمیرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را منافع آنچه گفتند زیرا که چون بر سر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد
 چنانچه بروج احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بترتیب جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده
 آن شخص بیرون آورده بودند بر داشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خالی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگری در پیلوی قبر او وارد فن نمودند
 چون سلیمان بیمار شده داشت که معروض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که محبوب داشت مجموع و
 از اصحاب و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بیکو که کی معروض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده آن مهم بیرون نیاید و این صورت
 و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید پسرم داود چون ست جواب دادند که او در مالک روم است و حیات و
 گفت در شان عمر بن عبد العزیز چیزی گوید با اتفاق گفتند که او در دست از اختیار مسلمانان و پورع و فضل آن است سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد
 خود را مراضی شوند و تسکین یابند و اگر بالفرض ولایت عمر را بخواه کم شاید برادران من انقیاد نمایند و در آن زمان نبرد بن عبد الملک غایب
 این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب و شقه نوشتند و یکی از مقریان خود را فرمود تا بنی امیه را در معنی جمع گردانگاه مهری بفرستد تا
 الهیات داود گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من برو بگوئی که فرمان امیر چنان است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایند و چون
 بعضی بنی امیه و سایر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرمایند عمل کنیم را گفت بنیامید و چون
 حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت بان کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس با متعال امر مبارک نموده بیعت نمودند و چون
 متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرمود اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی به حکومت
 مرا معذور دارم که با فتنه از امیر زبان نخواهم کشاد و آن جناب از منزل من عضا بک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات که
 استقلال نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بردست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت
 شوز فتنه بسیار حادث گردد در حالیکه چون سلیمان بجام بقا حاضر اسید روی او را بپوشیده بیرون آمد و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعه امیر کسی را معلوم
 و نزد کعب بن عیسی که از امراء بود فرستادم که امیر فرمود که خلیفه را بسجده حاضر گردانی چون در مجلسی او متعجب گشتند که فرمان امیر چنین است که وضع و تشریف
 کنند تا کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در سجده بود بیعت اندام نموده چون هم اشکام یافت گفتم که امیر بخواب رحمت رب العالمین و اهل شد و عهده

چونانم و چون بنام عمر بن عبدالغیر رسیدم شام بمانگ برآوید که من ازین بیعت نیز ارم گفتم که در نهائی مسیبت را از بدن جدا کنم بنامم بدان ضرورت بخلاف عمر داد و داد و اندازان و بکشتن
سلیمان بر داشتند نقل است که سلیمان جامهای فلون بر تکلف پوشیدی و هر کس که از بلاد آن بالوالب خلعت پیش او آمدی در غنیمت تلقی و علمه انسانی که بدو گوارنده پوشیدی و بپوشی از
آشمار و ولایت عرب از غنیمت اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی احتشاشی بته ساریان کرده پیش او رفته و وی همه را با بی نان تنگ بکار برد و چون
خوان حاضر گردید باحضار مجلس موافقت نمود پیش از هر یک خورد و بعضی از تواریخ مسطور است و العبد علی الراوی که او روزی صدر ظل طعام خودی بطل عراق و بسیار بودی
که در غریبین گرم بپزی او آوردی و او با ستمین آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر کردی که شک شود و همی گویند که روزی پیش هر و ن الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان
آمد سخن بسلیمان بن عبدالملک رسید من گفتم او با ستمین خود مرغ بریان گرفت و می خورد و هر و ن الرشید فرمود که همی به اخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که جامهای
بنی امیه را بر من عرض کردند بر ستمین جبهه سلیمان اثر و سوست بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شب به زائل شد انگاه چشیده از
جبهه های او آورده من دانم آورده اند که بوقت خواب طبعهای پر حلوایر بالای سر سلیمان می نهادند و در جوف لیل چون بیداری شد از آن تناول می نمود و سلیمان بادشاه
خیر فاضل بود و بچشم بر پدر و برادران رجحان و تفصیل داشت روزی از عمر بن عبدالغیر پرسید که چه کوئی از سلطنت من آنجانب جواب داد که سرور لولانه غرور ملک لولانه
آن ملک و حیوة لولانه موت و علم لولانه عذاب ازین کلمات سلیمان راقط دست داده متنبه شد و ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان چون از دین سلیمان
باز برداخته اسپان تازی خوب پیش عمر بن عبدالغیر کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از بنیامه پیش من تیر است و براسپ خود
سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار آن خلافت باید رفت جواب داد که متعلقان الوایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و گنج کاشانه من مرا کفایت است و در خانه
خود می بود تا آن زمان که منتظران سلیمان بطور و غیبت از دار آن خلافت به موضعی دیگر رفتند و چون بر سر ریختن گفتن یافت مکتوبی بسلیمان بن عبدالملک که در آن
زمان بمحاصره اسلامبول بودند مشغول بودند و منتهون آنکه مردم شام بطور و غیبت با من بیعت کردند مشر و لاشبر طیکه داد و عدل کنم چنانچه الله عدل کند و در میان خلوت
غنائم بسویت شمس نهیم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من بر ضمای او مقرون گردد و چون این نامه بتور شد شرط اطاعت و مطاوعت بجای آر
تا راه راست یابی و حق خواهم از تو خوشنود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمائی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون بر خیز با مجموع مسلمانان
که در آن صوب اند باین جانب بشتاب و چون مکتوب بسلیمان رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بر ایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و الفتا و سخن اند
همنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلم این رای را آخس داشته اند از حیل در داده و چون بطریق رسید رخصت فرمود تا لشکریان با بوطان روند و خود بانجام
روی بدمشق نهادند و بان بلده رسیده روز نخست با کمال تمام و غلبه و از دحام بوقت خلافت شتافته باریافت و در روز دوم نیز بر سوال سابق رفته شرف دست
بوس حال نشد و در روز سوم با یک عظام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در آنجا و ره عمر بن عبدالغیر را باو گفت ای مسلم که در جهان گشته کارهای سنگ
کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنابر تقویت دین من در ضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدا یقنالی جرمم ما و ترا بیا فرزند نقل است که من باین بیعت
عمر بن عبدالغیر رسانیدم که خیر طبع مسلم هر روز هزار دریم است و این سخن بر مزاج شیرینش گران آمده پیام داد که شمس آنست که فردا بایلی تا غدای چاشت بایک
خویم و فرمود تا در آن روز الوان طلعه مرتب باشند از حدس و پیاز و زیت انگاه آشماره تکلف در نظر آید و چون مسلم به خدمت آمد عمر او را به سخن چندان نگاهداشت
که آتش جوع وی التهاب یافت و بوجوب فرموده اول آتش حدس آوردند و مسلم از سر آشماره از آن آتش عبرت بخورد که گنجانش طعام دیگر نماند و چون ماکولات ننمود
به مجلس آوردند مسلم توانست که از آن تناول نماید عمر بن عبدالغیر گفت یا اباسجی چیزی چرا نمیخوری مسلم جواب داد که شیمی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو ازین
آتش که اگر بکیرم صرف مصالح آن شود و کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چله هر روز تو هزار دریم بطلع کنی ای مسلم از حدس تیرس و خود را داخل مسرفان
نگردان و مالی را که درین مصروف میداری باریاب اختیار و اگر سنگان ارزانی دار دین صورت بر ضای باری سحانه و نقالی نزد مکتور است مسلم گفت فوان بهر
بر جان من رواست و بعد ازین چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلم باز گشت و عمر بن عبدالغیر نیز در مبداء حال خلافت خویش برید بن مطلب را از خراسان
غزل کرد چنانچه غفر سبب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشا الله تعالی ذکر ترک سبب امیر المومنین علی ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا بایم خلافت
عمر بن عبدالغیر نزد جماعات بروس سنا بر زبان به دشنام و لعن امیر المومنین علی ابن ابی طالب می کشادند و حکم میفرمودند که خطبا ببلاده تیر جناب ولایت آب
نامزد گویند نقل است که روزی طلوع بن ابی سفیان حقیقی را گفت که بر منبر برو علی ابن ابی طالب را گفت کن آن شخص بر بالای منبر برآمده گفت امری سوهی در

بر عاقبت فرستاد و ایشان را بوجوب فرموده و عراق و خراسان و خراسانی را در خفا به بیت محمد بن علی و آل او دعوت می کردند و هر کس که قبول می نمود مکتوبی از وی در آن باب امیر محمد بن علی می رساندند و چون مکتوبات جمع گشت آنهارا بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو بکر محمد سران که وی را ابو محمد صادق می گفتند و از وی بطلب تقنین می نمودند که بآن دعوت متعالی نماید و از آنجمله بی سیما که کثیر و دیگر قطبیه بن شیب بود و محمد بن علی بمقتاد دستور العمل نوشته به هفتاد و کس فرستاد که مردم را بجه سالان دعوت نموده با ایشان بجه نزع زندگانی کنند و درین سال محمد بن عبد العزیز مسلم را بخراهند و ستان فرستاده بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند باسلام درآیند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک پیش خویش مراجعت نمودند و ذکر خروج و شوق شوقین که او را بسطام بنی می گفتند شوقین مردی بود از بنی لشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با شهادت فخر خروج کرد و چون عمر بن قتیبه مطلع گردید بعد از عبد الرحمن بن عبد الله بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بودند نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نافرمان بشتر از آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی به احوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله بنجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بخوای کتب عمره عمل نمایند محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب لشکرگاه شوقین رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمره به شوقین رسید که مسوره چنین گفته که خروج تو از برای نصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اوست و احق از من هستی اکنون بیایا سطره کنیم اگر حق بجانب باشد تو نیز با سائر اهل اسلام سوا رفت کرده متابعت نمایی و الا در هم تو شرط مایل بجای آریم و چون بسطام بمضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از من انصاف سخن می گوید پس یکی از سواالی بنی شیبیان عام نام را بدگیری از بنی لشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون سواالی بسطام به آستان خلافت ایشان رسید شرف دستاویز حاصل کرده عمر با ایشان گفته که باعث بقر و هتیت و شکایت از کسیت رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد و بار جایز زندگانی می کنی و اعمال و کارهای تو نیز همین طریق مسلوک می دارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول می فرمائی حلالت باقی نمی ماند عمر پرسید که آن کدام است گفت می بینم که تو خالف اعمال می کرده آنرا مظلوم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از راه بایعوت بوده اند بر آن جماعت گفتی که از ایشان بترسانی عمر گفت هر چند مطالب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که ناری جهان و تقالی رسول خود را بایعوت مامور نه گردانید و از اینهم در قرآن مجید وارد است که فرمود من پیغمبر فانه منی و من عصائی فانک غفور رحیم و اگر می گویند که بایعوت کردن بر اهل جزم از قرآن است بگویند که بایعوت فرقت لغت بر فرعون که بدترین ضلالتی است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار و اولاد و نسلت کم پیغمبر در برابر گناهان تمیز فرموده و بنده برار تکاب گناه کاران خود را ارج گفتند که رسول عباد را به توحید دعوت کرده و اقرار بنا که حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که تو من گفتی که ما عمل بقول رسول الله نمی کنیم اما متکبر محرمات شده بر نفس خود ظلم کرده ایم گفت از ایشان بپرسید و احکام آنجماعت رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر و حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بودند فرمود که تمام دانسته آید که ابو بکر بظلمت قبله محاربه نموده مروان ایشان را قتل آورد و اعیال و اطفال آنجماعت اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را به اوطان و مسکن ایشان فرستاد و بقدیه را منی شد گفتند علی فرمود که با وجود آنکه عمر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی نیز ارشاد گفتند نه پرسید که شما از حاکم ازان و وزیر گوار نیز پرسید جواب دادند که بی فرموده پس چرا امر بر امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می گویید ایشان ساکت شدند و عمر بن عبد العزیز آنرا بپسینوع دیگر فرمود که دانید اما لشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر و آموه اموال مسلمانان و اهل و حاکم است و عمل می کند در میان ایشان و بعد از خود اموال و امارت را به کسی حواله می کند که میدانند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود چنین کسی نزد من محظی است لشکری گفت پس چرا اقلیت امور مسلمانان را حواله می دهی بنزد عبد الملک می کنی بآنکه بر تو روشن است که سواش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادل و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موقت گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه ازان قوم باشد لا جرم کینه را به فرقتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوقین در برابریم نشسته انتظار دیدم عام و لشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زبان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و ابو بکر محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید که فوت عمر بن عبد العزیز و شوقین از منافقت و آثار او چون عمر بیا گشت با وی گفتند که به حال این مرض باید پرداخت گفت و آنکه اگر شفا رخ خویش را در مسیح گشت خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در جرب سنده ای و نامه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او بیست و سه سال و چهل روز گذشته اند مادرش ام عام بنت عام بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه گفتند چه روزی متواری لکه بر روی او زده روی مبارکش شگافه گشت و مادر وی خون از وی پاک می کرد که عبد العزیز در آمد عام زبان به ملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را بجز لازم این پسر نگردانیدی تا او را از احوال این و قانع نگذاهی

عبد العزيز گفت اگر فرزندان آن شخص است که او را شایسته گویند زنی سعادت او از آن باریز یافتست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو می کردم که معلوم کنم شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سیر خلافت او خود بر نفسش فرین گشت فرمود تا آنچه خواسته از مردم بستم گرفته بود و بدست ایشان نمایند و گفتند که با امیر از پیش قوم خود می ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و پس پس مرا از چیز دیگر تخلف نکن و پیوسته در دیوان را بظالم بکش می و هر چند مقرر باشی آنکس که در آنکه به بساط نشین که این صورت بیست و یکم است در حق قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد العزيز فکل از خلافت به تکلف زیستی و چون خطبه شد اسوا و خطبات خود را بیست المال فرستاد و آنچه بنگوید او بت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و به اعیال و جواری خود گفت اگر فقر و درویشی من معاش می کند فبا و الا خصیت می دم شمار که بهر جا که خواجید بروید ایشان در گریه شده گفتند که با مفاخرت تو اختیار نمی کنیم روزی مسلم بن عبد الملک بن عمر بن عبد العزيز رفتی سراش او را چوین دید با خواجی فاطمه که زوجه آنجناب بود و گفت که چرا پیر این امیر را غیثی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلم پیر این را ببال سابق یافته در آن باب با خواجی عتاب گردانید و سوگند خورد که ایسر یک پیر این بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهت حاجت خود و متعلقان از بیت المال میگرفت گویند که چند سراپ برای هر که خلافت را او قرار می گرفت مقرر شده بود و چون نوبت عمر بن عبد العزيز رسید امیر از آزوی عقیق اسبان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایتی هم اسباز به فروش و بهای آن بفضای بیت المال سپارد و گفت توانی مسطور است که عمر بن عبد العزيز بختستان فکر را که حضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند با و لا فاطمه نیز را باز که داشت از خفیان ثوری منقول است که گفت خلفای پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزيز آورده اند که فاطمه بنت جحش بن علی پیوسته عمر بن عبد العزيز را ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج کس نبود از خود را فرار و است که گفت در میان هر قوم که مرد صالح نیکی کرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزيز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرت بر روی او می ریخت و فرمودید و چون از ادا صلوات فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من هم است را متعبد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و نفین می آیم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه عیال ایشان را پر داری متهمم که در آنجا هست فرو نام و عذر من مقبول نیفتد از آنجهت بر نفس خود حزم کرده میگویم گویند که عمر بن عبد العزيز به حال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را مغرور و کرم ساخته و به نیت خیریه مخالفان را خوار و بیهوده گردانیده اکنون باید که بحکیم از اهل ذمه را و اهل امور مسلمانان نگردانم که مبادا دست و زبان ایشان بر آید بملت بیفادار شود و امانت با آنجا است رسید اخلاق ترکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزيز در آن در است که قلم زبان شکسته و دوات دهن بسته پیرامون فقر و تحمیر آن نواز گشت اما بعد درین مقام بر همین مقدار اقتصاد افتاد و در سلطنت یزید بن عبد الملک چون یزید بر سر حکومت شکر گشت اکثر عیال عمر بن عبد العزيز را غل کرده بیشتر رسوم سخت او را بر انداخت و اول واقعه که در سید حکومت یزید روی نمود قتل شاذب خارجی بود و قتل این محمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزيز رسید عبد الحمید والی کوفه رسید و خوا که خاطر از قتل خارج ساخته خدمت یزید رود و لا حرم به محمد بن جریر بن عبد الله بن عامر داد که در محارت شاذب نماید و محمد مستعد حربه گشته شاذب کسی پیش او فرستاد که سبب این قتل و خلف این وعده چیست چه میان ما و تو نموده چنان بود که اگر از محاربه جاره نباشد بعد از مراجعت رسولان اقوع یا بعد جاره بود که محمد و انکار نکس که ما را بدفع تو مافر کرده رسید که با تو حربه نایم و چون این خبر سموع حوارج گشت گفتند غالباً آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزيز را زیان رفته است و ایشان نیز تمسک به محاربه اشتغال نموده نیران حربه اشتغال یافت و به محمد بن جریر حرمی کران رسیده منعم گشت و حوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر یزید پسر جریر سموع یزید بن عبد الملک شد که عمر بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقابلت خارجیان فرستاد و قتل از خلافت فریقین از عمر که روی بر تافته یزید را روی بخنده بن حکم را با جمعی کثیر جنگ ایشان روان نمود و بخدا بعد از که و فرساید قتل آمد و همچنین هر که سبب آنجا گشت میرفت شکسته و خسته باز می گشت تا مسلم بن عبد الملک به کوفه آمد و سموع بن عمرو الحارثی را با دوازده هزار سوار بمقابلت آن شمر و قتل ارسال نمود و چون شاذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هم چند این لشکر زیاده از اینست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از حرمی و کوشش باز نیاید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت مطلوب است و آنجا به شاذب باه و بی اتفاق فرستاد و شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را قتل رسانیده نزدیک بان رسید که ایشان را نیز فرستادند تا نایند و سعید از سزایش اندیشیده با یاران سپاه گفت که ما این تنگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نایم لا بریم بحیات اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چیدن گشته شده عاقبت بر حوارج ظاهر افتاد و حوارج بایستاق قتل آمده مار که ایشان نطق پذیرفت ذکر محاربه آل مطلب با مسلم بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر سر سلطنت تکیه زد

بنابر صلوات علی سقاغ بنی هاشم که او را سیر قاضی باشد برادر خود ابو جعفر منصور که در آن آوان حکومت ولایت جزیره شمال داشت پیغام داد که اسامی حضرت حج ثمالی و در آن باب نوشته بود است و امارت قاضی
الکاس کن و منصور بنی هاشم فرموده عمل بنوده متعاقب کتب را بنابر رسید این معنی را ابو مسلم گران آید که کینه او در دل گرفت و هر دو توجیه برده شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود و چنانچه سبق ذکر یافت و
اگر چه عمارت قاضی قاضی بنی منصور سیر شد لیکن ابو مسلم اعراب با دین و اخلاص با او داد و ابار و طریق را معجز گردانید و خندان گرفت و احسان از وی صدور یافت که در آن اورا اسیر می و جعفر را اسیر می
سیکست و چون یک سیر ابو مسلم خوان که گشته در پرتو افتاد بنی هاشم و مسافر انگیزه ایشان را احاطه می و از نوادگان و کثرت و شایسته اخلاص است ای فخر و شایسته محبت و بی در و دانا قرار یافته و در
جا گرفت و طبقات خلافت بنی هاشم الامان عبید الاحسان مرید و معتقد و گشته و چون از اسامی حج فایز گشته غنیمت تراخت کردند ابو مسلم پیش از منصور روان شد و بقول بنی هاشم سقاغ
خست به ابو مسلم رسید و تغیریت نامیده منصور نوشت و غنیمت خلافت گفت و چندان توقف ننمود که ابو جعفر را و رسید چنانچه ذکر شد و منصور ازین به التفات آرد و خاطر گشت بروایتی
ابو مسلم پیش از منصور رسید و سیر به خود رسید که با عیسی بن موسی صحبت کند و عیسی القناع نموده و مجموع مردم در مقام تابت منصور آمد و چون منصور به کوفه نزول کرده خبر خلافت عبد الله بن علی
سیع او رسید ابو مسلم با دفع او نافرمانده ابو مسلم را با سافته از منصور ابو مسلم فرستاد ابو الجعبه بن جعبه که گشته و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی را به ابو الیوب وزیر خلیفه فرستاد که در
اطاعت و انقیاد ابو مسلم نزد وی پیدا شده زیرا که چون نامه سیر به او رسید از اطلاع نموده پیش مالک بن نهم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد به در و از روی پنهان بران نامه خندید و ابو
الیوب ازین رساله در خنده شد گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال حبسیت و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه به منصور پیغام داد که آن دیو در داغ غم قحطی بن عبد الله بن
ساخته بود اکنون در داغ ابو مسلم جای دارد و با یکدیگر میان منصور و ابو مسلم مواود خشت است و حکام یافته ابو مسلم بی رغبت غنیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی را به ابو مسلم
ارسال نمود منصور آنکه عمارت و بار و جبر و ملکیت شام و توار زانی و شتم و این مالک بهتر از خراسان است باید که خود شام را کن شوی شخصی را از قبل خود به حکومت مده فرستی ابو مسلم گفت تا امارت مده
شام چه پست است که من این ولایت بدو بخت باز و در ضرب شمشیر گرفته ام نگاه از جزیره رمان شده بر اب رسید و منصور از انبار به بدین کس فرستاد ابو مسلم را طلبید شمس ابو مسلم پیغام داد که که خبر و از آنکه
بدلت اسیر هیچ جایگزینی ندارد و حال اسیر با احتیاجی ندارد و اکنون من ندیده که دعات اسیر را رخ و تابت قدم لیکن از فراخ آنحضرت اندیشاک ام و بجان خود قهرم از آنحضرت دلیری نمایم و بدین
بکی بهت منصور بر آنست که غنیمت طریق و فاداری و جان سپاری مسلک ارم و چون کلمات سیع منصور گشت مکتوبی به او فرستاد و شغل برده و عید و غنیمت و ملکات مرغوب و غم خود عیسی بن
موسی را نیز فرمود تا مالک نامه با نوشت و هیچ فایده بر آن تاسیر نگشت و ابو مسلم عنان غنیمت به جانب خراسان منتقل گردانیده برادر حلوان روان شد و منصور به ابو حمید مروزی گفت
که ترا پیش ابو مسلم بایر رفت و بهر حال که ممکن باشد او را نزد من آوری و اگر آن آوردن وی نوسیدگروی و معلوم نشود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او گوئی که اسیر گشت که از فرزندان عباس بن هشام
و از محمد رسول الله بنیر باشند که ابو مسلم بی رغبت من بخراسان رود و نفس خویش متوجه او شوم و باز نگردم تا او را که شمشیر ناکشته شوم و ابو حمید به موجب فرموده عمل نموده منازل سپیده به ابو مسلم
پیوست و گوش او را بر رنجهای گران بار گردانیده و ابو مسلم سرخی را جوابی میگفت و چون منبأ ابو حمید در معاودت از صداقت الی بخاوند نموده ابو مسلم با مالک بن نهم شورت نموده مالک گفت
گوش بقول او کن و معلومت خود مروی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابو مسلم از ای سیر که در آن تغنیه استطلاع نموده بیکر گفت مصیبت تو آن است که بهری فرت
در آنجا شوم شوی که ری بخراسان نزدیک است اگر بالشکه احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتور رسد و ابو مسلم بعد از شمشیر به ابو حمید گفت که تو بر بدین باز گرد که من به جانب ری شوم
و ابو حمید چون از مطامعت و مرجعت ابو مسلم ایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با در میان نهاد و درین اثنا نامه ابو داود که قبیل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید منصور آنکه با بر مردان
و مردان آن خروج کردیم الی هجیب است الی سبت رسول اکنون باید که هیچ وجه خلافت امام جائز شمری و بی رغبت او غنیمت خراسان کنی و از فحشای نامه چنان معلوم شد که بی دستوری منصور ابو
داود ابو مسلم را از خراسان نخواهد گشت و ابو داود این کتب به تحریک ابو جعفر منصور و او انقیاد نشد و ابو داود از وصول این کتب به مسلم غم رفتن خراسان را فتح کرده داعیه لاداعه خلیفه از باطنش سر
به ابو حمید گفت من غم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را دریافتی کرده و خواهی بود حق را به خدمت اسیر متشاده از ای او استطلاع نمایم و بعد از مرجعت او احرام آستان گردان اشتباه بندم ابو
این را می راستن شمرده ابو مسلم ابو اتقی را بر وید این پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملافت نموده گفت به حال که باشد او را از رفتن بخراسان منع شود چون ابو اتقی مرجعت نموده
نزد ابو مسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بنی هاشم باشد نسبت تو از وی نفهم نکردم و چند آن تعلیم جانب تو سیکند که زیاده بدان متغیر نیست و رسول آنقدر از رسول بر مثل خواند که آن بجایه و نفوذ گشت
و غنیمت مراجعت تصدیق داده بیکر باو گفت که تو به بطرف رو میری باطن تو سرخ بایر گفت علی بیکر گفت مصیبت من تجاوز است که چون بمجلس منصور دانی فی الحال گردنش بزن باید دیگری سبت
کن که هیچ باو خلافت کند و در مرجع اندیشه به سلور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن بریر بن عبد الله الحنظلی را که در کربلا است و کار دانی و حیران خود بود و
ابو مسلم سرخی قدیم داشت پیش از فرستادن به کوفه و بر او با سیر خلافت سیر سازد چون جریر به در قطع مسافت باروی ابو مسلم رسید به مجلس او در آمد گفت ایها الاسیر تو بر این وجه که از دار خلافت
روی گردان شوی به کس ترا عیب گفتد و گوئی که صاحب الدعوة بود از چندین خون ریختن مقاسات حرب باولی نعمت خود خلافت کرده بر نفس عمر و اوقلام نمود و من غمناش مشکم که هیچ کوی از

خلیفه بنی عباس ابوسعید خدری را در کتب سابق چنین یافت بود که شخصی چنین موصوفت صفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و خاندانی دامت و دوامی کند و عاقبت در دو کشته شود و به خاطر آنکه در وقت قتل خواهد رسید و بنا برین در وقت روی بدار بخانه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاد بران و توفی نیست مستور است که ابوسعید چون از شام معاودت نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عباس بن موسی عباسی که سیان او ابوسعید محبت جانی بود بر سالت نزد وی فرستاد تا عباسی بعد از چند و بیان و تاکید تواریخ بیان ابوسعید را بدار خلافت رساند و ابوسعید صلاح و توقفت دیده ابوسعید بن صالح مشفق نشین و بدو نگاه خلیفه است منصور تاسه و زیاده بار نه دالا و اجندان تکلفات که در که ابوسعید در غلط افتاد و در روز چهارم منصور در اسلام آورد و توفی طلبد شد و خدش در فتنه تصور تر و گشت را و از سرشوریت نموده و در گفت ترک الی الی این سخن مثل شد در بعضی از تواریخ منتهیست که چون ابوسعید غم ملاقات ابوجعفر کرد خلقات خود را با کسب ششم سپرده گشت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نماید اگر کتب بتواریخ که بعضی خلعت خاتم من بران باشد تا آنکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بران بود تا آنکه آن کتب را دیگر کرده فرستاده است و درایت صحیح چون ابوسعید نزدیک بروید منصور مجموع بنی هاشم را با او و ارکان دولت به استقبال او فرستاد و ابوسعید به ستیلا به آستان خلافت ایشان شناسانده و منصور چون او را دید بر پای خواست و در هم معانقه بجای آورد و اظهارست نمود و گفت که نزدیک بود که مرا ندیده و آنچه را ندیده بود تو میارسی و در این سخن جابجایی ستر از تن بیرون کن و از این بگو و کلال سفر بیاسای ابوسعید از پیش ابوجعفر بیرون آمد و قهری که جنت او میساخته بود نزد زول کرد و سرنگان که به راه دشت روحانی قصر فرود آمد و ابوسعید تاسه و زیاده ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور مملکت مشورت نمودند و ابوسعید که ابوسعید در آن سر و زور محلی که ابوجعفر را بخال بودی سواره آمدی و بعد از آن پایده شده و در مجلس فرخنده نشستی و روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان بن نسیب با سه سرنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود کمال مسلح بنشینند و با ایشان گفت که چون ابوسعید پیش من آید و من بنشینم دست بر سینه بزنم و عثمان بن نسیب بیرون آید و پای پیش نهاده و دست بر روی نهاده که ایام قیامت از آن بازگردد و با حاجب گفت که چون ابوسعید خواست که مجلس من در آید پیشیری که دارد و از وی بستان حاجب خبر بده و عمل نموده ابوسعید غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای اسیر در حاجب بنیست من کاری کرده است که مدت الحیره پنجس که کرده بود منصور متعجبانه فرموده ابوسعید و خندید که شیشه حمال دشت از دوش من بر منصور گفت خلعت بران کس با کشته از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابوسعید بنشینست و در آن خانه غیری و منصور محکس بنمود و نگاه منصور از او پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خواستای کردی ابوسعید جواب داد که تو برین اعتماد نمودی و آنچه فرستادی که غلبه غنا کنم که منصور در برابر بخان غلبه داشت و گفته که ابوسعید گفت ای امیر کمال صبر و جهاد و کشته مساجی جبار اگر منصور سلطنت خاندان شامست و فراموش کن منصور گفت یا بن الحیثیه و الله که اگر گزین کی سیاه بجای تو میبود و آنچه از تو صادر شد از وی صادر می یافت اینست و ولست اقبال بر حاجت آن مردی که خدای عز و علا است که علم خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق بر کز خویش قرار گیرد و اگر این سخن منوط و در باب حاجت خول و قوت تو بودی که گشتن یک کس تا و نگرانی باین الفاظ توان کس که از من نیست علی عمره و خوشگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیمان عبداللہ بن عباس ام پایی پیش از آنکه از خود و از کرده بر بعضی رفیع برآمدی ابوسعید گفت یا امیر قدرین از آن نازل شست که تو این همه چشم خود را دهی و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور بنیست و دست بر یکدیگر زده چند کس با پیشیری های کشیده بیرون آمدند و چون ابوسعید نشست که حال حسیت سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد و ابوجعفر که در روی انداخته ابوسعید را و از او سرنگان رسیده پیشتر کار فرمودند تا هم او با تمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بران کشته شد بپوشیده و در گوشه پانخانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابوسعید عباس بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه من وقت نمایی که در حضور تو خواهم که بعضی کلمات عماد بنی را بگویم و عباسی بادی و عذر داد که تو برو که من از عجب تو می آیم و بخاران این حال عباسی قصر خلافت را دیده از منصور پرسید که ابوسعید کجا است منصور گفت ما نزد آنکه ابوسعید را بطی اینک در آن کلیم است که سپیده شد و عباسی گفت ابوسعید را گشتی اما این بار سرنگان که بر در قصر ایستاده اند و بر وی و می اعتماد دارد و فرجی کرد منصور فرمود تا بنظر هر که در سرنگان زان با نبر او و هم باشد و فرستاد چون زمانی که شست و تا بیان ابوسعید را بطلب آن شد که گفتی یا و رسیده است شمشیر از نیام کشیده و در خوش خودش آمد و ابوجعفر فرمان داد تا از راه با ابوسعید از بالای کوشک به زیر آید و خندید و هر یک از آن سرنگان هر که گفتند عباس بن موسی از نام فرج فریاد زد و کس ای خراسان ابوسعید بنده بود و از سرنگان امر کرد تا از راه ظاهر و سیکو شود و اکنون جزای خود را یافته شامتسکین گیرید که اخصاف و آفات این محترم به شما خواهد رسید امر سرنگان را بر او شست سر ابوسعید را گذشتند و بعد از آن منصور دست عطا کرد و شاد و مجموع تو را ابوسعید را اسوال و از فرجشید حاصله مطا و دعوت او در گوش آنگاه ابوسعید را فراموش کرد و ناری خاصیت زخارف دنیا به من است و کس و باین مقال آنکه اتم من حروف که از غایت سادگی غائب و در غم زبان او که که در جمعی را دیده که از نهایت عداوت به خون یکدیگر را می میدادند و چون از جای نقدی میان که آنند و کس بجنگی منصور که عبارت از عشق است تبدیل یافته و فرجشید یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بطایق نسیان نهادند و آنکه از خیا و پیشین صفات و آفات آن متوقع و تصور بودند و تقدیر انیسیه نموده گویند که روزی ابوسعید خطبه میخواند شخصی در آن اشعار از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان دوست از دم او جان بر عبد اللہ داشت که که حضرت صادق در روز فتح که عامه سیاه بر تن بسته بود و این جابر جابر به بیت و دولت است بعد از آن اشعار به قلامی کرد که سائل با بیرون برده گردن زود فرجشید نظم این جزوی و قیاس حافظ ابوسعید است که ابوسعید شش صد نفر کس را بقیصین کشته بود و روزی صبح با ابوسعید پرسید که تو این کتب بزرگ بچاقی گفت صبر و شکر خود کردم و در از خویش بکسر بخت و تقاضای دانی و بقیصین بچاقی و کرا

ابتداء و صفت نماید و در این باب باطلال را در کتب مشهورت که در خاندان او را باطلال گفته اند این نشان است از آنکه هم در اینجا باطلال می توان کرد که قوت دین محمدي تا چه غایت بوده که متعالیان ملت
او بر خاندان او این مثال غایت غالب آمده اند و گویا که اینک امیر المؤمنین علی در آن موضع نماز گذارده و چون خالک بر کتی از اعیان عجم بود منصوص گفت که تو مقصوب ملک فرس سگینی و بنحو ای که بنا را اینجا
نمودم که در دین از آن بهنجیب یوان کسی را فرمود و چون دید که اجرت عمل که ایوان باز میگرداند و اجرت آلاخان که خوشنما ایران یا که در راه یقین او میریزد بسیاری از بنای خشتی که بنی بیدی چنین زیاده
فرمود و تا ترکه نماند و باطلال گفت که من از آن ملک محاربه و گشتن خالک گفت یا امیرین تران ترک خراب کردن ایوان بطریق آسان در دوست از آن محاربه زار زیرا که مردم خود بگویند که عمارتی که
دیگران در اتمام آن سعی نموده بود و این منصوص خراب تو هست که در وجهت کمال اسباب مضر فایان سخن التفات نمود و ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات او در بعضی کتب
برسطو است که منصوص در پیش از مرض موت چندین روز این مویست را بر روی او نداشت دیدیم که با جعفر جارت دفاتر و مقصوب سواک امر الله لا بد واقع اما جعفر که این ملک بجم کمال بود من
ضرب القیاس با و ابو جعفر ازین جهت تا تره مخزون شده و نیست که اجلش نزدیک است عبدالعزیز بن سکه گوید که در می پیش منصوص را دم و او را استی و هم دم دیدم سلام کردم جواب نه داد و سالتی بپایان
و قصد بازگشتن کردم منصوص گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برین قبی خواند که ولایت بر جلوس اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود در زبان گذرانید من گفت که خیر باشد یا امیر هم در آن ایام
به غرضیت ج از تعداد سیردن آمد و در قصر عبد و فرود آمد و در هنگام صبح گوئی از کواکب متفحص طایفه گشت که در شنائی آن اطلع آفتاب بر او داشت و پس خود را که به کثایت بد آمد و بود حاضر
ساخته و امور ملکی و مالی و حیت با کرد و منصوص در آن سال که از عالم فناء بدار بقا خواست رفت میگفت من در می آنچه متولد شده هم در می آنچه با من سمیت کرده اند و گمان من درین است که در
ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل در گشت بهار شد و با بیع سولی خویش گفت که چند کینه را مرا به که رسانید و خدوم و متعلقان او در سیر سارعت نموده چون به سیر سیر رسید
منصوص در ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد به ترمود و کاه و اشرف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و بیع جده مهدی از ایشان
سمیت بستاند و منصوص را سر بر پشته و روی کشاده و فری که در زیر آن احرام حج بسته بودند مدت عمر او شصت و سه سال را با هم خلافتش بقول سمیت و دو سال است و چهار روز کم بود سلاطین
که سولی منصوص بود گوید که من در خلوت او راه دهم و وی در خلوت به رعایت حضور تخیل و خوش خلق بود و چون مجلس نشستگی گشت متغی گشت و چنانش شمع گشتی تا از آن که به سجده خاص دولت
نمودی آورده اند که روزی منصوص بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فرشی میرفت که حوالی قصر را آید پس در آن پیرا طلبدیده پس یکدیگر چاراب حکم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما منظر کان
پیر گفت یا امیر الشیاه بر یکبار روزی خویش از خزانه الهی و طلوع باد شاهی بخیر زبانه بدیدیم چاکر سیر هم منصوص سیر استخوان نموده می صدر هم به او بخیرید و بعد از بیعت منصوص که در دید که آن اتفاق
داشت از کواکب بر سیکه آن نظرش بر پیرا حال حسیت کواکب جواب داد که من پس آن سیر هم و او بهجت خدای پیوست منصوص فرمود که بدت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش
یکبار یافت به عالم دیگر شانت نقل است که شخصی را که بر منصوص خروج کرده بود پیش منصوص آوردند و منصوص خارجی را و شنائی زشت داده و خارجی گفت میان من و تو آید و من سخن بشنید بود
امروز که من دست از حیات خویش شسته ام به نسبت من این سخن شنید میگویی اگر من جواب تو گویم خیر انفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصوص در شمر شده شده از سر خون او در گشت
و تا یک سال با وی ملاقات نکرد و گویند که روزی در مجلس منصوص حضرت تدبیری که شهاب بن عبدالملک را در حربی از خود روی نموده بود و میگردید منصوص شخصی را که پیوسته با شهاب شمره است
داشت طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت تفصیل آن واقعه متفسر نمود و آن مرد سخن آمده هرگاه که نام شهاب بر وی رحمة الله علیه میگفتی و منصوص از آنکه این حدیث و غصب نه گفت
برخی که لعنت خدای بر تو باد و پای بر بساط من نمی و بر دشمن من ترحم میکنی صاحب شهاب بر خود است و در آن شد با خود گفت که اگر شهاب دشمن تو بود بر دوست من چندان حقوق
دارد که قلاده محبت او جز مرده شوی از گردن من سیردن متواند کرد و منصوص این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت گوی که انعام و احسان شهاب در نشان تو چه بوده آن سیر غریز
فرمود که شهاب مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از نالت طلب نان نگذاشت و درین مدت بد رخا نهی هیچ خلوتی نرفتم و به ملازمت هیچ کس نکرتم منصوص گفت که من گاه ای سیر
که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی که هم ترا پرورده است انگاه او را صدمه رسانند و او آن شخص گفت یا امیرین انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت محتاج و چون رخصت
انصراف یافته سیردن رفت منصوص گفت این مردم سزاوار خشتش و احسان اند مانند این و شکلا گچایان شود غالباً چون منصوص از غایت مساک میخواست که بر دم خود چیزی در ایشان را
به یوفانی منسوب و تمام سیر شست ابن عباس گوید که روزی منصوص در بالا خانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواصان و دروازه کایت میکرد که ناگاه از روی که از باب درت عباس میگفتند
بر سمت خراسان واقع تیری آمد و پیش او افتاد منصوص عظیم ترسیده تیر را برگرفت و در میان هر دو تیر اسباب عربی دید که به مو عطف و نصیحت شمال داشت و بر کمرش تیر نوشته بود و در مردی معلوم
از مردم سیران در زندان است و منصوص سیریل تعجب کسان فرستاد تا تعقیب زندانیان کنند و فرستادگان منصوص در خانه از خانه های زندان و آمده سیری را دیدند و زندی که روی بجانب قبله داشت این
آیه که میگردید و سیریل ازین طلوع ای منقلب قلبیون و انجم است پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت از سیران ایشان و از منصوص که در زند منصوص از حال می استفسار نموده میگفت من می ایام از خانه
که ام و در اثر آن سیران و چون مالی تو به آن لایق است و نصیحت مرا که به سیرار در هم می آید بر سیریل غصب گرفت و چون داشت که استغاثه خواهم کردم از نزد فرج کشیده و بنابر آن خلافت نوشت این

[illegible]

او جمع گشتند و چون این خبر رسید هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که غنیمت چو داشتند بن حسین نامزد فرمود و محمد بن اقطع متنازل و مراحل به سوی طوی رسید و آمده آنوقت
را بشکوه ساخت و در روز نهم به میان هر دو فرقی محاربه روی نموده از حلقه آفتاب تا به گام زوال گشتش و کوشش برداشت و در آنجا از طایفه و جلال بنی عباسی قوی مسلط شد و شیعه آل ابی طالب
فرار برقرار اختیار کردند و چون گردن گسیل یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در محله کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که
حسین را پیش آورد و گفت این طاعنی است از طغاه که در حساب نبود هادی گفت از آوردن حسین طبع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب سطور است که چون حسین را
پیش هادی آورد و استخبار نمودند هادی در غضب رفت گفت شما چرا اظهار سرت میکنید این سر پادشاه ترک دویم نیست بلکه سرتی از اولاد رسول است و ایشان را سرتش کرده هیچ نداد
سورخان گفت اندک مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در سبب خلافت از سخن و موافقید و تجاوز جابر بن شهر فری و امراء اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزان مادر هادی
آورد و هر روز ملازمت او میکردند و این امر واقع خارج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزان در سر انجام مسمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بان نبود عذری در آن باب گفت و خیزان جواب داده
هادی گفت تقییت این کار مقدور نیست خیزان گفت من از عبدالملک قبول کرده ام که این مهم را نساهم و حال آنکه عبدالملک از امر او عاقلانه بود و هادی در شتم شده عبدالملک را شتم او را
گفت و شتم که باعث بر این امر است بخدا که هرگز چنین کنم خیزان گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که خواه و مرا از این چه پاک خیزان در غضب فتنه تصدیق کرد که از عجز پیش روی
هادی با او گفت بخدا و قرآنی که میان رسول و من است که اگر از معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدمت بدو خانه تو آید که در شش زده اسوال و لبنا هم زنان را به نجات ملک کار است ایشان را
قرآن باید خواند و دوک پیش خود نهاده زنهار که بعد از این در سری بر هیچ مسلمان و ذمی نکشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکره طبع تو باشد و خیزان بر بخش تمام انبیا پیش سپردن رفت و چون
اکابر و اشراف و ملائمتش میرفتند و روز بروز که در دست مادر و در خاطر هادی بجای می رسید و آخر الامر تمامت امر او سرنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت و درین
بشتر است یا ما در جواب دادند که مادر امیر نگاه هادی فرمود که ام یک از شمار و اسیرانید که از او در مجلس سخنان نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از این سخن جدا نیست
قیست هادی گفت پس شاپر انجانه مادر من میزاید و زوی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنند اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیده اند در طلبات
بر گوشه چادر خیزان بسته دیگر ملائمتش میرفتند و خیزان از اسیران زده خاطر گرفته سوگند خورد که دیگر با دشمن نگویید و بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد و در حالت نزع و چون روزی چند از فلان
هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده و جعفر سپهر خود را بپوشد و مادر و پسر و برادران رشید درین باب با یکی بر یکی مشورت نمود و یکی از این مانع آمده گفت تولدت خلافت و حکومت نیافت
و چون رشید از خلع انصراف نمود هادی از رشید و یکی متوجه شد و یکی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد زبیرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا بر زنان باز داشت و قهر مادر
نوشتم که نصیحت دارم هادی مرا در خلوتی طلبید و از آن پرسید گفتیم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من از دنیا و طبقات خلائق بپوشد و جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاسی و کلی امام
و مقتدای خود را سازد و فرمود که مرا درین معنی تروست گفتیم شاید که دان آوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت به دیگران رسید و مخمط
خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی خطی تلغف شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب نیست که تو سگونی گفتیم یا امیر صلاح در آنست که رشید را بخلع کن
کنی و من قبول کردم که چون جعفر ببلوغ رسید من رشید را بران دارم که از سطوع و غربت خود ترک زندا و کند و نخست کسی که در مقام بیت جعفر آید و باشد و هادی نصیحت من پذیرفته
مرا از محبس بیرون آورد و گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه و نگذاشت اما بحسب باطن از مادر و یکی که در وقت تمام داشت و در صد و آن میبود که آسیمی بالا کلام به ایشان رسانید چنانکه
از کلام آئیده این صورت سمیت و ضحی خواهد یافت انشاء الله و حده آورده اند که در زمان هادی زمانه قوت گرفت و یکی از انجمله عبداللہ بن المنعم بود که در فصاحت و بلاغت عبداللہ بن قنبر
نداشت و او آن شخص است که نسخ کلیل و سنن از زبان فارسی به عربی نقل کرده و صالح بن عبداللہ بن داود و عم زاده ابو العباس سجاح و عبداللہ بن شامی و جمعی دیگر از اعیان همین عصر
داشتند و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج بهتر میکردند و نوبتی دیگر مشورت کردند گفتند که مدار کار متاوان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که مادر برابر
قرآن کتابی تا لیسف کنیم از او قوی نماند و مهم از پیش رود پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که بن مقنع بن تمیم نجات بلوغه و تلقیق کلمات نصیحه شتغال نماید و رای زنا و قوی بر آن قرار گرفت که اول
در مقابل آیه قیل یا ارض ای ما که الی آخر باشد که در غایت فصاحت است کلمه چند انشاء کند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد و لاجرم اسباب فراغت
این مقنع را بنیاد ساختند و او را در خلوتی بنشانند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد این مقنع مدت شش ماه بیخواب بود و بر او
کینچه پرسود کرده و قواست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله به آن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بر این حال واقف گشتند گفتند که دست ازین
موس بازدار که تو درین مدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که شتم بر او و فی قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زندا و خبر یافت
همه را بدو فرستاده انری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت و ذکر وفات موسی هادی مقرون به اصناف هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی

کرده عالم فانی را در دست خدایتش کیال و صباه و دوزان جانش بپشت پوشش سال و کسری و در سبب موت او اخلان است و حمد البدر مستوفی و قوتی چنین فرموده است
 که مادی بمبسی آباد و ایوان تهر با تیر و کسان که در دست داشت نشسته بود و فرشی از در ایستاده با هم نشیمن گفت که تو اتم تیری بر سینه این فرشی زخم خاچه از پشتش بیرون رود
 گفتند خلیفه از آن قادر انداز و قوتی باز و تر است که اندامش این کار عجز باشد اما دست بخون چنین سکینی نباید بود بادی نشسته و تیری بجانب او انداخت و فرشی را بکشت و همان
 لحظه از آن حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود و گردانید انداختند و در کار آمده تیره بر پشت پای او پدید گشت و چند آنکه میخاریدند عارش آن لشکین بی یافت و قیامت
 درم کرده و منت گشته و در روزین عفات یافت و سرش بن امین گوید که من در ملک مره خاص بادی اهتمام داشتم و پیوسته از سخت او تر و زنجب می بودم چه میدیدم که دست او در خون
 خون بادی از حد اعتدال بیرون مینداخت و در وقتی که حدود بود قاصدی از دارالخلافه آمده مراد طلبید و سرش برین استیلا یافت و تعجیل روان شدم و در از نرنگی بنرنگی میسر شد تا به
 جرم ساری او نزد یک رسیدم و بادی فرمود تا حاضر مجلس بسیر و ن کرد و نگاه مرا گفت که در جبهه برابند و دوزن بیا خون من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش می رفتم گفت که می بینی
 که این سنگ طبعی بجای بن خالده با من چون زنگانی پیش گرفته و پیوسته میسرخاند و دل خالق را بولای برادرم بارون مایل میگردد و غرضش آنکه من گشته شوم تا رسید به تخت سلطنت
 نشاند اکنون باید که استیلا بروی و بهر طریق که میسر شود در سارون را نزد من آوری هرگز گوید چون این سخن شنیدم گفتم شمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر المومنین رخصت
 ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوئی گفتم رشید برادر اعیانی است و ولایت عهد متعلق بوی اگر بجای او را بکشم عذر دار دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا عمت بن باید و
 اگر موجب فرمان عمل کنی گردنت نیز نم گفتم و مطلع بامیر فرمود که چون از هم بارون به داری باید که بنزدان روی و آل البیاطاب را که در اینجا اندیر و ن آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در جگه آ
 و چون ازین کار فارغ باشی بابتبه خود بر کنی استیذان در گاه مستوجب گردی و هر کس را که اینجا بایی از عیال و بیوه متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین با خاک یکسانی
 گفتم با محوای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده بادی بعد از آن گفت از آن چه فرمودم چاره نیست چه هر آفری که بکام میسر سازان مرست و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن
 وقت به آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمایی و خود بسری عورت رفتن در همان مکان متوقف شده اندیشیدیم که توفیق من به تبه آنست که مرا بکشت و آن عمل بد دیگری فرماید چه من دولت است
 سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از ساری خلافت بیرون آیم و در غربت نهاده بعد از قطع سافت و فطری از اقطار عالم که هیچکس من را نشناسد قیامت نماید و بادی نزد زان
 و من در آنجا توقف نموده دست از جهان شستن شستم و بی زلزله زان بگردارید و دل از جهان شیرین شده نامید و چون نیم شب شد قادی آه گفت که امیر ترا میخواند و من کاشه شهادت بر زبان
 اندام و بادی روان شده تا بجایی رسیدم که گفتگوی زان سمیع من گشت با خودم کردم که در قتل من باین بهانه تسک خواهد جست که چربی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاد
 قدری پیش نهادم خادم گفت در رو گفتم لا اله الا الله و الحاح نموده من نخره بر آوردم که تا آواز نشنیدم که در آئی باین خانه در زوم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت و یک یا هر ششم خیر زان
 و تا به آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من شجره دهرش به آخار در فترت خیر زان از پس پرده با من گفت که ای هر ششم سوسی بگرد و خداستالی ترا و سارسلان
 را از خطا و فرج بخشید باری بر خیز و در وی نگر من چاره از روی بادی برداشتم نفس و نفس او را احتیاط کردم و با نرسا انکان برابر شده بود خیر زان گفت ای هر ششم سوسی چون
 پیش زان آمد من از قصد او در باب بارون و دیگران آگاه گشتم پیش می رفتمه خشمش کردم تا ز سر آن اندیشیدم و گذر و او در خشم شده از سخن من اعتراض نمودن سر خود برهنه نهادم
 و بگریتم گفت دست ازین التماس باز دار و الا بهر هلاک خویش قیقن شود من به تو هم شده در نماز ایستادم و زبان بتجری و زاری بگشادم که ناگاه بادی بسیر رسید و فریاد و در آواز کوفه از پیش
 او بر دم فائده بران ترست گشت و همان لحظه همان به قابض ارواح سپرد اکنون بجای این خال را از لکهای حالات اعلام کن قبل از آنکه تنه بادی غشایر باید تجدید بحیث بارون بر آرد
 من تعجیل بیرون رفتم بجای را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر نشید و تر گشت و در یک شب خلیفه بگرد و خلیفه بر سر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که بارون
 در همان شب که بادی فوت شد و با بارون بخت گردنا در ریچه غیب روی همیون خویش نمود صحبت پیوسته که بادی بقلبت رحم و قنات قلب و خشونت طبع و شرارت نفس امارت داشت
 اما او در و دانه و عالی است بود روزی و بعضی از طباطبایان و جمعی از سوار و طوایف میگرد که با او گفتند که بر فلان خارجی خلف یافته او را برادر ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید
 و خارجی چون بیستاد و آه شمشیر از نیام آنکس که در می آورده کشیده متوجه بادی شد و معرووی چند که دران بستان با بادی بود و در وی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از نگرش داد
 و چون آن شخص نزدیک بومی رسید گفت بزن گردنش را خارجی بر قصد او که از عقب کسی است باز پس نگریست و بادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته و مهم او را بر قطع رسانید و چون
 بادی به اندک جرمیه مردم را به تیغ تاویب نمود و گریه کان را و هم آن شد که فی الحال ایشان را بخاطر بی ثقی که گردانند و بخلاف عقیده انجاعت نهادار یعنی نکر و او دیگر چهار سوار را که در سلاح از خود بلاندا
 از عبد الله مالک نقل کند که گفت من صاحب شرط ممدی بودم و او را بر پیوسته تاویب همان جمعی از طباطبایان که در مجلس ملی می حاضر بودند مشاهده می نمود و من بوجوب فرود عمل می نمودم بادی
 هر چند میگفت که ایشان رفتی و مرا اگر گوش بقول او نمیکوم و چون خلافت بر روی رسید یقین داشتم که از خطا و عیال خود فروری قاصدی از دارالخلافه آمده مراد طلبید و شست و من

کفن پوشیده شد و وصیت بجای آورده پیش روی رفیق و اورا دیدم بر کسی نشسته قطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت اسلام علیک یا داری که بدهم مهدی ترا گفته بود که بر این مقام را از
 کنی و من هر چند در آن باب شفاعت کردم اتفاقات چنین من نکردی و نسبت به فلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برده آن را غصب بخت فلان بر شیره او خاسته شد گفت یا امیر اگر دستوری
 باشد من تیر محبت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود و فراموشی و بی از اولاد تو بخلالت آن که کند و من در اقبال فسرمان تو تقصیر
 جاندارم تو ازین راضی باشی گفت لا اله الا الله من پس قدر پیش کردم که فرمان پدر ترا بجزم تو تفصیل و ترجیح دادم و مادی مرا پیش خود خواند من دستش بوسیدم و فرمود تا خلقی آورده
 در بر من که در گذشت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بود و دادم بر و عثمان عافیت و سلامت و من نسرل رفتم با خود اندیشیدم که مادی مروی جوان است و شراب خوردن با او زیاده
 ازین آزرده خاطر میا و اگر در اخراج مزاج او کوشند و از آن مضر فوری بحال من رسد و در انداختن فکر و تفریح در پیش من نشسته بود و من نان یکاسه آلوده بخورد و او میادیم که ناگاه شور و آشوب
 پیدا شد و از هم چهار پاپان گوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در ساری مرا کشوده امیر مادی را دیدم که با خدمت و خواص خویش که همه پیاده بودند و اسوار در آمدند و بی حال
 بجنبست پیش رفیق دوست و پاسبی مرکب و را بوسه دادم مادی گفت ای عبداللہ چون ترا نصحت انصاف دادم بخاطر من گذشت که شاید تو نمیر تو ای که چون مادی مست شود و همنشینان عقیده
 او را در باره من بزبان آورده آیتلی من رسد و گمان بر من که ازین سبب منویش کردی اکنون آیم که ترا متانش کرده گویم که از تو بیج گزاشتی و در دل ندادم و هر چه بود و بکلی رفع گشته
 بیا و هر طامی که داری حاضر کن تا حق معالقه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو با کل زایل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورد و
 باقی را به خدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبداللہ آورده ایم چاهم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بار با عبارت از آتش و دینار است مادی فرمود
 که ای عبداللہ آنچه بر شتران مست و در معارف خویش معروض گردان دشمنان بهت خاصه من نگاهار فکر خلافت هارون الرشید و در سینه سبیلان و ماته با هارون الرشید بیعت کردند و او
 و آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در سی اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی بر یکی بیست و دو روز ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد و گویند که در همین وقت
 مادی یحیی در حبس بود و هر ششمین اعیان او را از مجلس سیران آورد و در اتفاق به بنده بیعت رشید اقامه نموده و رشید وزارت خود یحیی داد و این قضایا در طبعی آبا و اجداد اتفاق افتاده چون
 شب روز دیگر از نماز و دفین برادر فارغ گشت ابو حصه که یکی از اماران مهدی و مادی بود و کشت و سبب قتل او آنکه در می رشید و جعفر بن مادی که از آن پدرش مادی طائفه با او در ولایت
 محمد بیعت کرده بودند بر سر جسدی رسیدند ابو حصه را بر شید گفت که عثمان نگاهار تا و امید بگذرد و رشید را تا جعفر بن کشته گویند که در همان شب که مادی وفات یافت رشید شنگی را
 با همی بسری جعفر بن مادی فرستاد و او را از خواب بیدار کرد و حکایه نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اتفاق که در علی الصبح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بیرونی بایستاده گفته
 ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد و او را بخل کردم و خلافت تعلق بر عجم من می دارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقل است که عبداللہ مالک انصاری با جعفر بیعت کرده بود و در آن
 پنج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه رفتی روی نمود که رشید بر سر رخاغت نشست عبداللہ استقامت نمود که حیل توان کرد که چپ پیاده اگر گردن او ساقا کرد و دفعتا گفتند که سوگند
 که تارتی غار و اجار که پیاده باید رفت و عجب این مالک غریبیت سقوط نمود و فرموده تا مندر راه می گستر و در او پاسبی و زند بانهاده سیرفت تا بر جرم بسید و بنا سلسله
 طاعت قیام نمود و بنا بر این حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجزیه و تفکیک این تدبیرین مادی فارغ شده از عیسی آبا و جعفر بن باغیداد و اندک گشتی خود را یحیی بن خالد داده نام
 تمام خبری و کلی را و گفته که نهایت او نهاده یحیی به استعفاء از خیران مقامات رفیع و اوسی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد پس از بیعت او و سبب روز از نو کرد
 ماسون و در این سال عبدالرحمن بن ابی بکر بن شهاب بن عبداللہ بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت در او بر سر یحیی بن خالد بود و او را یحیی بن خالد داده نام
 و شجاعت انصاف داشت و در ایام خلافت عبدالرحمن بن یحیی بن شهاب بن عبداللہ بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت در او بر سر یحیی بن خالد بود و او را یحیی بن خالد داده نام
 بهاند و در سینه سبیلان و ماته رسید و ولایت خود را بر سر خود محمد امین از آن داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر قوت رشید و هوش خلافت داشتند نزدی الحاکم کردند و
 گفتند رشید کو که با که دست راست از چپ اندازد حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده حاکم خراسان رشید را شکایتان را عطا یا و موفور داده بیعت محمد امین را کردند
 و چون رشید شنید که تمام است اهل مشرق بیعت در آمدند و دیگر بدران قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سینه سبیلان و ماته یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب
 و در میان دیار ظهور کردند و التی تا محصور و در ظل رایت او جمع گشته و رشید ازین خبر بول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد و فرج او را نزد فرزند فضل و در آن سینه سبیلان و ماته یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب
 رشید و ولایت و میرات او به روی رسیدی و فضل در آن اوقات به یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب و ولایت او را از یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب
 از چپ گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از رشید خواهم که تو بجهت من همان امر را رشید بستاند و یحیی بن خالد را که در آن وقت حاکم اندلس بود و او را یحیی بن خالد داده نام
 سواد این ماس را به فضل فرستاده و فضل از آنکه ماسی بحالات اعلام داده رشید از آن خبر بیعت گشت و آن کار عظیم شد و در آن روز یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب

مکر خفای نجیب قصه ملاقات صحنی سوار شد و سنج زار و دیار یکی خدام خوش داده گفت چون من در مجلس اصمعی خنده که توانی و جود را پیش او بر زمین نه و ملاقات جعفر بن محمد را می نمود
او بر چند محکمت و نوادر حکایات در میان آورد و جعفر بن محمد به خود خادوم نیز زار را داد و چون از پیش اصمعی بیرون آمدی از میان با او گفت که در میان جاتی مشاهده کردم که در میان دیار خادوم داد
با او گفت که چون صحنی را بخنداند این و جود را با تسلیم نالی و آن بخاره چند بدلهای لطیفه با گفت این خنده را در کنون بخلاف عادت و جوی که از خزانه بیرون آمده باز جهان موضع سیر و حکمت درین
چسبست جعفر جواب داد که از صحنی درین دلت صد خبر اندهم بریده و قاصد جابره و دستار سی پلاس و سر چرخانه او بخرمن در آمد هر گشته بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت النطق است
انسانان نعم علیهم و بیعت گشت و در وقت آن موثر تر و طاهر تر است از شکر و جوان شخص و هر گاه که صحنی زبان گویند بسیار است و شایسته بجای نمی آورد و چه ضرورت است که باز بار او احسان
و انعام کنیم سوختن در تیر فراخ ببارون الرشید بر قوم بر آنکه باب گفت اند چون ایشان جماعتی اند که کار دانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در همه خواص و عوام مذکور قلم سبکین رقم خوش است
که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد و فی الحقیقه فی کماله و شرفه الاعانه و التوفیق منقول است که یکی از نباتات و اخراجات فراخ رشید نسبت بر آنکه آن بود که چون بر سر خلافت ممکن گشت تمام حل عقد
و توفیق و توفیق و نسبت و کشا و دست و داد و امور محکمت و مدام خلافت را در قبضه افتد از یکی بن خاندان بر کی نهاد و اولاد او را نیز به ترتیب بلند و مناصب از چند اختصاص داد و استیلا بر یک بر یک
و مال بجز بر سرید که اگر رشید را به اندک محقری احتیاج شدی بجز و چند بسیار گاهی به طلب رسیدی و گاهی به چند سنی و کوشش نمودی و سح فائده بر آن تشریف گشتی و از آنجا دیگری آن بود که
چون یکی بن عبد الله الحسینی بودند و میثاق رو بر رشید آورد و چنانچه نسبت که از رشید یافت رشید او را به جعفر سپرد تا به صحنی الغایه محافظت نماید و جعفر را بجای در خلوت طلبیده استغفار احوال نمود
و یکی چون سید است که رشید قاصد جهان و نیست و راسا صحنی با جعفر گفت که از خدای عز و جل تبرک از خدمت محمد رسول الله در روز قیامت محترمانه باش و الله که من گمانی نکرده که کم گشت
گشتن شده باشم و در اعانت سح جرمی سنی نموده ام و از آن سخنان رفت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر حال که خادو خواهد تو باشد بر که نصحت است گفت از آن متبرسم که مرا گرفته باشد و جعفر
فرمود تا استدلال او یکی را به استی رشتانید و در میان صورت واقعه را به فضل بن ربیع باز نمود و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید و زوی در میان گذارش حکایات از جعفر
که حال یکی بن عبد الله است جواب داد که در خانه فلک زندان است باندای گران رشید گفت بهر حال من که چنین است و از آنجا که فرست جعفر بود و نیست که فخلص صحنی سنج خلیفه رسانید
گفت بهر چند نیست اما چون دانستم که صحنی پیوسته شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب مشغولی باشد و نیز خوش شام بود و فرزند پسر او را گذارم و هر چند این سنی رشید گران
آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس بن خود است در آن شد تا آن زمان که غائب گشت رشید از عتبات و میگرایست و میگفت عذای ما گشتا و اگر تو را کشتم
و از آنجا بگذاشتی بود که جابره رشید آورد و در نهایت فاضله و عافیه و باز غدا نام شمر نیکو گفتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبی و در قاص و سر و گوی بود از نما حش
پرسید که قیمت کینک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کینک را بعد از دیار فرستم به کس ازین رخنی نکرده رشید گفت تا آن مبلغ با او دهند و جعفر این سخن شنیده
باید و برادر گفت که اگر رشید بدین سنج سحاش کند و زود باشد که خزان تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذار رشید را گذارند که لا محاله چون چشم او بر این و چه افتد و در نظرش
بسیار نماید و جمل که از زین معالیه در گذر و در به موجب صواب دید جعفر خیال کرد و رشید سنجی سنگین دیده پرسید که این حمل از تجار سید خازن گفت از بسیار کینک که از زین میرین آورده اند
و بنحوا پسند که به صاحبش دهند و رشید را آن و جعفر هم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشته اند و آن خانه را به بیت المال عروس نام نهاد و بعد از آن تفحص احوال ملکات
و خزانین متخالف نموده معلوم کرد که بر یکسان تصرف بسیار دادند و به ایشان دست عطا کرده و خزان کرم ناده بودند و در صلاهی عام داده یکی از شمر گوید و لو گشت من بخواهم
فی الف فرسخ به سمت نسیم الجود من آن بر یک ۴۰ انار بهیم بن مهدی که دوست جعفر بن محمد بود و دوست گفت که روزی نزد جعفر رفتم گفت است ابراهیم از منجی منصور بن زیاد و به
نسیمی گفتم چه گفته که موجب این سنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر جنبی می بینی گفت بلی در اینجا درخت خرمن است ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که سنج است نه
در هم در عمارتش صرف کرده ازین می اندیشم که اگر احتمال کند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال من است جعفر گفت ابراهیم را داده است و در خدمت او مال بی نهایت تقطیر کرده ام گفتم چرا
و بعد از این قضیه را بهی دیگر باز نموده اند و گویند شخصی دوست توان در عمارتی صرف نماید توان و نیست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه فائیت است و این محلی است که در خاطر زود
آنکه جعفر گفت اگر رشید برین این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر السبب آن نعمت که نهان داشته اند که قرآن نعمت می ارزند و من مدی نام که انعام او را که در قلم جیل نهاده اند سبکیم و بگویم که بایا
و احسان امیر در شان من بهیند ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و در خدمت حکم ازانی دارد و چون سخن به این مقام رسید جعفر خاموش گشت و از آنجا
تغییر جعفر و عباسی خواهر بارون است و این قضیه را خاتمه میکنند عماره از ترقه نقل میکنند گری احوال مخافتی بر روایات مسوکه داشته باشد و زود از یکی از علمای اخبار گوید که چون محکمت جنت است
بر یک یک کمال رسیده و بعضی کلام از اجازت می دهد انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام از اجازت می دهد اسباب بهست و وضع یافت تمهید انقیاد و جلیل این
اجال آنکه ببارون الرشید که مجلس تمام و از آنجا جعفر بر کی و مصاحبت خواهر خویش عباسیه که در غایت طراوت و لطافت بود و کینک را

نهشت در باب اجتماع هر دو و یک مجلس چنانکه می بران مقرون نباشد تا می نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که در جلالت تو منی هست تمام و ملاقات عباسیه نیز منتهی لاکلام و اگر
 یکی از شما دو کس را بفرمایید که در روزی و در آن شب با هم آمدند و در آن شب جعفر گفت تو فرقی نمی بینی بین روزگار و تو و من نیست
 پادشاهی و روزگار تو به روزی که گفت می خواهم که عباسیه را با تو عقد کنم تا محال است تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد و بشیر طریکی می خواست دیدن یکدیگر را
 در میان نیاید و جعفر از ترفیع امتناع نموده و رشید در آن باب الحاح کرد و عاقبت عباسیه را در عقد جعفر در آورد و او را سوگند داد که با عباسیه خلوت نکند و هیچ سقفه سایه بر آن نیفتد و اگر
 رشید ثالث ایشان با ستر و بعد از آن جعفر و عباسیه بی سخاوتی در مجلس عارون حاضر نشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسیه نیز هست با جعفر که جوانی زیبا طلعت
 بود و خلوت نشسته و از بستان عیش سیه مراد چند و چون بیانات گشت کتوبی بر او فرستاد و جعفر رسول او را زنجیر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسیه کسی به جعفر ارسال نموده اظهار
 اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غفلت نمود و چون عباسیه از جعفر بایوس شد با او در صحبت آغاز نمود و با او جواهر نفیسه بخت پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام
 لطافت و موافقت اند و بی پیام داد که مصاهرت این سبب افتخار و سبب امانت پسر است و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه بشود
 اکنون منتسب آن و متوقع چنان است که در موهبت ماسمی ثانی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که عذر با خود هسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسیه را متقبل شده وعده داد
 که به لطافت حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در راحت و صفا
 و لطیف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده و نظیر عدیل ندارد و در خاندان کرم نشود و نمایان در معرض بیخ آورده اند و مرا در خاطر هست که آن کینک را برای تو بخرم و مادر جعفر چنان ازین نوع
 دید و به حسن و بر سر خرازد که پسر مشغول و مشغول گشت بلی صبری آغاز نمود و مادر جعفر ماطلعتی در آوردن عباسیه نمود و جعفر نیک شتاق شده عثمان شکیبایی از دستش بیرون شد و نگاه
 عباسیه را از آن حال اعلام داد و با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد و چون شب وعده رسیده عباسیه باز به ذریت هر چه تمام تر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آن
 شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از او پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسیه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجا نیامد و که طلب باز
 کیست و کام دل حاصل کرده چون از سبب شربت باز پرداخت عباسیه گفت صحبت نبات ملوک چون یافتی خیره گفت کدام نبات ملوک این چه سخن است که سیکولی عباسیه گفت ستم فلان کس
 نسبت مدعی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته و نزدیک او رفت و با او عتاب کرد که مرا چنین سخن فروختی و بر کسب بندگی کش سوار گردانیدی که من جلال
 سیاهش و چون قصاص کار خود کرده بود و فائده برین کلمات ترتیب نیافت و عباسیه جاریه را از نام قصه جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پرسی آورد که نباتی زیبا پیش رشک شمس قدم بود
 او را به خادمی ریاس نام خاصه سپرد و چون نزدیک بر آن رسید که این را از افتخار یا بگوید که با او خادم بیک فرستاد تا در حرم تبریت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زود به
 باردون الرشید که نزد او منبرتی علیا داشت و یکی این خاله نقاری پیدا شده زبیده مادر زبیده از یکی شکایت کرد که او خادمان و خواجگان بر این گماشته اند و او را در حرم منع میکنند و رشید
 این حکایت را یکی در میان نهاده یکی گفت با امیر گزین در حرم تو ستم به تصدیق میباشم رشید گفت لا اله الا الله و یکی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را و نشان من مستور رشید قبول کرده
 و یکی در مخالفت زبیده امر را نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخت و مخرج آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یکی در حرم خود
 و امری که نمیباشد ستم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یکی از خود را از آن کتاب آن هم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت داده عباسیه و جعفر را اقرار کرد و رشید
 این امر را عظیم شمرد و گفت هیچ دلیل برین تغیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از دل میباشد رشید پرسید که اکنون و لکن کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عذر
 دید که این سزا زبیده بیرون می افتد او را حرم خدایتعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقت ندارد زبیده گفت هیچ خادم در قصر نیست که این قصه گوش زده اند و رشید و چون
 سخن به اینجا رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدمت بتیلا سیاحت رفتن حرم بردارند و عباسیه متعجب کس سکه فرستاد تا کوک را از اینجا برین بردند و چون رشید
 در که نزل کرد از امر کوک استغیان نمود و در شرف انظار نفیست بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر اشتغال بر آنکه قرار داده بعد از فراغ از سنا سگ حج غرمت بداد و
 نمود و چند روزی در آنجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یکی درین اسفار لازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاکه که بروی اعتماد تمام داشت به بغداد فرستاد و درین
 دوای با او مقرب کرد که در فلان روز بر سر ایامی بر آنکه و کاتبان و مکتوبان و خوشیشان ایشان مکران گماشته هم را محظوظ و مضبوط گردانی و باید که تا سبب شستن امر نکند و بی هیچ فردی را بر آن هر
 مطلع گردانی و رشید در آنجا توقف کرده بساط قنطاریه در روزی از روزها مجلسی بسیار است که از سبب را اینجا و عالم زبیره خنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن محبت اصناف الطاف
 در باره جعفر بن یکی از زانی داشت و چنان توانش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آنرا که بنام زبیره جعفر عریضت وفاق خود نمود و رشید با او به شایسته بیرون آمد تا سوار شد
 و چون جعفر تاجانه آمد ابو زکریا و طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده و بشیر خوردن مشغول گشت ابو زکریا در سر در این کلمات میگفت یا رب الناس سنا انیام الناس سنا و انما همتم ان

آنکه در این راه بود و سر گذارند و بر سر راه خود را خواب از غافل او ظاهر می گشت و در میان راه بیدار آمد و به تیر خراسان شد تا به رافع بر دزد و سبب خروج رافع آن بود که یکی بن پشت زنی کلاه
 ستوده داشت و او را در هر قدر که می گشت خود بخواب در رفت و چون غلبت او امتداد یافت زن خواست که قید کلاه بکند و رافع را بدید و کلاه را بپوشید و او را یافته بوس مال اجازت
 در حال آن عورت دامن گیر شده ضعیف پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بگریز و بشوی تا میان تو و دشمن تفریق واقع شود و دیگری نزد جبال کجای تو آن آورده زن ترسید
 و با نایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر به سبب یکی بن پشت رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید به علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و دادار الله بود نوشت که این
 عورت را از برای رافع بستاند و رافع را در زده و بکند و زده بر خری بند و در هر قدر بگوید اند علی بن عیسی به حال سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و بان انگه کرده رافع را بپوش
 گردانید و او را از زندان گریخته به نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی به باب شخص رافع شد و علی از سر خون او در گذشت و رافع بر خست علی بجانب سمرقند را حمله
 جمعی را بخود متعلق ساخت انگاه فرو برد و او را می فرستادند بن سیاهان را بکشت و علی بن عیسی از بخت آنگاه شده پسر خود عیسی را بکشتی فرستاد و رافع مجاز بنوده او را نیز به قتل رسانید و رشید
 بموجب خبر رشید که ذکر آنجا بموجب قبول میشود هر شش بن عیسی را با بارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی با گرفت به تیر به باب قتال رافع بهت معروف دارد و هر شش بموجب فرمان عمل نمود
 رشید بعد از چند روز که از عقب هر شش روان گردید و در راه مرض شد و چون بجزایان رسید شش روی در زاید نهاد و بنا بر نا خوشی هوای جزایان تغییر یافت و شش از آنجا بیرون آمده بعد از
 قطع منازل در اصل به ولایت طوس رسید و رافع اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر رشید رسید که هر شش بن عیسی را با رافع قتال کرده او را شرم ساخته است و برادرش نیز را
 گرفته و فرستاده است و واقع بهر شخص را برادر رافع و او و قصبه بنی طلیس و فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند و حیرت علی بن عیسی را دید که بعد از قتل برادر رافع رشید از موش
 رفته ساعتی بجال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از بجای خود بر می جست و می افتاد و چهار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این فتنه و بی طاعتی چیست و او از
 میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رویایی من که در راه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک اشکاک کسین در خواب دیده بودم انگاه با سرور خادم گفت قدری
 از خاک این بستان بیا و در سرور خادم کنی خاک پیش رشید آورد و در آن حال استیمن بالا کشیده ز راه او بر نهاده بود و چون رشید نظر بر دست سرور انگه گفت بخدا سوگند که
 این همان گفت و همان خاک بر خست که من بر تو در خواب دیده بودم و سرور بی تفاوت نازد و دست بگریزداری و نوحه و بیقراری بر آورده و بعد از سه روز جزایان تقابل
 اوضاع تسلیم کرد و دست خلافتش بخت و سه سال و کسری بر دوزان حیانتش بر روایت آن کس گفته که وقت بیعت بخت و دو ساله بود از خواهی این کلام معلوم میشود و بقبول
 چهل و بیست سال داشت گویند که رشید روزی صد کت نماز میگذاشت و هر روز هزار درم سویی زکوة نقد کردی ابوحنیفه و یهودی گویند که هارون الرشید سالی بجز از سالی بجز
 دیگری گویند که هرگاه که عازم که شدی صد نفر از علماء و فقهاء انفعالات و با محتاج داده با خود ببردی و در آن سال که بکس رفتی سی صد کس را از او راه داده و فرستادی و شش را در دست
 و شش نقل بست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صلا و را بچهارم درم داد و خلقی و دو غلام روی و اسبی گران بهای آن بنفرد و دو از علماء و فضلا و اموال شعرا
 آن مقدار که بر دربارگاه رشید جمع میشدند بر درگاه مدح غلیظه به مجلس نشان ندارد و او را به صحبت اهل فضل و دانش و عفتی تمام بود جمعی از علماء زمان رشید گفته اند که دزدی او در لواحقی قهر
 بشکار رفته یکی از زاهدان و ناسکان او را پیش آمده گفت ای رشید از خدای تبرس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نیک گفت که این شخص را کجا به از انبیه بکیم نزد من اگر چون رشید
 از لشکار خان مشرفه نزول کرد و بر ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا المله حاضر کردند و از طعام خاصه به آن زاهد داد و چون فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای
 فلان از تو سوال خواهم کرد باید که در جواب آن طرق انصاف نگاهداری زاهد گفت که من چیزی که ترا برین واجب نیست که فرمودی رشید گفت که من جنبت ترا در شرم بریم با فرعون گفت
 فرعون نیز که او دعوی الوهیت کرد و انار که الهی گفت که تو بتبری یا مان و موسی زاهد گفت که در آن دوس چو نسبت که ایشان مبطل و بی غیران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدا
 موسی و هارون را پیش فرستاد گفت نقول الله و نقول الله و نقول الله گفته اند که قول این عبارت از آنست که فرعون را به نیست خطاب کنند و حال فرعون در ظلمت و بطالت
 آنست که شنیده و دعایش من اینکه میدانی که عیسی از چه فرائض کنی را ادا نیاورد و او را بقدر اسکان بجای نمی آرد و از لواحقی عیسی مقتدر و دست کشیده میدارد و تو را غلبتی هر چه تمامتر و عیسی
 بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت او بنگاه انداختی و خویش را بموجبی در سر من محنت آورده از عقوبت نه ترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت متفاد میکنم رشید گفت خدای ترا بیامرزد
 و فرمود تا هشت هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاه و ببال احتیاجی ندارم هر شش بن عیسی گفت ای جبرئیل از صلا امیر اعراض بنیالی رشید گفت ای هر شش دست از وی بردار
 که اگر حال او با من است به که با تو انگاه با زاهد گفت انعام بالنسب با تو از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستم بکین عادت خلفا آنست که هر کس را با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را
 سله و عطای فراخ بدهند اکنون چه از آن خواهی ازین مال بگریزد و بهر نی که خواهی تو باشی صرف کن و زاهد در هر درم قبول کرده از انبیه به حایان کسانیکه به بارگاه خلافت حاضر بودند
 که خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در شش ثلاث و تسعین بایه رشید و طوس داعی حق را بلیک گفته خبر است و او در روز پنجشنبه شصت جمادی الاخره بخدا رسید محمد امین روز دیگر

بنی عباس هر دو از نفع او آتش فتنه بالا گرفتند از دال و غوغایان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچ کس در هیچ اثری مثل آن نشان نداد و هر روز کلاهی خجسته بر سر میزدند و مردم از نام و تنگ گزیده تعجب می کردند بجای رسید که رسولی نزد هر بنی امین که از شفقت و اخلاص از وی شنیده و سبک در ستاده پیغام دادند که از خلافت گذشته بامون بحیثیت یکم متفق آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده و شرط تعهد بجای آوردی هر بنی جواب داد که قصه از آن گذشته است که به ایشال اینها تذکره که توان کرد و طاهر السکندر فرمود که در شب نزول آتی تا من سبکی بخت است امیر مومن عظیم و حال تر است عرض او که گرانیده و از برای توان حاصل کرده است و ما نمی توانیم تا قواعد را بیان را بیان نموده اند و امین با جان کوه از ثقات و کثیران خویش گزینی نشسته تا از آب عبور کرده بر پیونده که انگاه زورق حیالتش در غرقاب قافله رفت و عقیده بجای اولیا اهل بخت ترست پس این مقال آنکه طاهر بن حسین از راه سلمه و سو قنقعه امین خبر یافته بود و قافله جمعی که رسید که در عزالدینا و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوارش در آمده و در گزیده و در میان شب طاهر بن حسین را از بدن جدا کرده نزد مومن فرستاد و امین واقعه را و اهل محرم شنیدند و تسبیح نامه دست دادند خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیالتش بخت و هشت سال امین مردی بود و غنیه بالا و نیکو روی و عقیده بپست بود و طبایل به صاحب و حالت راغب به عیش و عشرت اوقات معروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر نام موسی و عبد الله و این همه فتنه از جبهه موسی پیدا شده بود و چون امین در ولایت محمد بن موسی گرانیده و خواست که ماسون را خلع کند بلکه موسی و یحیی که در او دیده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سر خلافت نشسته بود که بنوا ششم و غیر ایشان از امر و اعیان نزد او در آمدند منصور موسی به آن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مدتی را در دوش خلیفه عالی سپری کرد است فرموده با او را موسی نام نهادیم و هم چون امین سخن شنیده متعجب شدند و دوم در شنیده و تقصیر بجانب اکابر و شاعران گزیده گفت این موضع دعا و تهنیت است نه خلع سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلیه انباشت و نا ایدیه چون گفت شش گمان می برید که امین موسی آن موسی که سبب آن اختلاف در میان بنی عباس پیدا شود و فرزندای مار بخیه کرد و در اضطراب در ملک پدر آید و فرزندانی تنی که در و پدرش منحل گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که شش بران واقع شد خارج گفتند که انگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان امین زمان و آن زمان مرقی بعید است و چون اقرار کرد که آن دولت امین شنیده از زبان پدر عمار منصور و کشته اند و شش را تهنیت مدتی نیز بجای آوردند و هر که خلافت عبد الله بن ماریون الرشید الملقب به ماسون درین اوراق سمت گذارش یافت که در آن فوت ماسون در و بود و چون این خبر به امین رسید با امین بحیثیت کرده از مردم نیز بهجت اولیای از و چون در میان برادران نقاری پدر بود و امین ماسون را خلع کرده پسر خود موسی را و یحیی که گرانیده ماسون نیز در ماسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در او از محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین خبر ماسان رسید او با شش و عطا آن و یار ماسم بخت بهجت دی بجای آوردند و ماسون خلیفه ششماست و علوم و مهارت و عود در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و در فیه و کتاب اقلیدس را از روم آورده و ترجمه کرده و در پیوسته فرغانه سید اقا محابس علم مرتب گرانیده علم را در دین و در سبب مباحثه مشغول می شدند و چون سر خلافت بود و از فرس گشته محمد بن موسی به عالم آخرت آورد و امارت عراق و فارس و اموار و حجاز و یمن را به حسن بن سهل برادر زاده را یا سنین داد و فرمود تا خود را به سنین بر نه رود و بجا و دست و ضبط ولایت تمام و جزیره و مغرب زمین و دفع لغز خارجی پروانه در سنه تسع و تسعین و ایه محمد بن ابراهیم العلوی السعیدی باین طبایع معا و انت الواسطی با که یکی از سرنگان هر بنی امین بود و خروج کرد و همچنین دیگران نیز مردم از قزو و عسبان زدند و سبب این فتنه آنکه چون ماسون طاهر بن حسین را از حکومت بلا دی که بفرستید گزیده و غل کرد و حسن بن سهل را بران ولایت والی گرانید این نیز عراق عرب اختار یافت که فضل بن سهل بر ماسون استیلا یافت و او را در کوشکی نشانده میگرد و که بکس از خویشان و لشکریا و غیر هم پیش او آمد و نشاندند و بی مشورت ماسون بقتضی رای خود در امور خلافت مدخل نیامد و باین صیلت بنوا ششم در و سا و عراق عرب نشاندند که بکس از خویشان و لشکریا مارا که شخصی چنین بخلیفه زمان استیلا یا بدلاهم سر استا بعت حسن بن سهل باز زده و در هر گوشه فتنه انگیزند و اهل مسکینه خروج کرد و ابن طباطبا بود و ابو السرا یا بو اسطه تاخیر علوی از سر سر و کرد و ان شکر و بکوفه زنده با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بحیثیت کرد و حسن بن سهل نیز سنین سیب یا باده هر کس منع ابن طباطبا و ابو السرا یا تا نزد و ابو السرا یا با طاعت و لشکر کوفه و غیر ایشان با خبر بحیثیت محاربه پسر بران گشت و در قریه از قریه عراق بفرست پسر رسیده بروی غالب آمد و در کوفه از ابن طباطبا بفرستاد و بفرمودم گفتند که ابو السرا یا او را از سر داد زیرا که امین طباطبا و ابو السرا یا ابو اسطه غنا هم از سر نزاع واقع شد و ابو السرا یا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد و محمد در صفر سن بود و حسن بن سهل بعد از آن سال نیز سنین مسلک عبدوس بن محمد بن خالد المروری را با چهار هزار مرد فرستاده بود که هنگام احتیاج مددکاری نیز به نمایند و پیش از حصول عبدوس نیز نیز سنین شد و بعد از این همیر رفت بعد از آن فتح جسم بر سر عبدوس را زده و با آن چهار هزار مرد و کشت که یکی از آنها جان بنی و ابو السرا یا در و فرستاده و واسطه فرستاده ایشان عامل خود واسطه را که گشته حسن بود و سنین ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر که بر ابو السرا یا جنگ کرد مغلوب گشت به برای آنکه او را در و فرستاد شد و رسولان پیش هر بنی امین فرستاد و از وی التماس نمود که بخدا آید و از آنجا سوره جبر را بر ابو السرا یا شود و هر روز را وقت بهوجب فرمان ماسون منصف بخت و سنین بن سهل منووده با خاطر

دوست داشتیم که از آن دو در سبک بنی ما شمر نظام داشت و ما بر سر خود را کنس و احده تصویب کردیم و بنی برین لازم شد که جمیع اضاافت به کتابت نمود و بعد از ویک مدد حال آنکه نگهشی در آن اوقات بنمایست رسیده بود و والد فرزند آن بامین گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن هر چه بداد و باره است چه انبائی جانش ایشان از کوه کان حیران با ثواب لون و نرین اندوختن شدان جاسای کشیدند اگر بنویسی کن یا محقری بدست آید تا که سوت جگر و شکان خویش من کین و اقلای گوید که من رفته بدست باشی و نوشته فرستادم که با پنج مقصد و نو یا بند را درین بام بدست فرمای که در عمل خود است و او که سینه بر سر روان کرده پیغام و او که درین کینه نهاده بودیم است و بنویس آنرا که نشود بودیم که شخصی از دست دیگرین رفته شستاقاس و شکستی نرود و در میان آن کینه است و همچنان هر چه تسلیم حاصل رفته بودیم روز دیگر دست باشی هر کینه را بر بیات سابق نرود آورده گفت راست بگوئی که چیزی را بر خود فرستادم چه کردی من صورت رفته را بر استی در میان آورده گفتم که چون کینه را نرود آن دست را رسال نمودم از خطا شنب در سبک بر مردم ما هر روز که بخانه آمده ام منگو که از اشاری که در زبیده بودم مخفی درشت با من گفت و مرا بخطائی عذیف خطاب نگذاشته صلیق باشی گفت که چون رفته بودم بنی سید یا اگر غیر این برادر بودیم چیزی نداشتیم متقی کشید که از سر این محقر و گذشتیم و چهاره جز آن داشتیم که نرود فلان کس که دست من و شست قاصدی فرستاده پیغام دادیم که آنچه مقدر و نو یا بشد بامین بر ما ساکن که وقت مدد است و او که کینه را همچنان مخموم بقاصد سپرد تا نرود آن آورده و من از غایت عجب بر سبیل تعجیل و نایق نوایدیم تا که کینیت و اقلای غیره اطلاع بامین دادند که کینه را از آن صددیم برای اتفاق ملور و اقلای و اتفاق از آن برادر بودیم و نرودیم و در صددیم باقی را با کینه و میان هم بسویت شست کردیم و این خبر افتاد با ماسون رسید و مر طبعی شد از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت رفته را سره من داشتیم ماسون گفت که ما بهفت نرود بنی برین داند که نرود بنی را بنگویم و خود هم و باقی را بطریق کینه صددیم و منقسم شده بود و تقسیم انجام از ماسون مقبول است که فرمود که بنویسی از سر کس از کینه شمر و در برابر ایشان سخن نداشتیم گفت که از ما در فضل بن سمل که چون فضل کشیده شد من بختی نرود و فرستم که باک ملور و از فضل هر چه خود داده بخور که اگر در دست فرزند دیگر برای توقایم مقام خود کرده و گذارشته گفت ای امیر بگو و از استقامت بدی متاخر و زنگین باشم و حال آنکه چون تو کسی را پیدا کردی بجای او باشد و دیگر از شخص که دعوی نبوت بکرد و آن چنان بود که او را پیش من آورده بودند باز می پرسیدم که چه کسی جواب داد که کسی بن عزم گفت که موسی آیات علانات داشت مثل عی وید و صفا و غیره اما اگر تو کسی را بر این بن نمایی از برای آن آورده و اگر در نرود گفت یک فرمودی و ما فرعون دعوی خدای کرده اما بگویم که ای کس در شان او اصلاح و دیانت و عفت و امانت اعتقادی داشتیم که کایت کرد و من با ایشان پیغام دادیم که خود را در دیوان غلام خواجه شست شخصی را از ایشان خود اختیار کردند که در آن باب بر سبیل اجازه اختصار سخن کند که من در آن نفسی را نوش نمیدانم آنجا عت خبر فرستاده که مردی بهر نامه است که در مشبهه مضاحت چهارمی دارد اگر امیر المومنین این قضیه را از دی استفسار نماید غایت تعجیل بماند گفتم سمل است و چون روز دیگر شد با کس فرمود که کینه را از دی و در دست از دی پرسیدم که بایران نواز عامل بن کسایت دارند جواب داد که او بدترین عامل است در روی زمین زیرا که در سال دل که ولایت ما در اثبات بیت و فرشی و او را بنی از فرزند بودی و او هم و در سال دوم و خاتم و حقا خود را در و من بیج آورده و من آنرا تسلیم نمودیم و ماسال بیاحت خلافت میرانده ایم تا استقامت کرده بیارگی و در ماندگی خود را از غیر کینم ماسون گوید زبان بدشنام او کشادیم و گفتم و رخ سیکری چه من آن عامل را بکوتاه دخی و رعیت بروری و داد و عدل و خدای تری اعتقاد دارم و گمان من آنست که او و صفات رضیه و حسن جانش بایندگان خداست و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد و آنرا گفت من در رخ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بر اینصفیات موصوف است اما خدا استعالی امیر را بر تخت خلافت جلال نشاند که ساکنان رنج بسکون از بنو اعدای نام و احسان و بر دانسان و بسویت بهره در گردند و از انصاف است و در پیچاید که اگر عدل این عامل بر ولایت مخصوص گردد و مردم ولایت بیک ازین نعمت محروم باشند گفتم منی غیر فقط که من آن عامل را از آن کوفه عزل کردم و بعد ازین هر که اصلاح بایند بجای او نصب کنم از امتحان ماسون است که خویشمان و مردم هم از سوی اندر بن بعضی از آن بیارند و غیر نرود و در بنی از آن برینشد و در و گذشت و از کلمات دست که حرف را بعه ماده و تجارت و ذراعت مصیبت من کم بکن بن بایران و بالا علی الناس و زنی ده باس از کوه و ولاد المومنین عامیست خطاهای که ایشان را در نرود امیر امور ملک زدی نموده بود و ماسون گفت تدبیر برای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعف نداشتند تعلقات آن سعادت مندان از فرخات دنیا گسسته بود و اینجاست که در جرات ایشان شود و در آخرت و اندوختن ماسون و در کتب و تاریخ کثر من آن کجی است و ایراد آنرا موجب برام و طویل است و که خلافت مستقیم بالله ابو محمد اسحق این بارون که سر شیدان ماسون مستقیم را و بعد از خاسته بود و بعد از قوت وی مردم متفرق و در فرقه شدند و مره و غیره و بیعت او قیام نمود و در طالع اطوار و تقوای عیاس بن ماسون که در و مقصود کسالت فرستاد و عباس را بر مجلس امیر رسانید و در عباس بن مقصود بیعت کرده و با خواهران خویش را گفت که من خلافت بهم خویش گذاشته شدم که این محبت بی فرقه نمیداد این فتنه بدین نیکین یافت و در سبب حکومت و بسپاری از مردم صفهان و بعد از متابعت با کینه خود مستقیم اسحق بن ابراهیم بن معجب را ولایت عراق فرستاد تا باطل شقاق را با شکی برادر دهد و اسحق بن آن نواحی رفته شست که کس را قبل آورد و بقیه ایست بر آگند و شند و فیوض پیوسته است و منقرض گردید و خلاصان ترک داشت جمعی که از آن طالع در خدمت و جمعی که شمر مردم بغداد از حرکت معتدل ایشان در خدمت افتادند تا روزی یکی از عوامها متهم گفت که با اباسحق از شهر برودن رو و ابابو حریک که مستقیم فرمود که بکدام مشکر و بدو شتابم چهار کینه جواب داد که با کشتان درشت خویش و کینه مردم رسید

که خدا تعالی این بیت را بر سر کعبه بنهاد و حافظ گشته بیاورد و این غراب را از این جزیری در کتاب تنقیح از محمد بن حبیب با شمی نقل کرده است و این عبارت گفته که در مری فلک محمد بن حبیب است
فی تاریخ و در سنه سیست و ثلاثین و اربعین مرتبه فتح بن خاقان ترک نزد متوکل بنده شده اعمال جلید با غرض شده و لیکن مردم بخیر و امید و از شاد و ترسان بودند و در این سال
متوکل فرمود تا قبر امیر المومنین حسین و شهدای که بلا را خراب کردند و سنانی که در آن موضع بود با خاک کیشان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المومنین حسین و علی بن ابی طالب و موضع قبر
امام حسین و یاران در آنش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او غایت بول و ملوک زندگانی میکردند و در سنه سیست و اربعین متوکل تکلیف کرد که اهل سرحداتی علمی و پزشکان و از هر کس
و شتر ششصد و یک مقل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه مورخان سبب قتل متوکل که مستعد دیان کرده اند یکی از آنکه اگر فرمود که محصولات ضیاع و عقار و صنعت ترک را
که در ولایت خیال و صفهان در ششصد و از وی باز بستند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنجا تکلیف نیاید تصرف نماید و دیگر آنکه سپهر و قصر را که دایم در آن بود و پیوسته اندازد و گوی که ترا
منظر بایستد و از آن قصر زیر که منظر را در آن سیکشی و او را گاهی شرب فوق الطافه دادی و فرمودی بسببهای بی دربی بفرزاد کرد و اندیش چون اینی از حد و اندازه بگذشت فتوحی
از ترکان که مرتبه اختصاص امارت یافته بودند و از متوکل آرزو داشتند که در ساختن تا حاضران کار و فرایغ گردانیدند بختری گوید که روزی مجلس متوکل با بنای ارضاء بود و موعلا آنکه
من در زمره ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس که سیصد و بیست کی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس را بهر و شمشیری دارد و مندی که بی تکلف و تعلل در عالم نظیر ندارد و متوکل را
بوالی بهر نوشت که آن شمشیر را خریدار و در سال نماید و حکم بهر و نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم من بخرند و بهر اولایت برده است و متوکل سهری بمن فرستاده بختری گفت که بعد از
روز دیگر عبدالمعین یکی با شمشیر در دست حاضر گشت و سر و خدشت که این سیف که طلب خلیفه است درین ارضاءش برده و بر سر خیده اند و متوکل بیخ و سر و گشتن تیغ را از خلعت
بر کشید و استخوان نموده و در زیر فرش خود نهاد و چون بزرگتر فتح بن خاقان بنشیند و بنیوس او استعدا یافت متوکل با او گفت که فلانی ترک منو احم صاحب بخت و رسالت که این شمشیر
با تو هم امارت حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس خلع نماید و تا شای این من با غرور از فتح بن خاقان گفت ای امیر و صفت شجاعت و روانگی با غرور بهر کس روشنی است
و قابلیت آن دارد که آن هم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را با غرور داده او را مجلس خاص شرف اختصاص از نانی داشت و موعلا او را فرمود و مرثیه از او از آن
و از آن بگذراند و با غرور آن شمشیر از خلعت بیرون نیاورد و در آن شب که متوکل با همان شمشیر گشت بختری گوید که در آن شب که متوکل را گشتند از تلک و تلک و تلک با غنی سخن
سیگفتم و او از آن صفت نالیده ابراز دست کرد و روی بقیده آورد و پیشانی سگفت بر زمین نهاده بعد از آن شمشیر خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از زندگان
خداوندیم عز و علا و سر کس که باز گشتند از خاک خواهد بودند و از آن گشت که تو اوضاع نماید و بگذراند بختری گوید که آن کار متوکل از خاطر بر سر زده حرکات او را فعالیت بداد و چون شمشیر خوردن
شغول شدم منی سر و گشت متوکل و در گریه شد و ازین سنی نیز تپیدم و درین اثنا خادمی را از نزد جاریه متوکل که او را بوسط کمال جن جنالی که داشتند تپید میگفتند چنانچه بر کف من تمام
نگی کافور و جامه تبرکات و جامه شیری زیاده آورده متوکل جامه را پوشانیده و چادر شب زریان کشید و چادر شب دیده شد متوکل آن را بر سر پیچید و بخانه خود رفت که با او گوی که این
گناه دارد و چون بایست که آن گشتن من کند بختری گوید با خود گفت که انالله و انا الیه راجعون مهم این مرد از سر زده و دو تنش نهایت انجامیده و چون قریب بساعت گشت و متوکل را سگ
در بامت ناگاه دیدم که با غرور و از آن ترک در آمدند همه کس و سماع و ندا پراگنده شده با غرور با شخصی دیگر بر سر بر پا کرده و شمشیری برداش این متوکل زد که بر تنگاه او رسید و دیگر
بروش ایستاد و فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از حقیر یکی بخود زد و رشید خود را بر وی انگه بهمانست پیش آمد و گفت لایزال یا حیوة ابدیک یا امیر و سر
که در آن مجلس سخن فتح شنید که یکی که بخت گشت اریا یا حیوة ابدیک یا امیر و ترکان فتح را نیز قتل آوردند و هر دو را در سبای پیچید و یک شبانه روز گدازند تا هم خلافت بر منقرض قرار گشت
آورده اند که متوکل در شرب خوردن غلافهای خشک کوی گاه فرمودی که شیری به مجلس آوردندی تا شخم بابتدای قتی و گاه مار در آسین کی انگندی و اگر در آن بیدی تریاق براد و کردی
و بسیدی از اوقات سبویای پر گزوم بفرموده او در مجلس می آوردند و آن سبویای شکسته و آن جانوران از دل در در مجلس آنگاه میشدند و هیچکس را یارای چون و چرا نبود و با غرور و
و بقار الصخر و سبی این بوقا که ترکان با شمشیری کشیده روی متوکل نهادند یکی از اهل منزل پذیرفت که متوکل ایشان را بشمشیر خلع میکند فریاد آورد که ای امیر بخت او در شتر گشت
و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و بهتر سخن تمام نکرده بود که مهم او با تمام رسیدن از خلافتش بقول مسودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر
داشت در ایام خلافت وی رعایا و آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در زبیب مباحثه نکند و مردم تعلیم صرف را شاد و خوش سازد و در مجلس او همیشه سخنان نزل آنرا
سیگفتم و در فرج شیوه اعتدال رعایت کردی و در خلافت امیر المومنین محمد بن المتوکل مسودی گوید که ترکان متوکل را در ضحی گشتند که شمشیر بر سر خود و در آن موضع گشت بود و
محل بار جو میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که از اجزایه خود نموده و در آنجا بجا دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را
حجاب کردند و محمد بن سهل گوید که در قصر منسبطی دیدم که صورت منسکلی در آن تزیین کرده بودند و لغافسی سطرپی چند بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب صلی صورت پادشاهی

و بنجامین گفت که این شخص مردم را از عجز و انحراف می آید چون از ناز و غلبه پیش رفته سلام کردم و او بی بی من داده فرمود خاک این زمین بر کن و چون چندی ندم گفت سیدانی که
سر کسیتیم گفتیم نمی فرمود که من علی بن ابیطالب و بعد دیدی که زوی فرزندان تو خلافت کنند باید کسی که به او لادین و اشیای از تیر و صیبت کنی که انبار در ایالت از ناز و نگاه مرا راه دار از آن خبر
گفته و جانی را در این خلیفان بنی عباس بر وجهی دیگر آورده است و لیکن آن هر دو یکدیگر قریب است آورده اند که مقتصد در ایام خلافت خویش بر سر باب خلافت و شقاق چند نوبت لشکر
کشیده و مظهر و مقتصد گشت و در سه ربع و ششایین و نایبین مقتصد خویش که خطبایا امر کند تا بر سواد بن ابی سفیان بر روس منابر بگفت کند و زیر تیر خویش او نموده گفت عوام خطبایان
مقتصد بنی اوانتقامت کرد و فرمود و صحیفه را که اسون و در محاسن و شایب مادیر نوشته بود حاضر کردند و خویش است که آنرا بخلی بخواند نگاه وزیر با پوست لقیوب قاضی گفت که خلیفه را از سرین
اندیشید که در آن که تیر ستم نموده حادث شود و قاضی بعضی مقتصد رسانید که اگر عوام بر ضمون صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر را در باره معاویه بیاورند در حرکت این مقتصد گفت که هر حرکت کند
او را به پیشتر سالکی که در آنم قاضی گفت با آل ابیطالب چه خواهی کرد که درین صحیفه منافق و نافرین است و در آنم خرج میکنند مردم را به بیت خویش میخواند و چون خلافتی اوصاف ایشان را
نموده و با طاعت آنجا است را غلبه برگرداند آن قوم و لیر شوند و ازین جهت مقتصد در ملک پیدا شوند و مقتصد چون این سخنان شنید آن نیت را از مکن قوت بخیر بخل رسانید که ظاهر و
سعید حیاتی و قمری و فرستادن مقتصد عمر بن عباس غنوی را بجنک و و آنچه میان ایشان واقع شد عقیده قمری و عمر بن عباس را حاصل سیدان را که دعوی
میکند که ملاک پیشوایان و دیوان مخالف ایشانند و بدعی آنجا است نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و ذکر و عبادت از آنکه حسن با او نمید و نیز از نگاه داشتن امر را به مردم گفتند
آنست که راز نگاه دارند و علی بن القیاس سارطو اسر شرح را تا و لی کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در سادنی ظهور خلی مقتصد نموده است لفظ قمری و اسر بر آن طائفه اطلاق یافته است
ظهور ایشان در تواریخ شمرده است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و با بجز که کی از عظمای آن طیفه که او را ابو سعید حیالی میگویند جمعی کثیر فرستاد آورده دست عبارت تاریخ
اهل اسلام در آن کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر طیفین کشیده صورت تسلط و خلب آنجا است طاعیه و الی بصیر معروض مقتصد گردانید و مقتصد عباس بن عمر و با دفع شر ابو سعید نامزد
و چون تلافی فریقین دست داد و بعد از مقابل و مقابله عباس با مقتصد کس بر بنی اقتدایر اسیر و دیگر گشت ابو سعید هم اسیران را بغیر عباس کشت و عباس با او از نگاه رخصت انحراف از آن
و است عبد الواحد با شمی روایت کند که از عباس عمر و شنیدیم که گفت چون ابو سعید حیالی مرا اسیر کرد از حیات خویش امیدیه به بند و نشترین و بی شب رفتی آدم و در شامی آن
نام اسیدی رسول ابو سعید آمده و شنیدیم که برگرفته و جامه را بکند و در برین کرده و در پیش او بر او اسید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاد فایده بران ترتیب نایم و در خاطر من است که چنانچه
مقتصد و هم و بیکس را در ادای آن لائق تر از تو نشانم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و غیره و سانی ترا بگذارد و مشطاکه درین باب بیان خلافت بر زبان آری عباس گفت که من بگویم خودم
که هر چه اسیر گوید بیان عبارت معروض مقتصد که در آنم ابو سعید گفت که مقتصد بگوید که چرا در نقص نیست و درست خویش بیکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طبع می انگیزی بن
مردی ام که در بیابانی لشته نه کاری کشیدی ام و در کشته نه باری و نه شهر بازاری از بیم جان بزرگان ناخوش راضی شده ام و بستر نه دلت از خود باز داشته شهری گرفته ام از دور سلطنت
تو بعضی پیدا کرده ام خداسوگند که اگر مجموع لشکر خود را به جنگ من فرستی برین نظریا بنزدیک که من با اتباع خویش شجرت و محنت نموده ام و سپاه تو از بسایین شتمل بر گلهام و یا حسین بن
فران تو قمار و صحاری و سلاک باصوبت قطع نموده مانده و کوفه و از زندگان خویش ملول گشته شاید که من رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز نگشته باشم و لحظه در برابر من توقف کنند نگاه بخت
غفیت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان بزرگ را که لشکر اندک باشد حال نیست که تفریر کنم و اگر بسیار باشند و را بیدار از پیش ایشان بگریزم تا فرستگ است از عقب من نیایند و
من در بیابان با بر روز بمنزلی و هر شب بر حلقه قرار گیرم و بوقت انتهائ فرصت بشنوم بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بهجت تحفظ و احتیاط را بر آنجا است نظریا هم ایشان
من توانم گشت غرض آنکه این درد من بر بنیاموسی تو چیزی حاصل خواهد شد اگر هر فرد فرستادن لشکر داری هر چه که خواهی فرست و اگر جواب در عدم نفرین من دانی دست را
من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید من خود تمام کرده و کس انصاحب خویش مصحوب من گردانیده تا امر آنکه غیره رسانیدند و من از آنجا بگذرد و رفتی بخت مقتصد سبادت نمودم
مقتصد چون مراد از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفت که در سر معروض گرداغم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تفریر کردم و مقتصد چنان خشناک شد که گمان بزم
که بنفس خویش علی الفور برب خواهد شافت و بعد از آن مقتصد نام ابو سعید خبر داد که در آنجا که در آنجا که شکست طائفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغواست کنند
پس سرشنگی را بجنک آنجا است فرستاده آن سرشنگ بعد از محاربه کی از معتبر از گرفته نزد مقتصد آورد و مقتصد چون از وصول فریب تر است سوال کرد آن شخص گفت که ترا
ازین پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمی که تعلق تو داشته باشد مقتصد گفت که ام است آن قمری جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خراسان رسید عباس چند روز و بعد
خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در همین ترغیم خلافت را بشوری خوا که کرده میان شش کس گشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد او
که او لاد عباس را در خلافت هیچ حقی نیست مقتصد فرمود تا و ندانهای قمری را شکست او را بیکدست بیاوریدند و روز دیگر دست و پایش را جدا کرده و درش زد و مورخان درین

برگشت آن ندیده بودم و هم در آن سستی شده و آن عورت اشال این کلمات گفت و بچاکس بجز قول او حکم بکشتن علاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سستی خیزد و بکشتن علاج میفرمودند این بود که هر که از روی حج باشد از او جدا کنند و بکشتن باشد اگر کسی که در سرای خود میخیزد سازد و از آنجا سبب نکند و در آنجا بچاکس را بگذارد و چون ایام حج رسد آنجا را طواف کند و سبب زیارت بیت المقدس بچاکس بجای آورد و از آن شای را بآن خانه در آورد و نیکوترین طعاسیکه او را دست و پایش ایشان نمود و بغیر خورشید خدمت میمان کرده دست آنجا عت بوسه و هر یک از آن ایام را پیوسته در بر کرده هفت در هم بسته در هم بکشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این سستی بدست حاد افتاد و فرمود تا علما و قضایا را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خوانده ابو عمر قاضی از علاج پرسید که این سخنان بر ایشان را از کجا نوشتی علاج گفت اگر کتاب خلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که علاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب کتاب کتایف ابو عمر و عثمان کی است و علی ای تقدیرین قاضی ابو عمر گفت ای کشتنی با این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر و این سخن گفت حاد وزیر یا قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویسی که خون دی مسلح است و ابو عمر و هر چند درین باب باطل میبود و حاد از سر حدیث خویش در گذشت و چون قاضی نوشت که مخالفت حاد کند یا بخت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما بتابعیت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید رح فتوی داد که علاج بحسب طاهر کشتنی است خلافت واقع است زیرا که خدمت خواهر محمد با طایب ابی مرتضی و سایر علما و اخبار و معتقدات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین بن عمر بن زده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی بر حجت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی کتیل یافته صورت داد و عرض مقتدر گشت فرمود که بر مقتضی شریعت علاج را بکشد و حاد با شیخ گفت که فرما علاج را بر سر حیدر بده نیز از آن بزرگ اگر بزرگم تا زیاده نگیرد و دست و پای او را بریده پس از بدین حد کرده بر سر حیدر بیاورید و کالبه ویرا سوخته در دجله ریاید که گوش بر سخن او کنی و در آن زمانه زدن تخفیف فزونی اگر چه گوید پس بجای آب در دجله و قرات نزد سیم نداب روان گشت و در دجله بوی بوی فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر حیدر گرد آمدند و چون شهر شمشعد تا نایب علاج ندو علاج با شیخ گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با سیرسانی با فتح تسلطینیه بر آری کند شیخ از حد میروی اعراض نمود و علاج خاموش گشت تا نیز از آن بزرگ تمام رسید که میان آبی کشید نگاه جلا و هم علاج را ساخته چنانچه او را سوخته خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله زیاد شد و حاد علاج گفت که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر است و در دجله ریختن آب صدق و در دجله ریختن خاکستر است که شایع گیاره باب رود قبول علاج سخنان گفته اند و میانشان این طائفه عالمه قدر معلوم تر است و تا کمال شد کلمات ویرا که بحسب موافق شیخ شریف بنوده اول کرده اند تفصیل آنها سبب بسبب تاریخ نیست و ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر با داده ملک قادر در سنه سبع و ثلاث مائه بمونس خادم و ابوالهجار بن حمدان و غیر هم از امار در مقام ترم و عصبیان آمده مقتدر را الخلفات نمودند و او در استخر فدا و کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بر ایا و ایشان آورده گفت که منی و طغیان عاقبتی دخیم و خاتمتی ذیسم دارد و چون این خبر با باب عصبیان رسید متوجه دارالخلافه شدند و بظفر بن یا قوت که منصب حجاب و پشت با طائفه از خواص خدمت گرفته در زاد میانه بنیان شدند و سولس با سایر امار برای خلافت و داده مقتدر و متعلقان او را از او و خواهر و عیال بمنزل خود فرستاد و امار عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتز که برادر مقتدر بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابو عمر و پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کنند نگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و سولس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از خلافت سناست و پشت و مقابل اینحال باز در کتقن که یکی از سرداران معتبر بود حجاب و بعضی از عقیبان را از خلافت گفت که خیام خود از سرای خلافت برکنده بفلان موضع روند و آنجا عت را این سخن دشوار آمده بعد از دور و در ایشان مسلح را برای خلیفه تو آمده مرسوم طلبیدند و باز در کتقن چون نخست که در میان او آن نکبت و وحشت ظاهر شود و گویا که خود را گفت که مترض ایشان میشود آن طائفه بعضی ساری قاهر سپیده بنیاد شور و شنب کرد و قاهر باز در کتقن گفت که این جماعت را از دار الخلافه بیرون برده در تهالت و فوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و باز در کتقن رفت چون دیگر خصمان با سلاح و کمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و موافقان مقتدر این حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده و بسیاری سولس رفت مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده و در دار الخلافه رسانیده و خبر بدی بادی بیعت کردند و مقتدر بحسب قایلان نامه نوشته در ظل حمایت خویش و اراجای داد گویند خادم خلع مقتدر را یعنی بنویسند و بکین بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا وقتی از ملازمان آستان خلافت را استخراج نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلا بر بلاد خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه او بود میساخت و در کتقن کشته شدند مقتدر و بعضی از اوصاف او را در اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بغداد ایشان استیلا یافت مشطرا عزاد و تربیت سولس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و بر تادریان طریق وفاق و داد و بسط و بزرگداشت و در سنه عشرين و ثلاث مائه بمونس رسانیدند که مقتدر باستعداد حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتار تو دارد و سولس بگمان شده درین اشاعری دیگر وقوع یافت که تا سید اینی سیکو و دستچاش سولس وی در تریاد و بی رخصت مقتدر بجانب سولس روان شد طغیان

و اعیان مملکت نیز درین امر تاجرت وی بنیاد نگرفت منصور چه حال دهشت گفتم اول کسیکه دهشت انگذ و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود پیشتر از وی میان ایشان صاحب گیسو گیر موی گنجید و اول خلیفه که بخان را بخود نزدیک گردانیده بخوم عمل کرد او بود و از آنجا که توجت مجوسی پنجم سی او ایان آورده لازم دارد الحاقه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلید و دهنه و کتاب محیطی و سواى آنها بر مقتضی زمان او کتبت عزلی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و معانی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و نخستین خلیفه السیت که بخوم و سواى خویش اعمال جلیله مفض گردانید و مراتب رسا و عرس و مناسبات ایشان بنی جبت روی در نقصان آورد قاسم گفت که از مهدی و اخیری گوی گفتم که او گرمی بی نهایت و شست و سایر مردم در ایام خلافت او بان نسبت سینه عمل نمودند و هرگاه سوار شدند بر اسبی و در هم و دنیا نیز همراه او میر و ند و هر کس که در راه چیزی سیطیلید بطای و بی اختصار می یافت و در ایام خلافت او زناده ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آنجا عت بقعه و تهاون معا و معز و رند شست و او اول خلیفه السیت که اهل بحث و تنگن را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و سالدین محمد که با قاست محبت و بر این قالب آمدند قاسم گفت از صفات هادی آنکه گفتم هادی پادشاهی توج و تنگی بود و او فرمود تا پادگان با شش سوار می برهنه شمره و عود و کهای ستاره پیش پیش او می رفتند انگاه بر سید که سلوک رشید چون بود گفتم که بر عزم سواران می نمود و در راه آبار و پرکه ها و قصور احداث کرد و در احسان وی نجاص و عام رسید و دن و اسرار و نیا نیا در عاید و افعال جمیله اقتدار بر شید کردند و دام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم بر کما و خوشه ها و سر پوشیده ساخت و در راه شام و باطما و منتر لمانیا نهاد و رشید اهل خلیفه السیت که سواران گوی بازی کرد و شطرنج با خست و بخت شطرنجیان علاوه بر رسوم سحر را فرمود ایام خلافت او را بواسطه کبایت و کثرت خیر و نفاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاسم گفت در افعال ام جعفر بطی کردی گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار سلوک داشت محمد بن علی گفت چون عذر بر زبان جریان یافت قاسم حریر را گرفته و حرکت آورد و من صورت موت را در دوطرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد که گفت که از هیات خود دل گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آن را زبیده ام جعفر را بتسین و تقصیر کنی کردی گفتم که حسانت و سیرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث آنها و آبار و مناتل و بقیع غیر ذلک را طریق مکه مبارکه هزار هزار و نه صد هزار و نیا حرف نموده و اول کسی است که تبر صیغ اوانی ذهب و نقره فرموده و در یک جایه پنجاه هزار دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاهیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل اخلاص و کنیزان است فرمود تا کنیزکان خود بصورت طرقة ترتیب دادند و عماما بر سر و مناطق بر میان بستند و الواجب قیمتی مروانه پوشیده و بعضی از ایشان تا جواهر مطلق بر براه او نهاده و در نظر من جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع و افتاده موسوم بخلایات گردانید چون قاسم بن سحر شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صورت خود گفت که ای غلام قبح شراب بیار تا بر وی غلامیات و کشیم فی الحال چواری حسان الوجوه بیای که نگردد شرابا غر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت غلاب کی از آنها پیش آورد و قاسم آنرا آتشامیده با من گفت که بر سر حریر خود و گفتم یا امیر چون ما من بر سر خلافت تکیه و بعلیم خوم شغال نمود و بخان را بخوا طاعت پادشاهانه اختصاص داده از خفیف خمول با وج قبول رسانید و در شصت اسو رکات ملت تقلید از شیخ با بکان و سائر ملوک ساسانیان کرده چون از خلیف سلال مملکت فایز گشتی بمطالع کتب قدیم پرداختی و بعد از وصولی از آن عرب و توطن در آن بلاد اوقات محالست او با فقهاء و علمای تنگن را برب بحث و جدل اتفاق افتاد و این طریقه را سفر و کرم و شتی و کلان اکثر الناس عموما اکثرهم احتمالاً و حسنهم حذره و وجود هم بالمال و اندک هم لاطهار و آنچه در او و صاحبان فی غله و سلوک مبدل و دهنه اند و بهر مقتضی در ایام دولت خویش در شیشه کار با متع برادر کردی و در آلات مجلس و مجلس ملاسه تشبیه بکوک عجم نمودی و دست عطا بخشش گشاده و شتی و در زمان او فتنه ساکن و طرق از در و حرامی آسمن بود محمد بن علی گوید که چون بزرگوار کل رسید بعضی از حالات او را سحر و دهنه گفتم کلام را شنیدم و گوید که خلفای سلف را شنیده و سواد منی بنیم انگاه و سواد گشته گفتم اگر خواهی بمنزل خویش و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاسم حریر را بدست گرفته از عفت من می آید و خنده میگوید که گمان بر دم که مرا بآن حریر از پایی در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده مستوجب جرم را شد بحیات خود اسید و ارشده سلام از دار الحلافته بیرون آمدم و هر هم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید و قلست که قاسم بعد از خلع و سیل کشیدن مانند سائر گوران در سجده جاسع اندک اندکی کردی و بعد از خوستی کنی از ششای پیری را دید که از مردم چیزی سیطیلید گفت که این شخص را ایام جوانی و تقصیر فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدا تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته است و ذکر خلا الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقدر در آن زمان که قاسم را خلع کرد و تدر فنی در زندان بود و جمعی از اعیان با بخار نه بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سر سلوک نشست ابن سطله از کتب اختصار بیرون آورده و زیر ساخت و این قتل را بمنان خویش که در شان او بدیدار میشد بود و ندیکوی و احسان کرد و میو ته میگفت که من در آن اوقات که سوار سی بودم با خدا تعالی عهد کرده ام که اندکی مجلس نرسا نم و چون اندک فرصتی از درارش بگذشت بخلافت رای خلیفه خلی یکی انعام را نوشته او را بپندار و طلبه داشت و اهدا انصاف بعضی راضی بر ماندند و راضی اندین منی استخسان نموده ابن سطله را بگذشت و بعد از آنکه خطا هر گشت راضی فرمود تا دشتش با بریدند هر کجا خطا شکلی بینی و جند کن تا بر دن خطا شتی

و بعد از آنکه خطا هر گشت راضی فرمود تا دشتش با بریدند هر کجا خطا شکلی بینی و جند کن تا بر دن خطا شتی

و در حین قطع بر سر حیدر این سقایی فریاد زد که دست راستی را می برید که چنانچه مصحف نوشته است دست از وی باز داشتند و از غریب اتفاقات آنکه این سقایی سبقت و زیر شد و بخیر است سقایی قیام
نمود و بر سر برافراشت و بعد از فوت سر بایش دفن کردند و سر کین از ملازمان او را فاق شتهار یافتند و در ایام خلافت رضی شعی در لاهی جهانیان و عجمی نبوت کرده شعیده با مردم خود و عجمی کثیر
محتاج بودند و هر که بوی گردید و بدستش افتاد گشته گشت و آن باطل عجمی ناسود و از نایابی در آورد و آخر الامر حکم جهانیان بر وی طفر یافتند و او را کشته و باطنش را به قتل رسانیدند و عجمی
که را رضی اویب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و نکلی و عربی داشت و اهل دانش و ریاست فضل بود و مجلس خویش طلبیده اعزاز و احترام نمود و فن تاریخ و علم التنبیه و سبب
و در بزل و خاوت و وجود و ساحت عدیل و نظیر داشت و نسبت مجلس و علمای و از اطراف و کثیر الاحسان بود و در وی یکی از ملک جهانان او را در دیاب ملاست کرده واهی گفت من را بخت
تعلیم بر سقایی می کنم چه هرگز ندیدم که طریقی بسکوت و صلوات مجلس ابروین داشته باشد و مذاکره حقیقت بر او را اندک خاطر را باطاعت و طرافت سرور میگردد و اندک نایب دل ایشان را بخشش و انعام ایشان
میسازیم و کثرت فضل او بر تیره تیره که بعضی از نواداران غایت شرم و حیا به مجلس می کمر میزدند و آرد و اندک بون رضی خلیفه شدند و هیچ او را نمایند که قاهر مخلص کجوال حسین قتل و سب
لیق و سببش سوال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است و این سبب فرمود تا در اندک ابرار و گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب باطل عمر و سعادت قاهر گشت و رضی بر قاهر مخرج نمود و مجلس و محاسن
خودش گردانید و تقدر و تلفظ را رضی روز بروز در باره قاهر است از یاد داشت تا آن زمان که از چشم عیاقش پنداشت و سبب بخشش را رضی آن شد که قاهر پشیمانی داشت و غایت بخت
سختون به اولاد اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن لبنان از غریب ظهورش طاعت و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع واکتت نمود
میخورد و چون منصب سلطنت بر رضی انتقال کرد او نیز در آن مکان روح افزای نشسته شب و روز در آن مکان که از افراسین جهان نشان سیداد بود و سرور و عیش و حضور و استقبال می نمود
و در آن آوان که رضی نسبت قاهر بر سر نهاده با او گفت که در این لبنان کجی است اما بقین موضع او را نمیدانم و چون امیر درستان من این امر عطا ان الطاف سبیل داشت هر چه از
قدای افسیکم و رضی آن لبنان را به پشت گاوهای رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفت پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی تا بگفت کثرت سرور تو آن حد بود
حسرت و جلوس من در آن محل برین که در خیال را باعث آمد و خودم هم گفتم که کور باشم و در حد دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هر چه خواهی می کن که من مقصود رسیدم دنیا را بزم
مردود و قاهر رضی شده مهم و مطلب و سوال قرار گرفت او در تسلیع و شیرین ثلث است که رضی علت استقامت و فایده یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و در آن حیاتش
سی و دو سال و کسری ذکر خلافت ائمتی بالله و الله و حق ابراهیم بن المقتدر چون رضی وفات یافت حکم که امیر الامر ابو کاتب خود را از واسطه بخداد فرستاد تا بنی ابراهیم
و علمای و قضات و اشراف و اعیان باکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشند بیعت کنند و کار بجا آورد و بعد از آنکه مشورت صلاح جهان و دیدند که نام مهمام سلطنت و منصب
اقتدار ابراهیم بن المقتدر رسیده و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بجز رضای عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم چه تا آن غایت قاهر کجوال خود را از خلافت منع نموده بود
و این سخن قاهر رسیده در نشان تنقی و دعای خیر کرده و با او گفت که از برادرت رضی نسبت من حیث و قدری بسیار و در ریاست ابوالواسطه رعایت ادب تواند و راه حال از شسته قوه و از
خلافت خلع کردم و بنی ابراهیم مقصدی ام حکومت گشته حکم گسان بنیاد فرستاد تا آنچه بخلفه تعلق سید شت از اسباب را به او فرستاد و متوفی فی حدیث و او در حدیث اصرار
در آورد و حکم بنی ابراهیم بی ادبی با نیک گزینی قبیل سبب تفصیل این اجمال است که در آن آوان ابو عبد الله بریدی که در امری صاحب بود و در حدیث با حکم از خلافت کرد و حکم قاهر از آن
خواص بزمی شاست و صراحت اختصاصی داشت با طائفه از مردان صف شکن از واسطه جنگ و فرستاد میان هر دو طرف محاربه واقع شده و سخت توران منتهی گشت و این خبر رسید حکم
رسیده بنفس خویش تو خبر نمود تا ابو عبد الله انتقام کشد و در راه پیشه کبابی دیگر بنی حاربی صحبت واقع شده توران غالب آمده است و چون خواست که او را به طاعت نماید با او گفتند که در راه
نزدیکی شکارگاهی خوبست و پس صید بزمیش مستولی گشته باشد و در قبیل عمان غنیمت باغبان برگزیده و بدینست که صیاد اجل در کسین مرغ روح دوست و مقاتل خیال سمیع او شده
جمعی از اگراد با استعدادی فراوان در فلان موضع منزل دارند و شمره در صحران و ارامت و محرم آنکه که ایشان را غارت کنند و آنجا حاکم از غنیمت وی آگاهی یافته برگزیده و حکم کرد که در آن
قنایب نموده شخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بردی انداخت خطا شد تیری دیگر هم انداخت بگرد و رسید و از تصویرت چشم بر شکم استیلا یافته از عقب برگرفت و درین اثنا غلطی آمد
اگر از نیزه بتنگاه او زده و حکم بر زمین افتاد و غلام مهم او را تمام رسانید و بعد از گشته شدن حکم امارت خویش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون او بدست ناصرالدین بن حمدان که یکی از ارکان
دولت متقی بود و قبل رسید توران امیر الامر شد و سبب از اسباب میان متقی و توران لغاری که پدیدار شده کار بر جنگ و یکبار و قهر گشت و متقی به استقامت ناصرالدین و در باره شش سال
با توران حرب کرده شکست خورد و از سر که گرفته برقه رفت و در سولی به فرستاد و خشیه دلی آن ملک و از حال ناخوش خویش اعلام داد و خشیه گفت که اگر خلیفه به سبب شریف از آنی از درون
مرا هم بگویند کجای آرام و اگر فرمان دهد بخیر است و چون رسول خشیه بنی بختی میسانید او را با عذر از واکرام سرور سازید به خشیه بپیام داد که مصلحت آنست که اینجانب آنی را به
از خشیه بپیام مشورت بر بختی و وقت عمل نه ایچ و خشیه با پیشکشای لایق متوجه رفته گشت و با متقی ملاقات کرده و با او را بجا ببرد و در تفریق متقی گفت صواب دانست

شیخ نسبت عمل نموده سلاطین و سلطان از غایت بکر و تیز زبان جواب نکشاد و اشارتی جلوس آنجناب نیز نکرد و شیخ همچنان بر پای التیاده بنیث عربی خطبه خواند و سخنان مایل بر زبان راند و خطبه را قریب یک ربع عباس ساخته و فغانی آنجاست در بیان فرمود و ناصر تحقیق کرده صفات حمیده او را بر شمر و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایدای بنی عباس و ترجمان مصون کلیات شیخ را سر و عرض سلطان گردانید و خوارزم شاه در جواب گفت آنچه این شخص بیان میکند چنان نیست و من چون به اسلام رستم دولت مندی بر سر غیلاقت نشانم که باین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر اندازی ایشان نمی فرموده است کسی آن قوم را برنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی شیر از انبای عباسی مسجون و محبوس بودند و چون شیخ آن جواب استماع نمود و محبت کرده بخدا رفت و آنچه از خوارزم شاه شنیده باخلیفه گفت و ناصر اهل دارالاسلام ازین بهی خائف شدند و تیریه سبب حصار داری مسئول گشتند و چون خوارزم شاه بقیقه حلوان رسید در اواصل فضل خریف بنی در آردی و او افتاد که بقدر خرگاه بر آید و اکثر دواب و چهار پا یان تلف شده و دست و پای بسیاری از لشکریان را بریده و بآن ضرورت سلطان سعادت فرمود و تباری دیگر سیراتی تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مملکت نیافت و محبت بچشم لشکر تا آنکه گرفتار آمد و ذکر این قضیه تفصیل از سعادت وقت ماسول است و در زندانی و دشمنی و ستانه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یکروز بود و بعضی بپای چند پیش ازین گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد و غایت زردی و دوست بود و دایم خلافت او بر تاجری که در بغداد فوت میشد و خلفات او را به بیت المال برده و در راه او را محروم می ساختند و اکثر متولان بغداد را بنا و واجب مساوی کرده و اگر خلافت الظاهر بالله ابو النضر محمد بن ابن ابو الساهر الدین العبد بالله ظاهر و لایعید بود و اکثر عمر او در مجلس گذشت و در زندان بیست و پنج ماه و دو سال بود و در آن اوقات سیگفت و کافی يقال بعد از نماز و دیگر گیشاید پدید است که چند محاکمه کند و دی موی عاقل و دیندار و شهید بود و بر عیال شش تن تمام داشته و بقدر وسع و امکان در مسکن پدر کرد و بیعت با که ناصر وضع کرده بود بر انداخت و بعد از عمر عبدالعزیز به هیچ خلیفه نرسید و بیست و نه خلافت نشست و پدرش ناصر در هر محله از محلات بغداد حارس گماشته بود و در صلیح حارسان محله با محبت ناصر می رفتند و از کماهی حالات سگان محله او را آگاهی میداد و چون فوت سلطنت الظاهر رسید آن رسم بماند که گفت که در کشف احوال عیال و تنگ سر ایشان خندان فائده مترتب نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب نشاد و حال رعیت است جواب داد که من از خدا تعالی در خواست میکنم که ایشان را صلاح روزی کند و حکم فرماید که جمعی را که محبت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و بیست و نه هزار دینار پیش قاضی خراسان پیغام داد که جمعی را که بواسطه قرض در زندان باز داشته اند باید که این محقر را صاحب دیون دهمی و شش فرمای خصال نموده ایشان را از زندانم آزاد کنی طاعت از مردم در آن است این را با برکت نسبت کرد و گفت آخر روز در دکان باز کرده ام بگذار تا عمل خیر بکنم پدید است که از عمر من چه باقی مانده است و دی در منته ثلاث و عشرين و متاه بهت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده سال بود و گویند چند نوبت قوه های سه بر در پای تخت او انداختند و طاهر آنها را بنایر آنکه میداشت که شمشیر است بر تفر و سعادت نکشاد و گفت اگر گیشایم شاید که منقصت کسی بخارم و در عیب نقصان پوشیده و پنهان بشود شاید که خلافت مستند بهر الطاهر ابو جعفر منصور بن الطاهر مستغفر بن سیرت پسندیده و شست بعد از فوت پدرش خاص عام با اذیت کردند و در جمعه اولی که خطبه بنام او خواند بر سر مردم در میان را لا تعد ولا تحصى یافتند و شعرا قصاید شکی بر روح دی در شیه طاهر گفته بروی خواندند و بخلع قیمتی و مملات گرانیای اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خواند و بنفوذ و در روز عید الفات جزل صدقات کثیر بعلما و شیخ و امانان مساجد و در باب احتیاج و اذود و ایام دولت خویش بدر بنیاد نهاده و با انجام رسانید و در آنجا کتاب خانه ساخت و محتوی برکت بی نهایت که شمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه بودند نصب فرمود و گفت تا هر درسی شصت و یک کس از طلبه علم ملازم است نمایند و محبت ایشان نان و گوشت و اصفان فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانید و هم چنین دارالقرات و دارالشفار احداث نموده استقلات مرغوب و فرامی همور برین مواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را وقف کفایت مکتب الدین ابوطالب محمد علقمی کرد و در زبان مستعصم در پیش نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت متقرر گردانید که در آن موضع پورته الوان الطاهر میسایودی بحفیض و در شهای رمضان و در عید و علق عرب رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده و دید که اکثر بامها بامهای شسته اند و از زیر پر پیکه اسن چسبیت وزیر گفت مردم چاههای خود شسته اند تا در روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد ضحان در پیش شده اند که قوت و کثرت آن ندارد که محبت عید جابر نوسازند و نگاه زرگران را امر کرد تا بنا دق طلا فی کساعتند و هر روز آن بنا دق را بخادمان میداد و امر می فرمود تا در کمان کرد به بناده و در منازل بغداد دایان می ایستادند و آورده اند که روزی یا یکی از خدایان و قهرمان شخص اموال خزینه میکرد و ناگاه بر حوضی رسید که ملوانان و نایر و در اسب بود و گفت که آیا چندان مملکت یا کم که این اموال را بخورم و ششم آن مقرب بر خفته شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیر ناصر الدین ابو البرکات حوض رسیدیم مقدار ده دینار مانده بود که پیشوایم چون ازین حوض تری دید گفت آیا چندان زنده مانده که آنچه ازین حوض خالی مانده ملوک را هم و اتقا و مستغفر کی اقبال شترانی بود که حاکم و من زانده وال بر یک و نسبت با و از بخلائی شمرند و اگر آنچه دی مردم داده منفصل گردانید و شایر مردم حرف را بگذاشت نسبت کنند مستغفر و کینه

بر این بنی عباس که وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و هفت روز بود که خلافت مستقیم با محمد بن احمد بن عبد الممدن استغفر الله عنهما سی و پنج و در دست از
اولاد عباس و سی و پنج خلیفه داد از جمله خلفای عباسیه نیز بزرگداشت اسرار و نفاس از سلسله بجا آورد و خود را بنشیند و در شکست و شکست و افکار مذکور
و در روز قتل او اسرار را شهادت بخیر و بدیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در راه اهل دولت او در عراق و بای می کشید و می نمود و او
بواسطه مرضی آشیانی که شخصی تصدیق فرمود و در سنه اثنی و عشرين منصب وزارت خویش باین علقی از زانی داشت و در سنه سبع و اربعین آید و جلد پنهان بکنیان
که شمر مملکت بعد از مرگ شد و در سنه اسلام سهصد و پنجاه و سه سال که مردم در آن سیر نماز میکردند و در سنه احدى و خمسين ملاک خان از ملاک شرقی متوجه ملاک غربی گشت و در سنه اربع
خمسين و ستائنه مجبور قلع رودبار که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه ایلوی بود نشین نمود و بعد از آنان پیشورت خواجه نصیر الدین طوی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافت و
خلیفه بابا بایران و خدیو نهر ارس از عباسیان که به هم انشان را مجبور گردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در وقتو مجمل خود رقم زده ملک بیان خواهد گشت از انشا الله
و در آخر زیدت خلافت مستقیم شانزده سال و هفت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله استغفر الله عنهما سی و پنج سال و در راه خلافت عباسیه بروی ختم شد الخ الشول شیخ
شیرازی فرماید که آسمان را حق بود که خون بگریزید و بر زمین برزوال ملک مستقیم میراث بنشین و هفت کس از انبار عباس بر سر خلافت نشستند و در دست پانصد و بیست
سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شجره گوید که از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام که کز نسلان و شیخ شان شد سینه اعدا کار را به بود و سفاک الهی خدیو بر روی
از عقب پادشاهی و بارون امین امون امام کارگاه مقصود انگار و اثنی و عشرين است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
پس گفتی که مقصود پس قاهر و راضی امام روزگار را مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
مستقی و مستقیم است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
پس مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستقیم امام و دولت خاقانی آنکه در انظار کلیه الحق بنشیند از تیره و تیره نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر آید الله تعالی
ایام و دولت و زمان و مودار و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
عزیزت موقوف بر طبع سلیم و دین مستقیم است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
از وصال دینه و احتیاد شمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اضداد شکامی و مزاج متبدل نقاد و این کلمات و خلاصه این مقدمات آنکه حضرت باری جل جلاله بآیه آخرت
اصناف آبی از زانی داشته و در این مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
آریب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و کفایت طغات انام و انما حاجات خواص و انام و تنسيق امور ملک و تنسيق احوال عالم و تعلق خاطر شرف تفریه حال بر عا که موجب
نوشته و می حضرت خالق الیلا است یکی روزگار فرخنده آمارش بلیغ الفاظ تحقیق معانی و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است و مقصود است
ست و به استیجاب اقسام معقول و منقول متفر در استخراج احکام فروع و اصول متفر دست شرح کمالات عقدا نسبت بفضایل نفسانی و اشرافی از عمارت و صفات مقالات بلیغ
قیاس با الفاظ آید از جمله از بحر بیکران رای عالم آرای او شکوه الوار و ایت طبع شکاکش می او صاحب اضواء در ایت و کشف اعجاز کتب الهادی تقریر و انی در شرح مشارق سما
انبار مصطفوی تحریر و کانی توضیح عبارات معلویه سلف را مفاد و صفات مقادیر متنفس تلویح اشارات مخفیة غایت رحمانات بیانش تمکین انحصار آری مقصدین از تالیف و کتب صا پیش
نموده محصل ابحاث متاخرین از بایع رای تاتیش نشانه از صفات قریح ادب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او در ان الوالی غل ۵۰ که رایت و در الوار کواکب را نورانی و یک
طبیعت کنشکال حوادث حاصل ۵۰ انقض پیش نعمت لال بود چون اکمل عقل پیش نظرت کج نگر چون احوال ۵۰ جز در آینه آیت نتوان دید زلفیر ۵۰ جز در آینه شیشه و خوابت نتوان یافت
بدل ۵۰ بعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان آثر و یادش است و کمال قوت عملی است باین دو بیت گفته که در ۵۰ ایام و تو در دست روزگار دلیل به نرسد و در
تو در دست کرد کارگاه ۵۰ زود و لا زود بر زبان تو هرگز نرود مگر در اشراف ان لا اله الا الله



اگر نخط الرجال افتند ازین سر کمر گری
یکه بندی و دویم افغان سپهرم بدو زات میری

موی یکون چشم ازرق رنگ زر و
این چنین با کسی که مکر و

چو طالع و تراغ نوا از خمیده پای
بخدا رفتند و رفت بقلب سیه پای

خبریکه تارانت او را شد در شهر بانی به باغ بخت
و در از جو و خاکش بگام آب به چشم آگین و زری و نیا بخت

سفرم گوئی بر آرد و

سماز چو ده تارن پاره آرد و

بخت و تارانت او را شد در شهر بانی به باغ بخت
و در از جو و خاکش بگام آب به چشم آگین و زری و نیا بخت
سفرم گوئی بر آرد و سماز چو ده تارن پاره آرد و
بخت و تارانت او را شد در شهر بانی به باغ بخت
و در از جو و خاکش بگام آب به چشم آگین و زری و نیا بخت

٢١٩٢
٣٥
٢٥

DUE DATE

٩٠٠

٢٥٢٨